کلیات چہار چمن ۱

executing repairs to
the university vehicles

هو الله العزیز شانه تعالی

هذا

کتاب شارستان

کلیات چهار چمن بسعی

و اهتمام جنابان موبد بهرام بثرن و

موبد خداداد موبد اردشیر خدابنده

و رستم پور بهرام سروش تفتی در بندر معموره

بمبئی در مطبع مظفری بخط میرزا علی شیرازی

در شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۷ مطابق

آبان ایزد فروزیده بنما قدیم

یزدگردی

سنه ۱۲۷۹

بزیور طبع در آمد

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را
که گرد از ذات لاکون و مکان خویش امکان را

ز ذاتش معنی موجود و زان معنیست صنع تنها
ز کلک غیب بسته نقش موجودات الوان را

ز خود پیدا و از بسیار پیدائی خود غایب
بخود بینا و نابینی ز خود بینیست کوران را

هزاران این جهان یک ذرهٔ از پرتو شیدش
هزاران بحر و بر یک قطره زین دریا بی پایان را

چو گوئی بسیر و پا چرخ چرخانست از آن دایم
که زینسان تا ابد نبود فرود این سطح میدان را

چگویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را
چه پاشیم هیچ غیر از هیچ حاصل چیست هیچان را

[illegible]
[illegible]

خرد گوید منم زان آفتاب بی نشان پرتو
روان گوید بابن چشم اندر آتا بنگری آن را

متفق گشته اخشیجان بلا غیر انا الحق گوی
منطق هر سه پر از لا اله الا هو الحان را

همه عالم شده یک وز همه ذکر جمیل خود
وز ینمعنی گشوده در بیان حال السان را

انا له انا الرحمن انا الاعلی و العلی
انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را

چه کم شد شیب و بالائی درین دریای بی پایان
چو خوانم کشتی و گرداب و موج غرق و طوفان را

با حساب طبیعی خواست این نیرنگ کیف و کم
فلک بر لوح بنوشت این نقش قبل و حال و آیان را

دو عالم مست یک جامی و از هر ذره شوری / بسوی هر یکرا روی یک محبوب خواهان را
بدیر و کعبه و از مسجد و میخانه یک شاهد / بهر در جلوه گر وز مهر بنوازد محبان را
بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی / خراباتیست با رندان و می در داده مستان را
ایا پیر خراباتی بخلوت خانه نرد عشق / چنان بازد که با فردی کند غارت دل و جان را
چه شد آئینهٔ عشقش زلال از زنگ خودبینی / دران حسنش تجلی کرد و نه این ماند و نه آن را
بایمائی هزاران کشته را یک غمزه احیا کرد / بایثاری دوای خستگان و دردمندان را
الا یا ای حبیب من غمت بادا نصیب من / بجز تو کو طبیب من که یابد جز تو درمان را
تو آن کن کز تو آن آید مرا آن که آن باید / ز من آنست کان آید که نبود جای شرح آن را
ز ساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن / که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمان را
ز خود آئی آذری بگذر گدایان طلب بگذار / که غافل میزبانی نیست مر تیمار مهمان را

حمد بی حد نور الانواری را باید که هستی او بصفاتش ظهور و سپاس بی عد پروردگاری را شاید که دو عالم از یک پرتو ذاتش مقدور است و ستایش سزاوار کردگاریست که باقتضای بدیع السموات والارض واذا قضی[1] امرا فانما یقول له کن فیکون ایجاد آفرینش نموده و بهر سوئی بامر فاینما تولوا فثم وجه الله دری از هدایت بجانب خود گشوده و با هر گروهی زبانی لائق و بیانی فائق رسولی مرسول و کلامی محمول داشته چنانکه کریمهٔ کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا و یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمه

[1] نقضی

و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون اسرار حکمت ازلی و انوار معرفت لم یزلی را در کف
کفایت ایشان باز گذاشته تا کافهٔ انام و جملهٔ خاص و عام از ابر فیض مقال و گذارش
حال بهرمند گردانند صلوات بیکران و تحیات بی پایان بر حضرت زبدة الموجودات و خلاصة
الممکنات و کلید ابواب رهنمائی و شید فتح الباب حقیقت نمائی و هادی وخشوران و ستا
برگزیدهای خالق منان و خوانندهٔ اسرار آفریدگان بفرمان یزدان یعنی محی الدنیا و الدین حضرت
عقل اولین نظم ذاتیکه ز بیچون و از و چون پیداست حیی که از و درون و بیرون پیداست
خود هست گواه بخت و آزادی خویش وصفش حکیم که نزد بیچون پیداست در دیدهٔ وهم
آذری از حیرت بنگر که دو صد هزار چون پیداست درود بیشمار و آفرین بکنار بر بهترین
نوع بنی آدم و برترین اولیا و انبیای معظم حضرت برگزیدهٔ رب العزت وخشور آباد
روانش شاد تا ابد الدهر و الآباد و سایر متابعانش یعنی تمامی رسولان برحق و پیمبران محقق
خاصه آفتاب ملک الهیت و فروغ انجم سپهر سعادت بدر منیر صدر شهادت و شهنشاه کشور
رسالت برگزیده دانا داور اشو پیشت فره و هر زرتشت مهر اسفنتمان انوشه روان
او یکمان که یزدانی درود بر او و بر خلفای و ائمهٔ نامدارش که فرو ماندگان ورطهٔ
مجاز را بسر حد حقیقت و نجات ابدی رسانید و تشنگان وادی هلاک
ضلالت را زلال حیات رستکاری سرمدی چشانیده اما بعد مخفی نماند که کتاب

دیباچه

کلیات شارستان چارچمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل و حکیم باذل فرزانه بهرام ابن فرهاد بن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت سپهر فضل و کرامت و مهر مشرق صبح امامت و شهنشاه اقلیم ولایت و نبوّت و خسرو دارالملک مروّت و سخاوت و پیشوای عارفان محقق و رهنمای حکمای مدقق مؤید بتائید یزدانی و موّدد بتوفیق ربّانی آذرکیوان ابن آذرگشسب که نسب بزرگوارش بحضرت وخشور ساسان پنجم میرسد بیت آن شهنشاهی

که درویشان او از سروری   برشده بر اوج کیوانشان کلاه آذری

فلاجرم کتاب مذکور مشتمل است بر احوال پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و آذریان و در ذکر فلک الافلاک و کرهٔ زمین و در علم جغرافیا لهذا احقران موبد بهرام ابن مرحوم موبد شیرین و موبد خداداد ولد موبد اردشیر خدابنده و رستم پور بهرام سروش تفتی در کوشش بسیار برآمدیم ممابب چمن چهارم چون معروف بود کتاب چهارچمن و چمن چهارم تا الحال بدست هیچکس نیامده بود و درین باب زیاد افسرده و پژمرده بودیم که چهارچمن بهمراهش باشد و خود نباشد بهر جهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود اظهار و خواهش نمودیم ممکن نشد تا اینکه جناب دستور مانکجی ابن مرحوم دستور رستم جی مرحوم جمشید جی معروف عون واله که یکی از جمله منیجر کتابخانه های صاحبان فارسیان هندوستان بوده

وبزبان فارسی هم دانابود چونکه سابق درکتابخانه صورت وبروج نشیمن داشته
وکتابها بدست او بوده است بمعظم الیه اظهار نمودیم وایشان سه جلد کتاب
درهریکی بیک تواریخی هرسه خطی نوشته بودکه یکی ازآنها عهد سلطنت
مرحوم مغفور اکبرشاه دهلی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند درعلم هیئت
درآن کتاب ماها اینمطلب را دانستیم بازجناب دستور مانکجی صاحب راه
نمائی بما نمود که اگرچمن چهارم را طالبید درمملکت ایران مرحوم مانکجی صاحب
پورلیمجی هاتریا بدست آورده است ودرکتب خانه خود نهاده والاجای
دیگرممکن نیست بهرصورت درکتابخانه آنمرحوم یعنی مانکجی صاحب پورلیمجی هاتریا
که مدت مدیدی درمملکت خاک پاک ایران سیاست وخدمات بدولت
محروسه ایران نموده که خداوندا جرخیر وجزای نیک برروان آنمرحوم بیفزاید
کلیات چهارچمن بدست آمد وازروی او تمام وکمال بزیورطبع درآمد واز
منیجرکتابخانه مرحوم مغفورشت شاپورجی ابن مرحمت پناه بهرامجی معروف
بکترت والااذن گرفته وچمن چهارم را درنویس کرده وداخل درکتاب
نمودیم امیداز مطالعه کنندگان آنست که این حقیران وصاحب کتاب
ومؤلف وکاتب وآنهائیکه زحمت درین کتاب کشیدند بیاد خیری یادکنند والسلام

صفحه فهرست بیان مفصله فی صفحات متعدده

چمن اوّل در تحمید ایزد تعالی و سبب تالیف و گفتار در آفرینش و مطالب در بطلان طوفان در تمام ارض

۲۳ ذکر حضرت کیومرث پیغمبر که آغاز سلسله ادیان است

۲۷ ذکر حضرت سیامک بن کیومرث

۴۹ ذکر وخشور شهنشاه هوشنگ بن سیامک و پند و موعظه آن بزرگوار و مقدمه عرب و عجم

۶۹ ذکر حضرت شهنشاه تهمورس دیوبند

۷۲ ذکر شهنشاه جمشید پیغمبر پرستنده دادور

۷۹ ذکر آبتین ابن جمشید

۸۲ ذکر وخشور شهنشاه فریدون بن آبتین

۹۳ ذکر شاهزاده ایرج بن فریدون

۹۶ ذکر وخشور شهنشاه منوچهر

۱۰۷ ذکر نوذر بن منوچهر

۱۱۱ ذکر ذاب بن نوذر

۱۱۲ ذکر کیقباد بن ذاب شروع در احوال کیانیان

چمن دویم

۱۲۰ ذکر کیکاوس بن کیقباد

۱۲۴ ذکر سیاوخش بن کیکاوس

۱۲۶ ذکر کیخسرو بن سیاوخش

۱۳۱ ذکر کی نشین بن کیقباد

۱۳۳ ذکر اروند بن کی نشین

۱۳۴ ذکر لهراسب بن اروند و تعبیر خواب دانیال

۱۵۱ ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب و بعثت حضرت زرتشت و جواب بعضی ناقصان اهل غرض و شرح اختلافات مذاهب اهل اسلام

۱۸۷ ذکر طلوع نیّر حضرت زرتشت و ارجح بودن شریعت آن سرور با فرق دیگر

۲۲۹ ذکر آبادیان و حکمای اشراقیه و راستی و درستی

فهرست

عقیدهٔ ایشان و پند و موعظه و بیان توحید باریتعالی و تکرار در حقیقت بعضی مطالب حکمیه و هیات نجوم و غیره و مقاصد کلی

۴۶۱ ذکر شاهزاده اسفندیار بن گشتاسب و کابر و محاربه با رستم پهلوان

۵۲۴ ذکر شهنشاه بهمن بن اسفندیار

۵۵۹ ذکر همای بنت بهمن

۵۶۱ ذکر داراب بن بهمن

۵۶۲ ذکر داراب بن داراب بن بهمن

۵۷۳ ذکر اسکندر بن داراب

۵۷۶ چمن سیوم ذکر اشکانیان

۵۸۱ ذکر ساسانیان شروع از ساسان

۵۸۲ شهنشاه اردشیر بابکان

۵۹۳ ذکر شاپور اردشیر

۵۹۶ ذکر هرمزد بن شاپور و بهرام بن هرمزد

۵۹۷ ذکر بهرام بن هرمزد و بهرام بن بهرام و بهرام بن بهرامیان و نرسی بن بهرام

۵۹۸ ذکر شهنشاه شاپور ذو الاکتاف

۵۹۹ ذکر شاپور بن شاپور

۶۰۰ ذکر اردشیر نیکوکار بن هرمز و شاپور بن شاپور

۶۰۱ ذکر نوشیروان و گفتار در دفع تبع تازیه

۶۱۵ ذکر هرمزد بن نوشیروان

۶۱۹ ذکر خسرو پرویز بن هرمزد

چمن چهارم ذکر فلک الافلاک

دیباچه چمن چهارم

هو الله تعالی شانه

هذا

کتاب مستطاب

شارستان کلیات

چهار چمن تصنیف حضرت فیلسوف کامل

و حکیم فاضل فرزانه بهرام ابن فرهاد رحمة الله

علیه چمن اول و دوم و سیم و چهارم

و دیباچه چمن

چهارم

بزیور طبع درآمد



بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

سپاس بحد و قیاس ستایش بعد در خور و لایق حضرت عزت مالک الملکی را شد
که فعل او موافق ارادهٔ اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشوره محتاج
نگشته انوار حقایق از مطالع ابداع برآورد و لوح فطرت انسانرا بارتسام
صور اشیا مرشح نموده در حسب قابلیت نفس ناطقه نهاد و اثر شایستگی در انسان
پدید آورد و در مکتب خانهٔ تخلقوا باخلاق الله مطلب حسّنوا اخلاقکم تهذیب
اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را بر ایشان سری داد تا بر مسند داد الویهٔ
استقامت عدل برافراشتند و چون قواعد و رسوم در ایشان ثابتی فلهذا از
جانب خود نوامیس مرسول داشت تا گم شدگان بوادی سلوک را بمطایای حسن

ارشاد بسر منزل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد و گیتی بدان
انتظام یافت چنانچه این آیهٔ کریمه لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم
من الطّیبات وفضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً بدین مضمون دلالت تمام
دارد امّا بعد برای ذوالالباب مبرهن است که جمعی از ناقصان جاهل که از زشتی و بدکرداری
از مجالست اشرار یا ناقابلی بالذّات در طبیعت ایشان معجون است و النسهٔ آن گروه
شقی بهتان و کذب که عند الله و النّاس اقبح قبایح است جریان می یابد در شان جمعیکه بانی
قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت اند یا نه از ارتکاب نمایند اعتبار بر جمعی که بهیچ وجه
من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمسک میدانند هرچند آنرا در نظر اهل عرفان بوجود
و پیش ارباب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتّی الابد فجّار و اشرار
ضد اخیار و احرار بوده اند تثبیت قیل انّ الاله ذو ولد قیل انّ الرّسول قد کهنا لیکن جمعی را که از
الفاظ فاسده خود گمراه میسازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کنجیر و در صغر سن از پدر بنابر
که از عظمای حکما و سلاطین و اولیا بود که دارا و به مجمل تکرار خواهد یافت جدا مانده در برحمه
عهد جمعی شنوند بان انس گرفته بودند الکتابی صریح البیان با فصح عبارت تحریر یافت تا از اخوان
و گروه از خود باخبر باشند و شجرهٔ خود را نیکو دانند و بردم کوتاه نظر نگردد چه تاریخ پارسیان
و گروه از ایشان در میان مردم حال چندانی نیست و جراید عواید آن در تحت قصاص کلمات مستور

مانده و اهل روزگار بوسایطهٔ اعتبار قلم اغلاق بر آن کشیده‌اند بنابرین مقدمات فقیر
حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله الاحد اسفندیار بهرام ابن فرهاد اسپندیار پارسی در این باب تصنیفی کرده
مشتمل و محتوی است بر بعضی از فواید پارسیان و رفع اشتباه و اعتراضات که بیجا حسمت اسناد کرده
اند و این کتاب را موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان آفرینش اول در نظم عالم
و احوال پیشدادیان چمن دویم در شکوه کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سیوم در گذارش اشکانیان
و ساسانیان و پند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جغرافیا

چمن اول در گذارش آفرینش و احوال پیشدادیان التوفیق من لا نعبد و لا نستعین الا ایا

برای منصفان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اول است و هر دو باهم بوده‌اند
چنانچه قرص آفتاب و نور آن و اول چیزیکه از علة اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است
از علة اولی نه در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جناب حقیقت
مآب امام معصوم ذو العلوم در آینه سکندری فرموده اند که حکماء پارسی فرزانگان گیتی عالم را حیوان واحد
دانسته و نامیده اند و جسم او را جسم کل و او را نفس ناطقه ایست واحد که عبارت از مجموع نفوس است
که نفس کل عبارت از دست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقولست و او را عقل کل
نامند پس بدانکه بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که
بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری

بود بسیط نورانی که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی اخبار تعبیر از و بقلم اعلی رفته و
جمعی از اکابر صوفیّه آنرا حقیقت محمّدیه خوانند ازین جهه که او خود را تعقل کند عقل گویند و بدان سبب
که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسّط اوست او را قلم نامند و بآن وجه که کمالات حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلّم پرتو آن جوهر است آن را نور محمّدی
گویند و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر خواهد شد
از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود دانست و تمامت
حقایق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج بود همچنانکه دانه
مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات
و مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر متمکن است از مکمن قوّه بمظهر فعل
و از کتم غیب بفضای شهود می آیند چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی
بموجودات عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدیل و مظهر فنون تجلّیات
الهی و ظهورات نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرم
ثابت الذّات و متغیر الصّفات فلک گردانید تا بحرکت دوریه اوضاع متجدّده
از قوّه بفعل آید و بهر وضع حادثه معیّن که منوط و مربوط بآنست زاید
و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسله

۱ انطوا: پیچیدن نورد
۲ اغصان: شاخها
۳ شمول
۴ منوط: بسته کرده شده

وجود صورت جدید در آئینهٔ هیولائی عناصر رخ نماید چون نوبت
ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم جلت قدرته و وقت حکمت اقتضا
چنین فرمود که کمالات مجموعه مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف
انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافت بر فطن لبیب رساد
زهن منصف آشنا پوشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست وهلم جرا اصلی بفردی منتهی نشود چه تسلسل در مثل
این امور تسلسل در معدات است ونزد حکما باطل نیست فکیف که
باطل باشد بلکه واقعست بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل سنت است
گفته اند که خدا در ازل خالق ورزاقست خلق صفت خدا است و فعل صفت ذات
خلق و فعل ازلی اند و همین مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابوعلی
در شفا آورده لیکن اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرآنات عظمی میشود
یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد و انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشد و مسکن
حیوانات تنفس می تواند بود و آن بقاع قریب معدل النهار است تا هر اراضی
معینه که در آب مغمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود مغمور

یعنی پایان نمی پذیرد

معدات
یعنی شدن یکی را هست شدن دیگری

صلاحیت
یعنی قابلیت

مغمور
غرق گشته

در بحر و مکسوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت ارض و
برین تقدیر زندگی حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد ازان بتوالد حادث
شوند نه بتولد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه در
بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیات
و عقرب از استخوان خرما و پشه از برگ درخت نی و لازم نیست که
حدوث بعض انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده بکلی نباشد زیرا که شاید
موقوف بوضع معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در
عالم ازین نوع حوادث کلیه که در سنین متطاوله متکرر شده باشد و آن قیامت
عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و
ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قایل باشد تا انقطاع
نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد
ازان میگوید که کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث
اند از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً
تزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسان را بعد از انقراض در سلسله
تولد مبدئی هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان محض بخاصیت

سماوی یا الهام ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نمیتواند
بود پس باید آنشخص که اختراع این کرده باشد مستغنی باشد از آن در اقوام خود
و از برای دیگر نوع انسانی اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابو علی است
لیک در اول انسان نزد ارباب ملل اختلاف است متشرعین پارسی
از بهدینان گفته اند نخست انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ
است چه در مآل متحد اند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را بچندین نام
توان خواند چنانکه تازیان حضرت رسول را محمد و احمد گویند و ماکیش آذریان آنرا
بترجمه لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد و احمد و این تغایر لفظیست و در
عبارت بسیار واقعست و اما اختلاف جمعی چون چینیان که گفته اند که
ابتداء خلق نه از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودندی
و در اشکال انسان تفاوت یافت میشود جواب آنست که سبب اختلاف اشکال در
افراد انسان بواسطه تعین ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی است که تابع
مزاج بود و هر کیفیه نفسانی مقتضی هیات خاص است چه هیات فرحناک از
غضبان و هیأت محزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
و آنچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتدا

ماکی
اصل سبب چیزی

غضبان
غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صدهزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه امتناع
ننمودیم که جمیع کرده از کیومرث بودند شاید که به طریق مذکور در بعض اکمنه
انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان ازو باشد و تواند بود که در بعض
ویرانی و صحاری که الیوم چیزی حادث شود هرآئینه تاریخ ابتدا ایشان
ازان روز خواهد بود امّا اگر گویند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان ارواح
بشری ازلی و ابدی اند و قبل ازین ابدان با بدان دیگر تعلّق داشته اند گوئیم
سخن ما در عجم بوده نه در جماهیر اکمنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند
تواند بود که بعد از مفارقت بدنی بآن بدن حادث تعلّق یافته امّا اگر گویند
که شما حکم بر عموم طوفان کردید گوئیم چون برجعت قایلند بحکم رسد که بعد از
طوفان و تخریب ابدان[1] باین ابدان حادث تعلّق یافته باشد امّا اگر گویند
تاریخ جمعی پیش از شما و ظاهر است که چون طوفان عام بود روی زمین را
بگرفت و باز یکبار بهم رسیدند گوئیم به طریق مذکور بهم رسیده باشد سبقت
یکی بر دیگری جایز است لیک اگر گویند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یاد دوری
که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چندا دوار داشته و او نیز هلمّ
جرّاً پس قول شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

[1] ابدان پیکروتن

نه جای دیگر وجه دویم انکه عموم طوفان دال ست بر وجود آب وزیر کردن
ابدان مراد ازین امتزاج عناصر اربعه است که یکی از ایشان آب است که عالم
را فروگرفت یعنی همهٔ ابدان راگرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب عالمرا
گرفت چرا بواقی عناصر را مصرّح نگفتید گوئیم جسد آدمی مرکّب از چهار عنصر است
خاک و آب درو غالب است ازینجهة این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان
آب روی خاک راگرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی ازین دو چنانکه در قرآن
شریف بواسطهٔ مذکور بدین طریق مصرح است برآن دو دیگر بلفظ آیهٔ شریفه
حَمَأٍ مَّسْنُونٍ كَالْفَخَّارِ[۱] مرموز است وجه دیگر انکه گفته اند که طوفان
آتش خواهد بود چنانکه اورا تطبیق بر خروج مهدی علیه السّلام داده اند
وذو العلوم اورا به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد وظاهر است
که جسد انسان وآن نیز مراد از شخصیّت مرکّب از چار عنصر بدیهی است که باد
برربع مسکون سایر است ودرین احتیاج گفتن نیست فافهم پس بنا برین
اثبات قول فلاسفه گردید که انسان را بدایت زمانی نیست واین موقوف بر
تناسل ست که چه پسر بی پدر نشده واین درخور آنست که سرزمین معموره
بوده یک کس یا دوکس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرای مستبعد[۲]

[۱] معنی آیه از آب وگِل ساخته شود چیزها

[۲] مستبعد دور

از هم توطن اختیار کنند و از هر یک ذرّیّت کثیر پیدا شود و ابتدای هر یکی پدر خود را اوّل انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر با هم بکوشند روایات برخلاف هم نکنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف بر آمده یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم اقامت کنند و انچه نوح را آدم ثانی گفته اند مؤیّد این قول است امّا اگر هر کدامی دعوی کنند که پیش از پدر ایشان انسان نبود اگر مراد از سرزمین خود دارند مسلّم داریم والّا عموماً روی ارض و سکنه گیتی را خواهند چون برخلاف آرا اقوال جمعی باشد فلابد باطل بود چنانکه تواریخ هنود بران ناطق است و آنچه در تاریخ اسلام آمده که آدم صفی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال بیش و کم از آن نیز گفته اند در بهشت بوده در جنّت بودن اشاره تواند بود بمکان اوّلی که از آن محفل نقل کرده بمحفلی دیگر چنانکه گفتیم و اخراج آدم نیز از بهشت محتمل اینمعنی است زیرا که شاید بنا بر جدل از آن مملکت جلای وطن اختیار کرده و آنچه علماء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده بر زمین بوده نه در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بتفصیل مذکور است تقویت این قول میکند امّا اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مرادش از آن نست

که میراثی از پدر با و نرسیده و تعلیم از و نداشت چنانکه جمعی بی پدری
عیسیٰ را برین وجه اثبات کرده امّا آنچه دلالت بر تسلسل تناسل انسان
کند از نقلیات بسیار راست از انجمله یکی آنست که شیخ محی الدّین آورده است
که از اکابر اولیای اهل اسلام است اِنّی شاهَدتُ فی بَعضِ
المُشاهَدات اَطُوفُ فالکَعبَةَ و جَماعَةَ کانُوا یَطُوفُونَ لااَعرِفُهُم
فَانشَدُوا بَیتَینِ غابَ عنّی الواحِدُ وَ بَقِیَ الاٰخِرُ وَالبَیتُ هٰذا
لَقَد طُفنا کما طُفتُم سِنِیناً ❁ بِهٰذا البَیتِ طُرّاً اَجمَعِیناً ❁
فَنَظَرَ واحِدٌ مِنهُم اِلَیَّ فَقالَ اَنَا مِن جُملَةِ اَجدادِکَ فَقُلتُ
کَم یَکُونُ لَکَ مُنذُ تُوُفِّیتَ قالَ تِسعٌ وَ اَربَعُونَ اَلفَ سَنَةٍ
فَقُلتُ وَ لَیسَ لِاٰدَمَ هٰذا القَدرُ فَاِنَّهُ مِن اٰدَمَ سَبعَةُ
الاَلفِ سَنَةٍ بِالجُملَةِ بَعدُ فَقالَ یا بَنی آدَمَ تَقُولُ عَنّی
هٰذَ الّذی قَریباً مِنکُمُ الَّذی ظَهَرَ فی اَوَّلِ هٰذا السَّبعَةِ
فَتَذَکَّرتُهُ ما قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
اِنَّ اللهَ خَلَقَ ماتَ اَلفِ وَآدَمُ هٰذا مَعَهُ اِنَّ الدُّنیا حادِثَةٌ لابُدّاً
مِن قَبلِها هٰذا کَلامُهُ عَلَیهِ السَّلامُ فَعَلی هٰذا یُمکِنُ اَنَّ

ابتداء کلّ فی ابتداء ورقٍ منها وجود العالم الانسانی
وینقضی وانّ تقوم السّاعة و یحشر الجمع دفعةً واحدةً کما
قال تعالی قل انّ الاوّلین والاخرین لمجموعون الی
میقات یومٍ معلوم ویؤیّد هذا ما اجد یعنی مکتوباً فی قبّة
الهرمان والنّسر الطّایر فی السّرطان وهی فی الجدی
فیکون مدّة بنایه اثنا عشر الف سنةٍ وشیئاً تقریباً وهنا
اسرار اخر لا یحتمل المقام بیانها والافهام اعلا
نها واللّه اعلم بالصّواب

و بجمیع دلایل و براهین رای فلاسفه ثبت میشود و آنچه
ایشان گفته اند بتدقیق و تحقیق پیوسته و جمعی که نخواسته اند
اظهار کنند خود میدانسته اند که در اصل چیست فلا جرم از ایشان
همان سر زده چنانکه گفته اند کلّ الاناء یترشّح بما فیه
آنچه نزاع عرب و عجم در سبقت آدم و کیومرث است بلا
تناون اسهل النّزاع است و شایبه درین نیست که پدر عجم کیومرث است
لاغیر مضایقه عرب اگر طوفان نوح عالم را بگرفت و بعد از فرو رفتن

طوفان جز از ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند و دعوی کنند که طوفان در زمین فرس نبوده دلیل تاریخ ایشان از آب شسته و مندرس[1] کشتی حال انکه ایشان من عن مسلسل نقل کردند که مثل این واقع نشده امّا اگر گویند که پیش از کیومرث و تاریخ ایشان بعد از وست گوئیم تاریخ ایشان از زمان حضرت بزرگ آباد است که از صد هزار سال ها بیشتر است و دیگر انکه محمد ابن جریر طبری در تاریخ خود آورده که نوح را به ضحّاک فرستادند و اتفاق است که او در زمان جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و بر او استیلا یافت و از ان باز هیچ آبی ایران زمین را نگرفت جواب ایشان انکه اگر نوح پدر جمهور آدمیان نبودی او را آدم ثانی نگفتندی جواب انکه ما قبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم و دیگر انکه اصح آنست که طوفان نوح بنا بر اکثریت قری قوم او بوده و از ان قوم چون جز او و احفادش[2] کسی باقی نماند نسل آدم صفی در آن سرزمین باقی ماند او را آدم ثانی القوم بگفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السّلام را آدم آل محمد میگویند مقوی اینست آنچه زمرهٔ از اهل تاریخ را عقیده آنست که رسالت نوح

[1] مندرس: کهنه و نابود شده

[2] احفاد: فرزند و فرزند زادها

بابل بابل بوده است وتوابع آن اختصاص داشته وآیهٔ کریمه
لقد ارسلنا نوحاً الی قومه تائید این مذهب مینماید آنچه طبع ناریه
خبرداده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اگر روی ارض
قوم او بوده وانچه اکثریت آنرا ابدیت نیز روا نموده اند چنانچه این آیهٔ کریمهٔ
من یقتل مومناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها علماء شیعه گفته اند
مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیاری
امتداد گویا مخلّد اند ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات ملائکه
گفته اند بطرفة العینی هزار ساله راه میروند قدرت تاثیر بر افعال بدیعه گرفته اند
تا تصور معقولات در لباس محسوسات بر افهام ممکن و روشن گردد بدان
سبب تجرّد که مذکور روا نموده اند چه حرکت مر اجسام را میباشد و فرشتگان
لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکلّ ارض روا نموده لهذا مثل
مشهور است که شغالی در مهلکه افتاده ابنای جنس خود را اعلام میکرد
که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت مرا برآرید
تا بگویم چون از چاهش بکشیدند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم
بنزد من عالم رفته بود و عموم طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

در چنین هیچ یکیرا شبهه نیست چه بسیاری جاه و مکانرا آب فرو گرفته چون ارض یونان که الحال اکثرش درزیر آب است و دلیل مصرح بر ابطال طوفان انکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون هنود و اهل خطائی و پارسیان وغیره نزد براهمه هند مقرراست که گردش روزگار بوقلمون برچهار دوراست دور اوّل راکه مدّتاو هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جک گویند و درین دور اوضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضیع و شریف و غنی و مسکین و صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته و در مرضیّات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است و دور دوّیم که مسمی بترتیا ست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار سال عرفیست و درین زمان ثلثه حصّه از چار حصّه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان درین دور ده هزار سال است و دور سیّوم که بدوآپر شهرت دارد امتداد آن هشت لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصّه روشن جهانیان در راست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و دور چهارم به کلجگ شهرت دارد و امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال ست و درین دور سه حصّه از چهار حصّه اطوار جهانیان بر راستی و ناراستی ست و عمر طبیعی مردم این روزگار صد و بیست سال ست و مردم حال تعلّق بدین دور دارند و هر چهار جگ را یک چوکری نامند و چون هفتاد و یک چوکری بگذرد ایّام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که بپارسی دارای مینو گویند سپری شود چون چهار اندر تمام شود دیگر واز عمر برهما بنهایت رسد و عمر برهما بحساب روز مذکور صد سال ست و هرگاه تمام عمر برهما بگذرد و آدم بزیر آب رود برهما دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نمودند دور اوّل شانگون دوّم چونگون سیوّم حاون و امتداد هر دون ده هزار سال ست و از ابتدای آفرینش تا تخت سال خروج چنگیزخان هشت هزار و هشت صد و شصت و سه دوران گذشته بود و نزد اندی از پارسیان مدار گیتی بر چهار دور است دور اوّل سرخش دوّم فرخش سیوّم بهره وخش و چهارم سیاوخش و هر دوری دوازده هزار و دو صد و پنجاه سال ست چون سیاوخش بگذرد باز سرخش باشد و ازین مراد پادشاهی کواکب هفتگانه است که هر کوکبی صاحب هفت هزار سال ست چون دور بقمر رسد پس از

انتها باز بزحل شاهی رسد چنانچه بهمین حساب هفتگانه شمرده اند و هفت دور بنام ستارها خوانده اند و نزد ایشان مقرر است که چون سیصد و شصت هزار سال بگذرد بهمین وضع حتی بحرکات و سکنات و مجموع اوضاع معین فلکی بظهور آیند چنانکه بعد ازین این مطلب را بگوییم و باعتقاد جمهور بلاد هند و کشمیر و تبت و اهل خطا و فارسیان عالم قدیم است و گفته اند موجودات علویه و سفلیه آثار فیض باری تعالی است و انفکاک[1] فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از آفتاب باز نتوان داشت و بالجمله این گروه جزم دارند که حضرت عزت هستی بخش جهانیان و پدید آورندهٔ عالمیان تجرد نهادی و دانش زادی را از مکمن ستر و خفا بموطن بروز و جلا میدارد و از ساحت غیب و عدم بجلوه گاه شهادت وجود می آرد او را وسیله آفرینش میسازد و این بزرگ را برهما نام باشد و اعتقاد ایشان آنست که برهما صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر روزی مشتمل بر چهار هزار دور وند گور و هر شبی بدستور متضمن چهار هزار دور است و بزعم ایشان عدد برهمائی که بوجود آمده علم بشر احاطهٔ آن نکند و این موافق اصول فلسفی است چنانکه گفتیم و گویند آنچه از ثقات[2] شرح احوال برهما بما رسیده حال برهما هزار و یکم است و از عمر آن شخص ربع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته شروع در نصف

[1] انفکاک: جدا شدن

[2] ثقات: مردم معتبر

سال پنجاه و یکم شده مخفی نماند که برهما یحیست که بحساب آمد و ظهور را ورا
چنین میدانند و بقول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا
و پارس چون این ادوار مذکوره با تمام رسد باز همان دور اوّل آید بی کم و
کاست به هیات رفته یکی بلا زیاده و نقصان ظهور کند و همان حرکات
و سکنات سابق از و بفعل آید یعنی اوتار یکی بیش نیست ددرین چار
چک ده مرتبه ظاهر شود بدینسان همان مچهاوتار مچهاوتار آید براه اوتار
براه اوتار وکچهاوتار وکچه اوتار نرسنک اوتار نرسنک اوتار وبونااوتار
بونااوتار وپرسرام اوتار پرسرام اوتار ورام اوتار رام اوتار وکشن اوتار کشن
اوتار وبوده اوتار بوده اوتار وکرکی اوتار کرکی اوتار چنکیز خان چنکیز
خان کیومرث کیومرث و سیامک سیامک و هوشنک هوشنک
الی یزدگرد محمّد محمّد و کعبهٔ کعبه بی تغیر و نقصان چنانکه گفته اند قطعه

هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک — از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

و بکشف و شهود معلوم مکاشفین شده و بحدس[1] صایب یافته اند که نسبت
فلک با فلک دیگر عددی است نه ضمنی بنا برین بایضاح پیوست که طوفان

[1] حدس صایب دریافت رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات
چنین چیزی نشنیده اند و در کتب بعضی که ورای اہل ہند ند بر خلاف
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اوّلیان گفته اند که چون مدّت
این حساب که گفته آمد بانتها رسد آفرینش آدم و آنچه در نخست
بوده همچنان بود مدّت ایّام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و
چهار سال باشد و فرقهٔ سیّوم ورای ایشان گویند امتداد ایّام گیتی
چهار طور است و هر طوری بچهار کور هر کوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعدد فصلهای
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ماههای سال و هر
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعدد روزها و آن را
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم با هم مخالفت اند و در
قدم قومی گویند قسمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع برو
نگذرد حیوان پدید نیاید انکه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار
سال شمسی قسم حمل بود از وی هیچ حاصل نباشد زیرا که حمل برج آتشی است
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثور را ضیست

بد و عنصر هیچ حاصل نشود زیراکه یکی گرم وخشک است و دیگری سرد
وخشک وهشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبقه پیدا شود گرم و
خشک وسرد وخشک وگرم وتر نباتات پدید آید چون دوره به سرطان
رسد که آن سرد وتر است چار طبع تمام شود وحیوان پدید آید پس قسمت
سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با او شریک اند
نخست زحل انباز و شریک او باشد تا همچنین دور بقمر رسد هزار آخر قمر
شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دور اسد وسنبله
و میزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعقرب رسد حیوان پدید آید تا ابد
چنین باشد و در برج آتشی وعرضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات
پدید آید تا ابد و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی
هزار سال عالم خراب شود بعد ازان هفت هزار سال آباد شود
همیشه بدین ترتیب بود هر گاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد
چون آباد شود معموری در آن ربع بود که آب از آن نقل کرده
باشد وقومی از ایشان گویند دور تعلق بسیر او جات دارد در آن
در آن دو مذهب است بعضی گویند به بیست چهار هزار سال تمام شود دور

اوجات وبعضی گویند بسی وشش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه
که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عبارت نقل کند از ربعی بربعی
دیگر و همیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی کرده که
ایشانرا بهی کیش ویزدانی گویند گفته‌اند گیتی قدیم است و موجودات
علویّه و سفلیّه آثار فیض باریتعالی اند و انفکاک فیض از ذات بیچون
محال است چنانکه سلب[1] ضوء از نیّر اعظم و ایشان قایل به بدایت
زمانی انسان نیستند امّا در تاریخ این همایون طایفهٔ اوّل وخشوران و
ابادِ مذکور است و اورا صاحب شریعت و پیغمبر کامل دانند بر صدق
این آئین حکمت حاکم است و آنکه با عقاید طوایف دیگر ذکر میکنیم غرض
آنست تا مصنّف برگزیدگی این آئین بشناسد امّا زرتشتیان بدین
باتّفاق ابتدا از کیومرث کنند حتّی حکماشان اورا اوّل حکما دانند
وهوشنگ را ثانی وطهمورث را ثالث ورابع جمشید وگویند از و
حکمت منتشر شد وایشانرا از نوامیس کبار دانند حکیمان ایشان با آنکه
قایل به بدایت[2] زمانی انسان نیستند وگویند قبل از آن مارا معلوم
نیست چون این مایه سخت آشکار است لهذا ابتداء میرود ـــــ

[1] سلب ضوء جدا شدن نور

[2] بدایت زمانی ابتداء وقتی

ذکر حضرت کیومرث

دراورندنامه پیشداد وخشور پیشداد شهنشاه هوشنگ آمده که
کیومرث بکاف مفتوحه تازی ویاء تحتانی مجهوله مضموم بواوساکن
پیوسته ومیم مفتوحه برای مهمله زده وثای منقوطه موقوف حیوان
ناطق راگویند چون کیو حیوان است ومرث ناطق وهم علة اولی را
خوانند چو کیو اوّل باشد ومرث علة وهم اوّل ودویم راگویند چه کیو اول آیت
ومرث دویم وازین خواهند که اوّل مرتبه عقل است ودویم پایه روان
وهم زاده خرد راگویند چه پسر کیو است ومرث خرد وجان وتن رانیز
گفته اند جمهور زرتشتیه برآنند که حضرت عزّت هستی بخش عالم هیولائی
کیومرث راکه همّت عالم خلقی داشت در مدارج کمال استحاله فرمود چون
بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی دروی پدید آمد خلعت صورت
انسانی راکه مطرز بطراز امری بود نَزَّلَ الرُّوح مِنْ اَمْرِ رَبِّی بیکدفعه
که وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ برطریق کُنْ فَیَکُون کَلَمحِ البصر اَوْ هُوَ
اَقْرَبُ دروی پوشانید تا دجواد رقم تمامی یافت مستعد تحمل

امانت گشت بیت نه فلک راست میسّر نه ملک را حاصل
آنچه در سرّ سویدای بنی آدم ازوست بعضی از منجّمان گویند تعلّق روح
در جسد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرّم الحرام اتّفاق
افتاد در زمانی اوّل درجه جدی برافق مشرقی منطبق بود و زحل در آنجا
و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و عطارد در سنبله و زهره در
میزان بود، همچنین گفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف
بودند الّا عطارد چون بعرصهٔ شهود خرامید او را بجفتی از جنس خویش کامیاب
گردانید در طهورث نامه مسطور است که چون کیومرث خود را بسبب خبث
پیوسته در جبال بپرستش خالق لایزال اشتغال داشت نوبت
اوّل چندان بایستاد که گوشت پا از عظام[1] مفارقت کرد و در
نهاد[2] موبدی آورده که آنحضرت صد سال برپا ایستاده بود چون
قوّت از پا دوری گزید فلا بد از پا درآمد و زانو نشست تا صد سال
برین بگذشت و گوشت از آئینه جدا گردید پس بسجود رفته صد سال
در سجده بود با گریه و زاری و ناله و بیقراری مضمون این مقال میسرود
من نمیگویم که بودم سالها در راه تو هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

نسخهٔ مسلّم

[1] عظام استخوان

[2] نهاد موبدی نام کتابیست

۳

بعد از انقضای این مدّت بنا بر حکم الهی جای تاریک اختیار نمود بعبادت مشغول گشت و اسرار عالم غیب شهود آنحضرت گردید و از جانب حضرت احدیّت ندای مرحمت و شفقت امردررسید بدین مقال او را ستایش فرمود بیت تا در تو توئیت ره نیابی در ما چون در تو توئی نماند انگه تومنی بعده سروش هوش یعنی جبرئیل او را اطّلاعی داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که بالفت امتزاج جفت قیام نمائی بنابرین آنحضرت بدان عمل نمود و ایزد تعالی او را ذرّیتی کثیر ارزانی داشت و او کما ینبغی در تربیت ایشان سعی نموده چنانکه مذکور خواهد گشت در فرهاد کرد[1] آورده که بنا بر کثرت هرج و مرج که برابنای آن حضرت راه یافت چون در بلاد متطرّق آفات فساد گردند بسروش بشارت اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَۃً[2] داده او را بر حکومت امر نمود انجاب بنابروحی با مردم گفت شما بسیار شدید شما را رئیسی باید تا رفع ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری پس همگی زمام حل و عقد خود را باختیار در قبضهٔ اقتدار او نهادند و آنسرور انچه لازم و مراسم سیاست و عدالت است چنانکه گفته خواهد شد بجای آورد بیت چه غم دیوار امّت را

[1] فرهاد کرد نام کتابیست
[2] تحقیق میکردانم در زمین خلیفه

که باشی چو تو پشتی بان   چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
در آخر حیات حضرت هوشنک را بجای خود نصب فرمود و بر اطاعت
او خلق را امر نمود از کلمات اوست که عاقل باید از عداوت احتراز نماید
اگرچه قدرت و شوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوندان رای دفع زهر را
بر اکل زهر جرات نمودن از حزم و خرد نباشد و بافسانهٔ دشمن فریفته
نباید شد که عدو بملایمت و مغز به تربیت پوست نگردد   مصرع
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد   و نیز فرمود که اگر صاحب مروّت
بسیط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را
مقصر داند از آنحضرت پرسیدند که خردمند کیست گفت آنکه باندازه گوید
و قدر زندگانی بشناسد و از اکتساب فضایل ملول نگردد و بمراتب و مناصب
حسیّه قناعت نماید و از تفحّص و تجسّس و تنزّل احتراز واجب دارد و همّت
بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد و از خوارق عادات که مسمّی است
بمعجزات از آنحضرت بسیار است از انجمله انست که زبان مرغان بدانستی
و بدان زبان بآنها حرف زدی و حیوانات مطیع امر و نهی او بودندی و جمیع حیوان
او را فرمان بردندی اگر بزبان دیگر با ایشان حرف زدی هر آینه مسموع

ایشان شدی ودیگرانکه بزمین امر کرد فروشد خانه مهیا گردیدکه گوئیا هزار
اوستادکارچرب دست صفای آن داده اند وازین باب ازو بسیار بنظر رسیده
واین موجز گنجایش آن ندارد

ذکر حضرت سیامک

درآورند نامه معنی سیامک مجرّد است وآن بسین مهمله مکسوره
ویای تحتانی بالف زده ومیم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کیومرث است
درنهایت اجمل ناس بود ودریافتکان محقق گویند شیث عبارت از
اوست واو بغایت صالح وعابد وناسک بود وازخلایق منفصل[1]
ومنقطع چنانچه پیوسته درنقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال
اشتغال مینمود وازآذرزردشت منقولست که طریق انزوا[2] و
انقطاع اوچنان بود که درصحرای مستبعد ازانسان توطن اختیار کرده
ریسمانی بس تابدار که حبل المتین عبارت ازآن است بتافت وبرشاخ درختی
قایم بست ودوسراورا فروهشت هردو ساعد سیمین خودرا بران بست
بدین طریق خودرا بیاویخت شبهای ظلمانیرا روز نورانی می آورد وازدوری
خلایق سرای باطن راآباد میساخت پس ازانقضای مدّت مدید خودرا

[1] منفصل: جدا وتنها

[2] انزوا: گوشه نشینی

سرنگون درآویخت علی الاتصال بدین طریق عبادت میکرده بسر میبرد
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغت یافت
حزن واندوهی برخاطر عاطر او مستولی گشت خواست بدیدن ثمرة الفواد
موانست جوید و درازالهٔ آن بدیدارا وسعی نماید بجانب آن بیشه که ولد
ارجمندش دران معتکف بود روان شد چون سیامک را بدان طریق
یافت اورا بزیرآورد بعدازاستحسان دراحوال او باعیان اتقان نظر
ارباب مکاشفات کامل یافته اورا باخود بمنزل آورده بجای تنگ و
تاریک وبدان طریق اورا منزوی بودن فرمود بعدازان بنا بر وحی قضای
کدخدائی کرد روزی چند در خدمت پدرمی بودی چون فارغ شدی
بطرفی ازاطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا عاقبت
بقتل رسید ازسخنان اوست خود بمیر تا زندهٔ دوسرا گردی والا چون بمرگ
طبیعی بمیری مردهٔ دنیا وآخرت باشی یکی ازحضار گفت که مردهٔ آخرت
ودنیا چسان باشد گفت مرده آنست که حس وحرکت دروی یافت نشود
چه اگر زنده بودی لذات آخرت دریافتی نیز فرموده که درزندگی بمیرتا
بعدازان مردن زنده باشی ایضاً گفت قدر چهار نعمت چهار طایفه

ثمرة الفواد
اشاره بفرزند

دانند قدر جوانی پیران وقدر عافیت درماندکان وقدر صحت بیماران وقدر زندکانی مردکان واز معجزات اوانکه چون روزی به حضور جمعی از سنک درخواست نمود که بهترین اقوال وآرا چه باشد از حجر جواب آمد مصرع رای انچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی کفت من چه میفرمایم جواب آمد که پرستش ایزد عزّ و علا

ذکر افضل الانبیا وخشور شهنشاه ہوشنگ

درنامه آئین دادنام وخشور دیو بند طهورث آمده که هوشنگ بهای هوّز مصمومه بواو مجهوله وشین منقوطه بنون رده وبکاف عجمی موقوف امر اوّل را کویند ونیز بمعنی هوش وخرد وآهنک وادبست آمده پسر او سیامک است ومادرش هرانک که یکی از بنات کیومرث صلعم است واز حکمای فارس باسناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب قوی فایقه عظیمه ومؤید بتائید الهی بوده واز نوامیس کبار برکزیده نزد ایشان ادریس علیه السّلام عبارت ازوست که مسمّی بوالد الحکما است

فایقه
افزوده وبرکزیده

و صاحب این فربوده چنانکه فرموده من بر فلک زحل رفته تا سی سال با کیوان
دوران کرده تا احوال نجوم وافعال ستاره جمله بدانستم واسرار علم الهی
اززحل وملایکه کرّوبی آموختم ومردم را ازوآکاهانیدم ونزد پارسیان
نخستین پادشاهی است از بنی آدم واز پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده
وبعضی ازشیعه که مشهور باسماعیلیانند کفته اند که خداوند تعالی یکی ازملوک
سروش نام را برسالت فرستاده واو ازجملهٔ انبیاء رسل بود
کویند ازین هوشنک را میخوانند چه ازملوک جمعی که به نبوّت اختصاص
داشتند افضلشان اوست یکی ازعلمای اسماعیلیه را فقیر مستهام[1] دریافته این
قولرا باو درمیان نهادم تصدیق کرده کفت چنین است وریاضت آنحضرت
بسیار بوده منها ازحضرت قدوه حکمای اشراقیان آذرکیوان شنیده
شده که چون هوشنک بچهارده سالکی رسید روبپرستش ایزد متعال آورده از
مردم دوری کزید دربیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی مقر ساخت
درعین زمستان درزیر آبشار[2] بایستادی باخود الزام کرده بود که باچنین
برودت که بدن مبارکش ازان مجروح کردیدی حرکت نمیکرد چنانکه موی
برجثهٔ همایونش نلرزیدی چون هوا بغایت محرور شدی درجاهائی

[1] نسخه بدل مستهمان سرکشته و پریشان

[2] آبشار جائی که آب ازبالا بزیر میریزد

که از اشجار نشان ننمودی ایستاده شدی به طریقی که گوئیا با او حرکت
نیست پس از انقضای مدّتی بنشست بطریقی که گفتیم در برودت و حرارت
مکان را تبدیل دادی چون موافق ایستادن ایّام قعود رسیدی بسجود
رفته در مکانین مذکورین بعبادت مشغول بودی تا بر و متحقق شد که در
جای تاریک نشستن و حواس جمع داشتن انفع ازین است لهذا در غار
تاریک مأوی گزیده مدّتی بسر برد و درین ایّام جز از خاشاک و برگ
درختان که به طبع و طعم منافی طبعند تناول فرمودی و منقول است که در
مدت العمر لقمهٔ مرغوب بکام آنحضرت نرفته و درین خلوت بجز از احتیاج
و ضرورت از عبادت بر قیام عمل ننمودی بعد ازین بموجب وحی سماوی
با مردم الفت نموده ایشان را بعدل و داد نوید داده از ضلالت
بعبادت خواند چون از انتظام مهام خلایق فراغ یافتی به بندگی
ایزد تعالی و تقدّس شتافتی تا بمیعاد اِرْجِعِی
اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً قریب یافت در هما نروز پشت
بزمین بنهاد و چشم برهم زد و از تحریر فضایل آن پادشاه انس و جان که شمعی بود
از انوار عرفان زبان سکنهٔ روزگار از دهور و اعصار عاجز است تا انکه خامه

دو زبان هرچند تکاپوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت روسیاه
شده در جهل مرکب پابند گردید بعد از حیل استخلاص جز از اختفا و انزوا در پردهٔ
قلمدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت

هرکجا در مجمع قرآن خدا آیتیست　　باکمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست

لهذا این کمینه حقیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان شمّهٔ از
اوصاف آنحضرت که خاک حریمش قبلهٔ محراب عبودیت مخلوقاتست جسارت نماید
جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق و اخلاص ضبط خود نانموده
اظهار تشویق نمود بنا برین بمقتضای ما لا یُدرَک کُلّه لا یُترک کُلّه
عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار بهار طبع جز قطره نیست اکتفا
نموده آمد در فرهنگ مذکور مسطور است که کلمات سنجیدهٔ آنحضرت بسیار است
منها آنکه محض معجزهٔ دال بر نبوت اوست مذکور میکرد فرمود در جاودان
خرد که کتابیست در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خدا تعالی است آغاز
و باو انجام و بدو است توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز را شاکر
گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت
اوست شکستگی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست موافقت اتقیا پیشه

اتقیاء: پاکان و خاصان

نمود و از راه مخالفت بر کنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدایتعالی و تقدس به بنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آمرزش و نیکوترین چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخواهد سلامتی است و بزرک ترین کلمات که بنده آنرا کوید توحید است و فرموده که اصل یقین شناختن خدایتعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین باحکام خود همچو قلعه ایست بارکان خود پس هرکاه یکی از ارکان خراب شود و مرمّت نکنند ارکان دیکر هم خراب کردد و از تحقیقات آنحضرت است اعمال نیک مبنی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد علم دانستن سنّت است و عمل رسیدن بسنّت و صفای سینه رفع حرص و زهد صبر و فرموده همکی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم دوّیم حلم سیّوم عفّت چهارم عدالت پس علم بخیر برای کسب خیر است و علم بشر برای پرهیز از شر است و حلم در دین بجای صلاحیّت او در دنیا بجای بخشایش و عفّت در شهوت برای حفظ قوّت است و در حاجت برای نکاهداشت عزّت و عدالت در تقضا و غضب برای اندازه است فرموده

مرمّت باصلاح آوردن علّتی و معمور ساختن خرابی

علم بر چهار وجه است یکی آنست که بدانی اصل حق راکه قیام بدان اصلست دویم بدانی فروع حق راکه ناگزیراست وسیم بدانی قصد حق راکه وقوع حق دران قصداست چهارم بدانی ضدّ حق راکه تباه کنندهٔ حق است فرمود که علم وعمل بایکدیگر همراه اند همچو روح وتن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری واز گفتهای آنحضرتست که حق شناخته میشود بدو طریق یکی شناخته میشود بذات حق دویم پنهان انکه معلوم شود بدلیل همچنین باطل هم بدو طریق شناخته شود دیگر گفته که چهار چیزاست که بسبب آن عامل بر عمل قوّت بیابد یکی صحت دویم غنا سوم عزم جزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم روح است وعمل تن علم اصلست وعمل فرع علم پدراست وعمل پسر عمل پسند نبود بی علم وعلم کافی نباشد بی عمل فرمود توانگری وغنا در قناعت است وسلامتی در گوشه نشینی وآزادی وخیریّت نفس در ترک شهوت وصدق وراستی وعزّت در قطع طمع در غیب فرموده بهره مندی که در بسیاری ایّام بسعی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمود غنای عظیم در سه چیزاست یکی نفسی که ترا یاری دهنده باشد بر دین تو دویم تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی انطاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج سیوم قناعت آنچه خدای تعالی بتو داده است
وناامیدی از انچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون
شود قید از پای تو و راحت کیرد بدن تو کفته ظالم پشیمان است اکرچه ستایش
کنند مردم اورا ومظلوم سلامت است اکرچه سرزنش نمایند اورا مردم فرمود
توانکری در خورسندیست ودرویشی در جستن توانکری قانع غنی است
اکرچه برهنه وکرسنه باشد وانکه زیاده جبت اکر همه عالم ازو باشد
درویش است وحریص فقیر است اکرچه مالک دنیاست شجاعت
فراخی سینه است وقدم نهادن در کارهای بزرک وصبر برداشت امرهای
دردناک ناپسندیده طبیعت وسخا جوانمردی نفس است درانچه قابل
بذل باشد در محل بذل وحلم ترک انتقام است باامکان قدرت وخرد
پیش بینی واستواری کار بدریافت فرصت است فرموده دنیا سرای عمل است
وآخرت سرای ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست وسر سلامتی
زیر بار بلاقیست ودرامن پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جائی
ازاین احوال غافل از وقوع ضدان فرموده نکردانی نفس خود را هدف
تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پرهیز از دشمن خود چون فکر کنی

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل نزدیکست
و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون بآخر برسد مدّت
حیات دریابی پس مده پیش از انکه در دادن ممنوع گردی و گرامی دار اجل
خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته وقتیکه الفت کرد تو سلامتی
از هلاک بیندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندوهگین شو از بلا
که بازگشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بگشاید از حصول
امیّد دل تنگ دار نفس خود را بنزدیکی اجل که بوعده آمدنیست و دیگر فرمود
نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زدگی
و جَلَد در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ مادهٔ جزع و فزع است
باید که جنگ جو تر باشی تا غنیمت بری و فکر مکن در عاقبت که هزیمت خوری
فرمود آهستگی در چیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زدگی
در حصول آن ضعیفترین حیله نافع تر است از قوی تر شدنی و اندک آهستگی
فایده دهنده تر است از زیاده شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مبرم است
فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند بر وی راه راست
فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چار رجا

جزع و فزع عاجز بودن و پناه خواستن

یکی آنکه گوید صبر کرد جاهلی در مصایب دویم آنکه گوید در حق عاقلی که دشمنی
کرد باکسی که نیکی کرده بود با او سیّوم آنکه گوید زن زشت کار دوست دارد
پرده را چهارم آنکه گوید حریص دوست دارد قناعت را دیگر سه فساد است
که اصلاح پذیر نیست بهیچ حیله و چاره یکی دشمن اقربا دویم حسد همسران
سیوم میل جمیع مال خسروان و سه صلاح است که فساد پذیر نیست یکی
عبادت دانایان دوّیم قناعت حکیمان سیّوم سخا و خیر دادن مهتران یعنی
بزرگان معنوی و سه چیز است که سیری از ان مقدر نمیشود یکی عافیت دویم
حیات سیوم مال و دیگر گفته اند وقتی که درد از آسمان آید باطل شود دوا و چون تقدیر
کند پروردگار چاره نکند پرهیز خلق و فرموده بهترین دواها اجل است و بد
ترین دردها أمل[1] و گفته سه چیز خوشی دنیاست و سه چیز غم دنیا خوشی دنیا
رضا بقسمت است و عمل بطاعت اهتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا
حرص و سؤال و آرزوی چیزی که افسوس آرد فرموده چهار چیز عطا است
یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چهارم غنا چهار از جمله بلاست بسیاری عیال و
یکی مال و همسایه وزن خاین وسلیطه[2] و فرموده سختیهای دنیا چهار است
یکی پیری با نهایای ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

[1] أمل: امیدوار بودن

[2] خاین وسلیطه: خیانت کار و زبان دراز

قرض با عدم استطاعت و افلاس چهارم دوری راه و پیادگی فرموده زن
صالح ستون دین و آبادانی خانه است و یاری دهنده بر طاعت و فرموده
مرد کامل نیست که غزا کند با زن و غالب نیاید یا بنیاد نهد و با تمام نرساند غزا جنگ کردن با منکران
یا زراعت کند و ندرود سه چیز است که باید عاقل از آن فراموش نکند
یکی خرابی دنیا دویم تغیر حال دنیا سیوم آفاتی که از آن امان نیست فرمود
که سه چیز است که یافت نشود به سه چیز غنا بآرزو و جوانی بخضاب و تندرستی
بداروها و فرموده اگر چهار چیز بتو داده باشد ضرر نکند ترا نابودن چیزها که از
دنیا است یکی لقمه حلال دویم حسن تعلق سیوم راستی در سخن چهارم نگاهداشت
امانت فرمود که شش چیز است که خوش میسازد دنیا را بر آدمی یکی طعام
گوارا دویم صاحب مهربان سیوم فرزند نیکو چهارم زن موافق پنجم سخن
درست و راست ششم عقل کامل فرمود صیقل کردن شمشیر را که در ذات او
جوهر نباشد و دانه انداختن در زمین سخت پیش از وقت جهل است و باعث
شدن سن را بریاضت رنج بیهوده است فرموده راه نماینده ناصح عزیز
طبع است و کشنده مهربان نیکو زبان است فرمود بیجا صلت تربیت
کردن کسی را که ادراک ندارد و گفته رنج آوریده است تکبری که نو پیدا شود

وزخم دردناک است زن زشت بارگران است غضب سه چیز است که حسن او در سه جا است یکی مروت در وقت گرسنگی دویم راستی در وقت غضب سیوم عفو در وقت قدرت فرمود عاقل امید ندارد بچیزیکه هلاک شود باید آن وسوال نکند چیزیراکه ترسد باو ندهند و ضامن نشود چیزیراکه قادر بران نباشد فرمود سه چیز است که آدمی بآن غریب نیست هرجاکه هست یکی حسن ادب دویم بازداشت آزار سیوم پرهیز از کذب دیگر فرمود هشت خصلت از طبیعت جاهلان است یکی غضب بی جهد دویم عطای بیمحل سیوم رنج دادن خود را بکارهای تباه چهارم ناشناخت دوست از دشمن پنجم درمیان نهادن راز با نااہل ششم اعتماد کردن برکسی که نیازموده باشد هفتم گمان نیکی بکسی که نه عقل دارد و نه وفا هشتم بسیار گفتن که دران نفعی نباشد و فرمود هرکه از پادشاهان ظلم کرد برآمد از کرم و پادشاهی وآزادگی و میل کرد بسوی خست[1] حرص و نقصان و شبیه گشت بسایر بندکان و رعیت فرمود که چون وفا برود بلا فرود آید و چون بمیرد اعتصام زنده شود و انتقام و چون ظاهر شود خیانت ناپدید شود برکت و هم گفته که بازی آفت کوشش است و دروغ دشمن راستی و ظلم تباه کنندهٔ عدل فرموده که وقتی که پادشاه بازی کند سبب

[1] خست: زبونی و ناکسی

او برود و چون دروغ گوید در نظرها سبک گردد چون ظاهر کند ظلم تباه شود
او را سلطنت دیگر استواری رای دریافت فرصت است وقت قدرت
و ترک سستی در کاری که بیم فوت آن باشد دیگر فرمود ریاست تمام نشود
بی حسن سیاست و گفته از برداشت رنج حاصل میشود بزرگی و خصلتهای نیک
پاک میسازد المها و علمها را و فرمود چون رای بدست کسی باشد که از و قبول
نکنند و سلاح بدست کسی باشد که کار نفرماید و مال بدست کسی باشد که خرج نکند
کارها ضایع شود و گفته که صاحب جور را سلطنت نشاید سلطان باید سه چیز
عادت کند و سه خصلت عمل نماید یکی تاخیر و درنک در عقوبات در وقت
غضب دویم شتاب در خیرات و مکافات باحسان سیوم تأمّل در حادثات
که پیش آید چه در تاخیر عقوبات امکان عفو است و در شتاب مکافات باحسان
سرعت طاعت رعیّت و لشکر است و تأمّل در حادثه کشادگی رای درست
و روشنی راه راست است فرمود مرد درست رای که پوشیده شود بر و رای صواب
همچو شخصی است که گم کرده باشد جوهر را همچنان صاحب رای همهٔ رایها را
جمع کند در کار مشکل پس از انچه دران صواب باشد بآن عمل کند فرموده زبان
کاری است نیّت بزرگی و با عجز و رای درست مرکب نجات است و عجز در کارها

سرعت
عظمت و شدت

محرومی می آرد چهار خصلت زیانکاری ملوک است و اشراف یکی خود را بزرگ داشتن دویم نشستن با نوجوانان و خوردان و زنان و سیوم مشورت نمودن با اینها چهارم ترک کردن کار ضروری که بدست خود با حضور خود باید ساخت فرموده پادشاه بتا ما برخوردار از نشانهای خود و نهوشد از پرداختهای خود نکاح نکند از شهرهای خود و سوار نشود بر اسپ خر زادهای خود و حصول این امور بتدبیر و مشورهٔ بوزیران ناصح حق شناس که مستحق وزارت باشند فرمود پیش آی باکسی که فروتر است از تو بکرم و با همسران خود بانصاف و باکسی که بزرگتر است از تو بادب نه کلانی تا نگیری باستواری مهار تدبیر را فرمود پنج چیز بر عاقل فرض است یکی حق الهی که او را یکانه داند و از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و جمیع نقایص و نقایض و تعظیم و شکر حضرت او گذارد دویم حق سلطان که فرمان او برد و اطاعت و نصیحت او کند سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از هر بدی پرهیزد و در نیکیها سعی کردن و از بدی دور بودن چهارم حق دوستان وفا کند و دست گیرد و مدد در کارهای ایشان نماید پنجم حق عوام عامهٔ خلایق را از هر بدی از ایشان باز داشتن و آزار نرسانیدن

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیست یکی شرف
در نسب دویم شکست در نفس سیوم بسیاری در مال چهارم راستی و نیکی و
فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نسازد او را مصائب
و ترسد از گردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود
کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم
حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهیزکاری است
یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر
در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصلت است یکی صبر در حکم
الهی دویم رضا در انچه خداوند تقدیر کرده سیوم اخلاص با توکل چهارم
فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیست چراکه دین یکیست
و ایام را مدت نه چراکه آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیست چراکه
هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است
اگرچه سیر نمیکند زیراکه هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که
سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چراکه اهل شکایت کسانی ازا
با نعام و احسان بسته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت معترف

شده وقبول کرده خست خود را گفته کسی که پیشه کند هیبت را ملالت گرا نرا
بجد سازد در ملامت خود میفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اوّل
درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عداوت پنجم بندگی فرموده
کسی که قدر خود نداند در دانستن غیر همان نادانست و کسی که ننک دارد
از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کراهیت داشته باشد از پدر و مادر
خود رُشد از و برطرف شود چرا که نظر برکا نیست که از پدر و مادر او برکت
ترند و خلق او را در مرتبهٔ پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند
واین نهایت بی رشدیست فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند
نشود نزد غیر او میفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع
آن بلا را چرا که این خصلت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود سلامت
آورد و خوشحال سازد وگفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا
وآفت پیدا گردد و میگوید که امید قطع کنندهٔ خیر است و ترک طمع ها
مانع خوف چرا که بنهایت طمع حیات است هرگاه کسی که دل ازان برداشت
خوف از و برخواست وصبر رساننده به ظفر است ونفس خوانندهٔ شده است
فرموده به تنگی معاش تنگ مباش پی کار آخر است و بدرستی وتوکّل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدا را
در دل و از حرام پرهیز کردن میشود پردهٔ علم به راضی شدن با آنچه از جانب خدا تعالی
با و رسد خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در
وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکیهائی که از مردم چشم داشت است و نزد بسیاری
جدائی ظاهر میشود تودّد[1] و دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بسفر ظاهر
میگردد و اخلاق آشنایان در تنگی بعمل ظاهر میشود ساحت[2] و در غضب شناخته
میشود حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و با دب
صاحب علم و دانش شود و بخطا ناکردن از عیب بسلامت ماند و به پرهیزکاری
حکمت استوار گردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد
قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قوی میباشند
در کارها و بملاقات کردن با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا
ثابت و محکم میگردد نسبت برادری چراکه هرکس پرهیزکار است با هیچکس در
هیچ چیز مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنابران نسبت برادری محکم
میگردد و فرمود از وفا وصال دایمی بهره ندارد رشد در عالم عالم سوار میشود
بر مرکب علم براستی نیّت است اختیار صحبت نیکوکاران و از فوائد آن

[1] تودّد دوستی
[2] ساحت فراخت و توانگری

حضرت است که از قوت یقین حدی در دین حاصل نشود و از داخل شدن
در اسرار راستی اطلاع نیابد که مردم بدانند فرمود که هر که صحت را دوست
میدارد باید که از شهوت دور باشد و هر که از آخر کار بترسد باید که از بدیها
پرهیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد
و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نشود و فرمود حاسد
آسایش ندارد و پیوسته نزاع کند که چرا نعمتی که خدا بغیر من داده بمن نداده
و بدین سبب بخدا دشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیزها پاکی
عقل را بعلم آموختن است و بخوبی تدبیر عقل هر کس را توان شناخت چنانکه
هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند ایمن است از غلط
و خود رای در غلط است و از گفتهای اوست که کسی که لباس در بر دارد عیب او
از مردم پوشیده است و هم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند
باآنکه من صاحب ادبم دیگر گفته ظاهر نکند قدرت خود را بر کسی که او را قدرت
نباشد بر او و فرمود سستی نکند در آموختن علم از شما شما را بروش
و آداب پیشینیان که در اطلاع بران زیاده میگردد سیرتها و عقلهای شما
فرمود حلم دشمن سفاهت گردان تا اینجا از جاودان خرد است و از نامه

موسوم به سراسر هوش که از پادشاه طهورث دیوبند است آمده که خسرو
جهان طراز حضرت هوشنگ فرموده است که بدوستی پادشاه از راه مرو
ومغرور مشو که مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی بر پادشاه
حرام است چه او نگهبان و حارس[۱] است زشت باشد که حافظ و نگهبان
بکسی محتاج باشد که او رانگاهدارد و گوید هر کسی که در تجاوز از خطا نماید و
عذر قبول نفرماید براحات وی رغبت منمای هم او راست که سختی دنیا
چهار چیز است بینوائی در شخوخت[۲] و بیماری در غربت و قرض در وقت
قلّت[۳] و باز ماندن از رفیق در رحلت و میفرماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند
یافت از ینجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح و قلّت حزن تو از چیست گفت
من دل ننهم بچیزیکه چون فوت شود ملول گردم و هم او راست که وحشت چیز
از غایت جهلست و غصت کردن بموقع و بخشش بی استحقاق رنج بر خود نهادنست
و کمال محبّت دوستانرا در غضب توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم
در حین حیرت پیدا شود و خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی
و راستی در غضب و حلم لشکریست که جواب دهنده است هر صفها را هر که
بکسی چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد دانائی و راستی و مستوری

۱ حارس پاسبان

۲ شخوخت سختی و درشتی

۳ قلّت ضعیفی و ناتوانی

بهترین چیزها ست رستکاری در سه چیز است راه راست سپردن واز
خداترس کاربودن و حلال طلبیدن سه فساد است که صلاح پذیر نیست
دشمنی اقربا حسد همسران ابلهی پادشاهان در نسب شاهی آورده است که
(نسب شاهی نام کتابیست)
طهمورث ولی عهد هوشنگ بود او را بخلوت طلبید و بدر آبدار الفاظ غرا
گوش هوش او را گرانبار کرده فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله
تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید واز قبضهٔ مشیت عزم
عالم بشریت کند و منع او بهیچ ستر عصمت و وقایت در خیر امکان نیاید
پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات
امور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع حکم بامضا نرساند و بی تأمل و اتقان تدبیر
و امعان حکم فرمان ندهد بیت نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی حجتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت
(نسخه متابعت)
و مصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی
بیمنی پیرامن الفت و صداقت گردند از راه مجاز بکوی حقیقت آیند جواهر
حسنات را در رشتهٔ سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت
قبیح و صورت زشت بارباب صورت نمایند نظم

مده راه اهل غرض را بخویش | بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که انجمله نیرنگ و مکر و فن است | برون دوست دارد درون دشمنست

شرط شیر نر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی او را از سر مردم دور کرداند انیمعنی سبب تمشیت امور و باعث انتظام ممالک داند قطعه

تا نکوشی بمعدلت نشوی | هرگز از ملک و مملکت شادان
ره ممالک ز دزد ایمن دار | ای که خواهی ممالک آبادان

دیگر انگه تا تواند راه صد نیت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون عنقا مکان و مانند کیمیا امکان ندارد هیچ جه اعتبار ننماید نظم

مباش ایمن از دشمن و کید او | مبادا که ناگه شوی صید او
حدیث کیومرث اندرز اوست | که دشمن نگردد بافسانه دوست

دیگر انگه از نقض عهد و بغی و مکر اجتناب و احتراز لازم شمارد نظم

سه فعل اند اندر نهاد بشر | کز ان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است اندر وجود | از و خصلتی نیست مذموم تر
دویم مکر کردن سیوم بغی | کزین دین و دانش بود پر خطر

دیگر آنکه بکسانی که تهمت روی نماید بیگناهی را در معرض مضیق[1] خطر نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب آفریدگار نسازد قطعه

مکن کس را باندک ظنّ باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون گردد یقین از شک هویدا	پشیمان گردی و سودی ندارد

دیگر آنکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است احتراز او لازم شمارد و فراخ دستی از گذرانش چندانکه آفتاب معیشت بدل شود و نه بهانه نیز پیرو امساک[3] بی نهایت شود

چنانکه دامن همّت کنی ز دست رها	ز هر دو رای نکوهیده احتراز اولیست
پس اختیار روسط راست در جمیع امور	بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

دیگر آنکه در امور سماط حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقهٔ المرء مخفی تحت لسانه باز اندیشد

بآواز خوش ای مغرور کم ناز	که در ابریشم و نی هست آواز
ز بینائی مدان توقّر و فرهنگ	که گنجشگی بهٔ بیند بیست فرسنگ
ز سمع و استماع خویش مخروش	که بانگی بشنود ده میل خرگوش
ز بویائی ناقص نیز کم گوی	که از یک میل موشی بشنود بوی

١ مضیق: تنگنامی و قید و بند
٢ معطل: بیکار
٣ امساک: بخالت
۴ مرد در طیّ زبان خود است

و دیگر آنکه بهیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میباید که در هر پوستی دوستی و در هر ژنده زنده باشد بیت

هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل
هر جزو کاعتقاد کنی ذات اوّل است

دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نگردی و خدّام وحشم را بمطالبات ناموجّه و تکلیفات نامقدور از خود دور نگرداند و بار رعیّت در جزئیات مناقشه نکند نظم

از رعیّت شهی که مایه نبود
پای دیوار کند و بام اندود

قطعه

هر جا که عدل سایه کند بار دین بنه
کین سایه بان ز طوبی و خضر نکوتر است

و بمقتضای اذا قدرت[1] علی عدوّک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید قطعه

چو قدرت یافتی ناچار بر خصم
بعفوش بنده کن تا بنده گردد
که مذنب کشتهٔ احوال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد
وگر صورت پذیرد معنی عفو
چو ماه و مشتری تابنده گردد

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که تفصیل آن در کتب مبسوطهٔ مورّخین تبع تازیه نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اوّل چیزی که بدین وصایا رتبهٔ تقدّم دارد جدّ است در تحصیل علم که سرمایهٔ معذرت و بضاعت

[1] وقتیکه قادر شوی بر دشمن خود بکن عفو بر شکر قدرت بران

واستطاعت مصروف گرداند هرچند طبع منفرد[1] وعیش بروتنگ شود چه اگر
دست امید بدامن کامرانی نرسد بسعادت این فایز گردد واگر مطلوب روی در
پردهٔ تعذّر وخفا کشد عذر او باری نزد خداوندان فطنت واضح ومقبول
گردد ومعنی اذالم[2] یفتک الخیر فالخیر باطل وآشکارا گردد
چون هوشنگ را سخن باینجا رسید طهمورث معروض داشت که جمیع را
قبول کردم وازین تجاوز نکنم کالنقش[3] فی الحجر بردل استوار کردانیدم
مصرع گر سر برود از سر فرمان نروم از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه
بهمین اختصار افتاد امّا من معجزات او آنکه درزمان او اکثر انتظام عالمیان
بهم رسید از انجمله آتش نبود آنچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها
میگذشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سنگی حاضر بود برداشته
بطرف مار انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاشاک
خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاشاک بود هلاک شد پس آتش
بدو گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزز دار پس آنحضرت نار را بطرف
محراب نصب کرد وجمعی که آتشها دخواستند ایشانرا امر نمود تا از نار سؤال
کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که من نوری ام

[1] منفرد طاق وفرد ویکه

[2] وقتیکه وانمیشود از خوبی پس لازم است نیکی

[3] مانند نقش است بر سنگ

من جانب الله وفروزنده مرسلی یعنی رسول الله آنچه او کوید بکنید که نجات
دران است پس هوشنک بفرمود تا سنکی راکه بجانب ما رانداخته بود حاضر
کردند از سنک استفسار کردند که آتش سزاوار قبله هست بازجواب داد یارسول الله
آری این فروغیست ایزدی پس برای تصدیق نبوّت خود فرموده تا مار مرده را
حاضر کردند دست بدو رسانید درساعت جراحات وآلام ازو رفع
شده سر برداشت وسلام کرده بخلایق کفت هذا النّبی المُرسل الاکمل
پس سرباندو بکذشت وازین سان ازو بسیار راست بهمین اختصار افتاد بدانکه
اهل ایران هوشنک را ایران و پارس نیز خوانند ایران و پارس را منسوب باو
دانند برخلاف جمعی که پارس نام پسر پهلوبن پهلو بن سام بن نوح کفته اند چه
ما دراوّل رفع آن کردیم دلیل صریح اوضح برای ابطال قول ایشان انکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلّم فرموده اِنَّ اللّٰهَ خَیرٌ مِن خَلقِهٖ
ضفین مِنَ العَرَب قریش وَمِنَ العجم پارس وجمیع محدّثین
این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند ومعنی این آنست که خیر
از اعراب قریش اند واز عجم پارس واین وقتی محقق شود که پارسیان از اولاد
هوشنک باشند وبواقی ایرانیان از کیومرث ونزد ایشان جمهور عجم از ابنا

این است پیغمبر فرستادۀ کامل

تحقیق خدا تعالی اختیار کرد از خلقت خود دو کروه را از عرب قریش واز عجم پارس را

پارس بن پهلواند پس حکم بیجاست و بیمعنی و باطل زیرا که معنی چنین باشد
که از عجم ابنای پارس اخیرند حال انکه همهٔ عجم را از ابناء پارس بن پهلو دانسته
اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول یشان بیجاست رای پارسیان
بهتر چه من وعن نقل کرده اند و این حدیث نیز متوّی مذهب ایشان است
و تفسیر قول ناسره منکرانرا در محل خودش مفی کفته اید انشاالله تعالی چون ثابت
شد که رای حق از ایرانست میکوئیم نزد پارسیان مقرراست که شخص واحد
را بدو نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم الایّام
تمام ملک ایرانرا پارس نیز کویند و می کفته اند چنانکه ایران میخوانند و آن
زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای
عُمان است بمرور ایّام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده از پارس
جدا کشته چون نفرس قدیم خراسان مشرق رامیکویند و آن ملک در مشرق
استخر واقع شده خرآسان نامیدند و قِس علی هذا چون استخر پای
تخت ملوک بود بنا بران اورا پارس کفتند و پهلو شهر راکویند و زبان مردم
شهر راکویند و زبان مردم شهر را پهلوی و ابقای لفظ ایران عموماً
بر سرحد ایران ازانست که کیومرث را نیز ایران میکفته اند چون آنحضرت ایرزمین را

قیاس بکنید براین چیزها

خوش داشت ومحلّ سکونت او بود لهذا اشتهار بنام او یافت دویم انکه
هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلایق از دنیوی واخروی
از وست بنابران آن زمین را ایران گفتند واین تقویه از علم اوّل ثالث
ایرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلاجرم ایرانش خوانند
باقی وجوه تسمیه ایران انچه درکتب تبع تازیه مسطوراست نزد ایشان رفعی
ندارد و مرعی نیست بل همه را کذب پندارند فکیف که ندانند و در نزد پارسیان
وسکنهٔ ایران که برهمان طریق قدیم ثابت اند ابنای پارس افضل مخلوقات
اند هم بوجود عقلی ونقلی وحسی وبواقعی ناس فروتر از ایشانند دروقتی که جناب
والا تیاب آذرکیوان عزمیت هند کردند هرچند آنجناب خودرا از عوام و
علماء کالانعام واکثر عوام پوشیده میداشت امّا بحسب اتّفاق جمعی از
فضلا با کتب بسیار در خدمت حاضر گشتند بعد از صحبت انواع علوم عجیبه وغریبه
وسایر دانش مشهوره سخن از علوم پارسی وآرای حکما شان درمیان آمد یکی از
آنها فرهنگی از جمع کردهای یکی از متاخّرین را درپیش آورده گفت بخوبی
لغات فرس را جمع کرد مخلصان انجناب انچه آن جمع درا طلاق اسم
پارس ونسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه در محلّ تفصیل پارسیان وانسنهٔ

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میگردد که از کذب عرب
همه طایفه به فضیلت مردم پارس نشتند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر و بهتر از
پارسی نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمائید آذر کیوان گفت
شما بهتر میدانید آن شخص جزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد
هوش که از مخلصان آذر کیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این
خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب بر ناقصان عجم تفضیل داشته باشند
یکی از فضلا گفت که خلاف نیست که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند
بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب مقرند که قریش امامت را سزاوار
اند و قریش انکار امامت عرب کنند و قریش مقرند بر امامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقرند با مامت بنی حسین و بنی
حسین امامت بنی حسن را انکار کنند و روا ندارند بنابرین ثابت شد که عرب
از عجم بهترند و هاشمی از اموی و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی بهتر
و فضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه و آله و سلّم آذر کیوان
جوابی نداد و جمعی زبان دراز کرده و بنیاد غوغا در آن نهادند بهرام نامی که
بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضار بود با آذر کیوان گفت که اگر جواب

ایشان مذهبی چرا درنخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان
موبد هوش را برین داشتند اگر سکوت اختیار کنی ایشان باعتقاد خود مارا
مخطی و ساوہی دانند و خود را مصیب پس موبد هوش دست بقبضه شمشیر
نهاده با ایشان گفت زبان درازی نکنید که من از هیچکس نمیترسم بآهستگی
جواب بگوئید و بشنوید ایشان گفتند تو چسان گفته که عجم از عرب بهتر است
و افضل حال انکه عجم بامامت عرب قایلند و ایشان منکر عجم انجناب فرمود
که این زمره که پیش پادشاه شما آمده اند اینان را پارسی نمیگویند پارسیان
مائیم که پارسیان پارسی کیشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا و کلّا
که ما بامامت عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را
نشاید شما خود ابطال مذهب خود میکنید چه اگر چنین بودی چرا انکار خلفاء ثلاثه
می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقر امامت عرب باشند و انکه گفتند
که عرب افضل است از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل است عقل انکه در عرف اهل
معرفة حکمت عبارت از دانستن چیزها بود چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجّه است
برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم عمل علم تصوّر

ساوہی خورد و قلیل

حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن چنانکه نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی وعمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهة
اخراج انچه در خیر قوت باشد بحیز فعل بشرط انکه موّدی باشد بکمال بر حسب طاقت
بشری و هرکه اینمعنی دراو حاصل است حکیم کامل وفیلسوف فاضل باشد
ومرتبهٔ او بلند ترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده مَنْ اُوتِیَ الحِکْمَةَ
فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا واین دو معنی عموماً در ملوک عجم و فرزندان
معظّم ایشان و تابعان این طایفه بوده چنانکه شمّهٔ بجا هاش گفته شود اگرچه
انحضرت بدلایل واضحه بطول تقریر فرمودند وحق سبحانه تعالی در قرآن مجید
خصوصاً ازین آیهٔ کریمه بزرگان پارس را خواهد چه انتشار حکمت در ایران
بلکه ان تا کران درجهان از هوشنگ و اولاد نامدار اوست چنانکه در
کتب مسطور است و بواقی به تبعت چه در ایشان و در همگی ملوک این
فر وجود داشت مگر ضحّاک و او تازی بود ظاهر است که در عرب
افراط و تفریط بسیار است ازانجمله شهوت پرستی اشتهار دارد و در
هیچ فردی از افراد عرب اعتدال شهوی که عفت است نیابی چنانکه از
ایشان رغبت باین مرض حکایات. در افواه افتاده حتّی شیخ عبد عال که از

کسی را که داده شد حکمت پس تحقیقی داده شد نیکیهای بسیار او را

اعلم مجتهدین مردم امامت است از کثرت مناکحات که او را متعه گویند و دیدار بهی ملا ابو الحسن کاشی که صاحب روضة الجنان است شاعری این دو بیت در حق ایشان گفته نظم

پسر کاشیان و دختر شان | بدو فاضل شدند جفت بهفت
پسران جفت بو الحسن گشتند | دختران جفت انکه نتوان گفت

والیضاً از میر حیدر معمایی استماع افتاد که نوبتی شیخ مذکور در کربلای معلا تشریف داشتند زنی از عرب داد خواست که شب مرا بحال خود نمیگذارد زبانم به طرائه اصبح لیلی شب تا صبح جاری است اقلاً سی مرتبه جماع میکند شیخ او را طلبیده نهی کرد گفت شبهای جمعه بسی بار مرتکب این امر میشو ولیالی دیگر کمتر ازان و اقبال نموده بعد از روز چند آن عورت کله مند نزد شیخ آمد مجتهد زمان استفسار وقایع نمود آن مستوره عرضداشت که دو روز در میان من بچسبد که شب آدینه است امشب بعد از اثبات نابودن شب جمعه میگوید عرض میکنم غرض که شهوت پرستی عرب نه بمرتبه ایست که شرح آن توان داد و آنرا پوشانید از غایت که در این امر کاقبح قبایح است بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و بواقی حضرات ائمه معصو من

علیهم السّلام اسنادکرده اند وبسته اند بجدّی که اگر راست باشد مطلقا
شب وروز فرصت طاعت باریتعالی بایشان اگر از صدق دور
نبود حرام شدن زنان برشوهران به پسندیدن حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وگرفتن زن زید وامثال آن بر قباحت آن فریاد میکند زیراکه اگر گویند
برکامل جایزاست وبرسایر مناهی مرتکب شود پس معلوم شدکه شریعت
مخصوص ناقصان است واغلام وفسوق دیگر مخصوص اولیا وانبیا
باشد از عدم عفت چون عرب خود شهوت پرست اند همگی خودرا
نیز بدنام میسازند چنانکه شعرا این را اداکرده **بیت**

در شریطه بجز شره زعرب	کس ندیده بشهوت افراط

دیگر آنکه نزد بعضی از حکماء اعدل انواع انسان سکّان اقلیم رابع باشند
وظاهر است که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بمراتب عقل ونطق است
ایشان از عرب افصح واعقلند چنانکه بر هیچ احدی مستتر نیست دلیل نقلی
نیز بسیار است منها آنکه امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید خیر الله
من الخلق أبی ثمّ امّی فانا ابن الخیرین والدی شمس وامّی قمر بدانکه اگر
عرب از عجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرینم چه این قول

دال است که مادر او بهتر از سایر نساء اعراب باشد و نشاید که امام زمان
دروغ گوید بنابرین آنحضرت را کریم الطرفین مینویسند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله میفرماید اِنَ اللهَ خیرٌ صنفین مِنَ العَرَبُ قریش
من العجم پارس یعنی فرزندان هوشنگ و ایشانرا درگزیدگی باقریش
برابر نهاده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت و فرزندانش و حضرات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم و جمعی از عجم که ایشان پارسی اند چون ملوک
و فرزندان ایشان اخیر خلق الله اند و این دو گروه افضل از جماهیر عرب و
عجم اند و ازین مستفاد میگردد که اگر عرب را با عوام قریش بسنجیم هرآینه افضل ایشان
باشند و همچنین اگر پارس نژادان را با عرب بسنجیم لابد ارجح اید چون این دو
طایفه را باهم مقابله کنیم لابد ولاشک برابر و یکسان باشند و تمیز
ایشان متیسر نشود نزد شما مقرراست که امامت به بنی حسن نرسید و به بنی
حسین رسیده بگوئید که وجه آن چیست ایشان گفتند که شما بفرمائید فرمود
که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژادند مادر امام زین العابدین
علیه السّلام پارس نژاداست و پدرش خلاصهٔ قریش چون این فضیلت
که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن هرآینه

امامت بایشان رسید فافهم آنچه گفتید که شرف عرب بر عجم از
رسول است پس شاید، همچنین از قایل این قول مذمت بر عرب
لازم آید ازانکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اند و
ایشان را با عرب کاری نی از هر جای که باشند از مخلوق دیگر افضل
و دیگران را از ایشان شرافت نه و نزد محققین منظور است که خوبی
باکسب است چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السّلام فرموده
شرف المرء بالعلم والادب لا بالاصل ونسب[1] هر آئینه
عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و متقرر است که ظهور
پیغمبران بشیتر در اشقیا باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث
شده اند واظهر من الشمس است که در فرقه عصاة[2] ظاهر شده اند تا
ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم شود
که عربان سنگ تراشیده را خدا میگفتند چنانکه در قران مجید بایمان
اعراب گواهی داد قالَتِ الاَعْرابُ آمَنّا قُل لَمْ تُؤمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا
اسلمنا ولَمّا یَدْخُلِ الایمانَ فی قلوبکم آنچه میفرماید که اعراب
گوید که ایمان آوردیم بگوای محمد ایشانرا که شما ایمان نیاوردید ولکن

[1] بزرگی مرد از علم و ادب است نه که از اصل و نسب

[2] نافرمان و منکر

اسلام آوردید و ایمان هنوز در دلهای شما در نیامده و همچنین بعد از
اسلام بر قتل حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیه جبارت نمودند
و مشهور است که پیغمبر فرمود من از عربم عرب زمن نه و دیگر گویند
هنود نیز بت پرستند ظاهر است از هنود به پرسید که این اعتقاد
ندارند بلکه بت را محراب میدانند و عرب درزشت پوشی و قبح اکل
و عدم تمیز اشتهار دارند الظاهر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و
شارح صحیح بخاری که اعدل ثقات است گفته که پارسیان از اهل سیاست
و ریاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی
و اختراع اطعمه لذیذ و خوشبو نظیر نداشتند و مردمان در آداب
ملک داری اقتدا بایشان میکردند و مع هذا با چنین اختراعات
دست باز کشیده به لقمه نامرغوب و بریاضات شاقه چنانکه
مسطور میشود عمل مینمودند و مقرر است که دانسته ترک کردن بیش است
از نادانسته چه ترک داشتن و گذاشتن را گویند و مطابق این
مشهور است که هر دو درویش که با ابراهیم ادهم بودند حق جلّ و علا
در قربت ابراهیم را مخصوص ساخت و تفصیل داد و این بدیهی[1] است

[1] بدیهی: ظاهر و آشکار

که هرگاه یکی در کوهستان باشد و ترک بعضی از لذات کند فی الحقیقه درک
لذات آن نکرده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که
واقف لذات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند بر ایشان متعسر باشد
فلاجرم ترک او اصواب بود اگر شکی باشد عیان نکنید تا جواب گفته آید یکی
از علما بعرض رسانید که عربی افصح است از آنکه فرقان عربیت و عجم نه بل در
عجم صحیفه نباشد هوشنگ فرمود که چون صحیفه الهی نیست پس دساتیر و زند چیست
چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان انکار آن نمی
نمودند هوشنگ اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است
و اعراب فصیح هوشنگ گفت عربی را که اعلم العلما میدانستند دیدم که گفت در بازار
جلکنده فنج سیر قنبه جرفتی یعنی در بازار گلنده پنج سیر پنبه گرفتم هر آینه عجم از
مکتوبات عرب با آنکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آذر کیوان
بزبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیر شدند مدعی گفت عربی طویل است و در
عجم هشت حرف از آن نیست هوشنگ گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
دماقل و دله عبارت از آن است آنچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند
چنانکه افراط و تفریط زشت است بنابران عجم وسط اختیار کرده اند و آنچه ایشان تلفظ کنند با فراط

مایل است عجم بخوبی از عهدهٔ آن برآیند وآنچه شما فضیلت عربی استشهاد آوردید
آن فی الحقیقه مذمّت است چه اطالهٔ کلام ایشان واختلاف اسماء اناث وذکور چه
اکر فضیلت باطاله است زبان هندی وکشمیری وتبت وامثال ایشان از تازی اطول است
ونزد تازیان نیست ونه حروف متداول است که هشت ازان در عجم نیست
واین حروف شما نه براطاله نزد پارسیان متروک است وظاهر است که وضع این حروف
شما نه زاید است وآن هشت حرف اینست که ث ح ص ض ط ظ ع ق
چه عرب انچه از عهدهٔ آن برآید عجم بطریق اولی آنرا اداکند نخست ثا وصاد که در
پارسی نیست آنچه بدیشان اداشود بسین اداتوان کرد حارا بهای شفوی
ودیکر طا آنرا بتاء منقوطه اداکنند وضاد ظا مؤدّی آن زا تواند شد وعین را
بالف توان خواند واززبان عربی تلفّظ حروف زایده عجم نتوان کرد چون چه و پ که
هیچ عرب تلفّظ آن قادر نیست چنانکه کلنده حلکنده کویند چون این الفاظ عربی
بموقع نبود عجم ترک آن کردند والّا بر همه روشن است که کلام پارسی بندرت یافت میشود
وازعدم خوبی این حروف نماند بدان ملتفت نشدند انغرض مراد باطاله کلام نیست بل
بفصاحت است چه اکر چنین بودی عوج بن عنق که کفته آید از موسی بل از جمیع رسل افضل
بودی وعجم بخوبی بعربی تلفّظ کند وعرب تلفّظ عجمی نتواند کرد واین نزد ما وقعی ندارد

باز فقرات چندی بر زبان راند که نتایج طبع خودش بود پس کفت که نزد سمات
که اطلاله ما مرعیت ماکفیتم کشمیری و هندی و تبتی اطولست از عربی و حروف
تهجی شان از زبان اطولست و بعضی از ایشان مطلقا بتلفظ عرب قلم را نیاید
وازین قبیل السنه مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است چیزی چند از هر زبانی
بخواند بعد از ان کفت اینها نا مرعی نیست فصاحت منظور است پس فقره چند از
پارسیان بر زبان جاری ساخت هوش کفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامه نویسند بعربی
آمیخته اند بمراتب افصح است از عربی پس فقره چندی از ان برخواند در برابر ان ایشان
فقرات عربی خواندند راقم از تحریر نظایر آن مسامحت نمود که این مختصر مطوّل میکشت
معهذا فقرات پارسی آمیخته افصح است از عربی همچنین قلیلی از فرس قدیم نیز مشهور است
اکر کسی خواهد تواند سنجید چون علما مدّعی در ماندند و لاجواب کشتند کفتند پس مصحف
چرا بعربی نازل کشت آنجناب فرمود که چون حقتعالی در ازل حقیقه دان عالم بود
که هر قوم از عجم و جزء آن عادت بالسنهٔ ضدّ خود تواند کرد الّا عرب که از ان عاجز است
فلهذا بعربی ارسال داشت و ترجمهٔ آن بهر زبان نزد عرفا جایز است اکه عرب
افسق النّاس بوده اند چنانچه از کتب شما معلوم میشود هر آینه برای هدایت شان پیغمبری
از ایشان و کتابی بزبانشان فرستاد بعد از ان مدّعی کفت هر آینه فصیح است

آذرهوش گفت آنچه از جانب الله باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است هرآینه افصح بود چه خارق عادتشان است واین مخصوص زبان عربی نیست اگر بلغۀ تبتی افصح از عربی وفارسی باشد چون ناچار گردید عجز اعتراف نموده گفتند که هرچه شما میگوئید راستست انکار و شبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که باکمال نادانی خود را عالم دانند اظهار نتوان نمود آذرهوش فرمود که مراد شما تحقیق کردن بوده بنابران ما اظهار نمودیم والّا مذمّت هیچ احدی پیشۀ ما نیست نزد ما مدار بر ریاضت وتهذیب اخلاق است نه از زبان درازی هرچند خواهند در حق ما بگویند ما بر سرآن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هرآینه مذهبی بما منسوب میشد وجانب ما تقویت می‌یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست لیس علی الاعمی حرج بر جمعیکه رای شان مقصور بر تحقیق است مبرهن تواند بود که درباره ابنای پارس و فضیلت زبانشان آیات واحادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر وکتب تبع تازیه مسطور است چون بیشتر مراد ما بدلایل کشفی وعقلی است نیاورده شد الّا قلیل که انصاف در آن متصوّر است نخست من اوتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً چنانکه گذشت دیگر اطیعوالله واطیعوالرّسول و اولی الامر منکم باتفاق ترویج واعتبار سلطنت و استقلال حکومت از ملوک عجم است

نیست برکوران حرجی یعنی باکی

اطاعت کنید خدا تعالی را واطاعت کنید رسول وصاحب الامر از شمارا

استقلال بکاری ایستادن بسر خفتن و برپای بودن

هیچ احدی را دران خلاف نیست و بر عقیده پارسیان جمعی از ایشان و
فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوهی اتقیا پس تخصیص ازین
آیه اینجماعه را میخواهند و ایشانرا میستاید چه هوشنگ اوّل پادشاهی از پادشاهان
بنی آدم و هم نبی بوده اند و ابناش نیز جمعی به نبوّت اختصاص داشتند و زمرهٔ بولایت
والی بودند فلهذا ازین آیه او را و فرزندان او را یاد فرمود و در بزرگداشت ایشان
خلایق را مامور ساخت چنانچه بداود علیه السّلام وحی آمد که ملوک عجم را بد مگوئید
که خلق مرا نیکو داشته اند و ممالک مرا آباد کرده اند کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء ظاهر است که از ابتداء انبیا تا حضرت خاتم فیض الرساله عرب هیچ اینها را
ولایت و نبوّت از پدر به پسر چرا نرسیده و هم چنین در دین انحضرت از پدر به پسر نرسیده مگر در
یازده تن و آن نیز در اول از حضرت به پسر نرسیده با آن در ایشان اختلاف بسیار است
بعضی سه امام دانند و زمرهٔ هفت و برخی دوازده و همچنین در مشایخ و اولیای امّت
محمّدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعین کرده اند چه باستحقاق بتوان
فردی از افراد انسان را در چنین مهمّی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از
جانب الله که از پدر که مخصوص بنوّت بوده به پسر یا ولایت یا نبوّت رسیده الی آذر
کیوان که این فقیر بدست بوس انحضرت مشرف شده پس بطریق اوّلی ایشانرا میستاید چه دیگر

یعنی مثال درخت پاکیزه است اصل او ثابت است فرع او در آسمان است

آزاد در این باب دستی نیست و کیخسرو و فرزندان ارجمندش که او سروشیت در
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از جبین او لامع و این بزرگی ابا عن جد در ایشان
از آنست که این حضرت بالتماس شاگردان فرزند کامل درخواست کرده اند و هذا من تائیده ۱
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و اهل ظاهر ملّت محمدی این را باوّل بدان داشته اند
که عبادت باریتعالی تا دم نزع باید کرد که تحصیل ایقان در آنست و بعضی از محققین برانند
که ازین مراد آنست که تهذیب اخلاق بریاضت کرده کمال عرفان و معرفة کامل حاصل کند و
انمقام وحدتست پس عبادت را دران مدخلی نیست و جمیع تکالیف شرعی برطرف شود و جمعی
ازین آن خواهند که تهذیب اخلاق کرده بعد ازان بامر که ازان حضرت بفردی رسد مثل کسی با سلطنت
وامثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت و نقصانی ندارد پس درین هر سه معنی ملوک عجم را مدخل
تمامست از نخست تا دم نزع ایشان مشغول بعبادت چه بعضی بسلطنت سری نداشته اند زمره که
بدان اختصاص داشتند لیک همیشه ربط قلب بالله تعالی داشتندی و بعد از فراغ انتظام خلایق بعبادات
اشتغال داشتندی دویم آنکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفة بوده پس
بالکل ازین ستایش اینها را میخواهد چون بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شد که پارسیان
اعدل انواع اند ایشان بر جماهیر اقوام عموماً الّا نوامیس تفضیل
دارند فلاجرم شروع در واقعات تهمورس میرود والسّلام والاکرام

۱ این از تائید قرانیست تا وقتیکه یابد نور الیقین موت

ذکر وخشور شهنشاه تهمورس

در نامه شبدستان شهنشاه وخشور جمشید فرمود که تهمورس نفس ناطقهٔ فلکی را نامند و تهمورس بتاء مفتوحه بهای هوز زده میم مضمومه بواو پیوسته و راء مهمله وسین مهمله موقوف است او پسر صلبی هوشنگ وولی عهد قایم مقام ووصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث واو مردی بود مؤیّد بتایید الهی وپیش محققان لقمان وائمه کشف از حکما تصدیق این کرده اند وآنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داود دانسته اند نزد ایشان مرعی نیست ونسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت شاید گاهی که از پارسیان هجرت گزید خلع بدن نمود تا ایشان او را مرده پنداشتند پس بدان سرزمین رفته بعبادت مشغول شده باشد وآنچه تازیان گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه وبس خوش رو بود تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است وشاید براه داده وعبدیت وسیاهی چرده غلط نوشته وایت آنچه حقیقت این مطلب است. بالجمله تهمورس بریاضت درحالهٔ حیات پدرش مشغول بوده وشمهٔ ازان در فرهنگ

بکرمه بدین وجه مسطور است که چند سال علی الاتصال در زمستان در زیر شاخ
ایستاده بود و در تابستان در جای بس کرم بر پا بودی تا صد سال بدین طریق
بسر برده و او بعد از ۳ روز افطار با برگ چند کردی که وزن آن ۳ درهم
بودی تا هوشنگ را بوحی کمال و معلوم شده او را نجانه آورده جای تیره
برای عبادت او معین کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدم بامرالله امر نمود
و نص فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیو را
بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوای نفسانی و
وازالهٔ ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شیدوش آورده که این هر دو صفت
با او بود هم در ازالهٔ صفات ذمیمه کوشید و هم خلق را از ضلالت
بعبادت هدایت فرمود و قول متمردین و عفاریت را بر خود و خلایق
مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عفاریت عبارت از مردم قوی هیکل
بدانش است و مفسدی از صلاح دور است و آنچه مسطور است که اخذ خطوط
از جان نمودن حکما بر آنند که بعد از رفع صفات ذمیمه و ازاله و رام کردن
قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شد چون بدین صفت
اخذ خطوط جماهیر ناس و اطلاع بر السنهٔ متفاوته بر و میسر شد بنا برین اهل

۱ نص ملا نقبه در حق سیامک هوشنگ و اعلام کردن و بلند کردن چیزی کسی

ظاهر بعبادت مذکور روا نمود نذر روزه داشتن در عهد آنحضرت بسیار
روائی یافت چه در قحط سال امر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت
خودرا بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنّت
ازان روز آشکار شد و بعد ازان هرکه خواستی از خدا تقرّب جوید روزه

داشتی قطعه

مسلّم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری
زخود بازگیری و هم خود خوری

از کلمات اوست القنع[1] بالقلیل
النافع خیر لکم من الکثیر الابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای
و فکر باید که در حالت غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا تدارک
ازوی صادر گردد انچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در
افریدون نامه آورده اند که روزی مذنبی[2] حاضر ساخته تهمورس بعد از
اثبات گناه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بگشود تهمورس
اورا رها داد فرمود که چون مرا دشنام داد و بغضب بردا اگر بر
سیاست امر می نمودم برای تسکین خود اورا ایذا کرده بودمی نه ازبرای
خدا من معجزات وانکه چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

[1] قناعت کردن بچیز اندکی آن چنین که نافع تراست نیک است از بسیار ها برای شما

[2] مذنب گناه کار

پس توجّه بآتش نموده در میان آتش شخصی مجسّم از سنگی که در میان نار
بود برآمد وادای شهادت نمود پس جمعی آنرا بر تسخیر جن حمل نمودند تهمورس
ما فی الضمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند
پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب بر هر دوی ایشان نرسید

ذکر وخشور شهنشاه جمشید

پسر صلبی تهمورس است و مادر او کلنار دختر فرهاد بن هوشنگ وجم نام
خرد دویم که از عقل اوّل وجود یافته ومنزّه را هم نامند وشید نور را
خوانند و خورشید را نیز گویند وجم بفتح جیم موحّده بمیم زده وشید
بکسر شین ویاء تحتانی مجهوله ودال مهمله است واو در اوّل در ریاضت
مشروط داده وانچنان است که مدّت صد سال در کوه و دشت مسکن داشت
در زمستان تا بگردن در آب فرو رفته بایستادی ودر تابستان آتش
بغایت محرور برافروخته در مابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب
تناول فرمودی بعد از ان بجل تاریک داخل شده تا آنگه نداء أَنْتَ
أَقْرَبُ مِنِّي مِن سَائِرِ النَّاسِ بگوش او رسید سروش او را از آنجا

تو نزدیک تر
بمنی از تمامی
کسان

برانگیخته ورجعت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پنجاه سال
سر بر نداشت پس رو بخانه نهاد تهمورس بمقتضای وحی باستقبال واشتافته
اورا بعزت تمام بخانه آورد درحیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او
گواهی داد و محققان پارسیان اورا از کبار انبیا دانند و گویند جن و انس را
منسخر خود کرده بود و بر اقالیم سبعه فرمان دادی و نزد محققین پارسیان
سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت و جمعی
از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات
تو آن خواهیم که مرگ از ما ها برطرف شود انحضرت از درگاه ایزد جلّت
عظمت مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای
انحضرت مستجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی بیکی ازین امور مذکوره
مبتلا نگشت چون از طاعت او بری شدند حقتعالی آن اندفاع
موعود را برایشان مسلط گردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید کافر
شد چه دعوی الوهیّت کرد زیراکه شیطان خودرا بصورت فرشته بدو نمود
اورا ترغیب و تحریص بر دعوی الوهیّت کرد او تا چند امتناع نمود
در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای انا ربکم

تسویلات
خواهشها
بدرستی منم خدای
برتر

عقل است و دل بدین هوا و هوس که پاینده نیست بستن از بیخردی آنچه
گفته اند که دو مار از کتف او سر برآورد و آن دو فضله بوده که بمرض
سرطان از دوش او پیدا گشت و بشکل مار نموده و تسکین درد او از مغز
سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلایق مقتول بنا بر کثرت ایذا رسانیدن
او را اژدها می گفتند چه در کتب پارسی بخصوصه از لفظ اژدها بعضی جاده
آک از آنش که ده عیب داشت و معنی آک عیب و آفت است و
عیوب عشره اینست زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خواری
و بدزبانی و دروغ گوئی و شتابکاری بددلی و بیخردی
از کمالات جمشید است دانش کلید نیک بختی است و نیک بختی
در رسیدن چیزهای که آرزومند باشد یعنی هر که را عنایت ربانی بفیض
روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در کف
کفایت و قبضهٔ ارادت او نهد و زمام خیر و شر جهان و جهانیان را علی الاطلاق
برو دهد فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکیاست
دست دادی هر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب
دیوانی بودی از معجزات او شمهٔ تقریر یافت دیگر آنکه روزے

جلادت
چابکی و جلد
دستی

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت[۱] بعضی از شما نسبت بما منحرف شده و اشباح[۱] شکر و شرارت و اشباه[۲] موهومه وهمی در خاطر راه داده آید چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شما را مدّت مدید معذب دارد چون با من بدی کنید هر آئینه دین و حقوق مساعی جمیله من که بر ذمهٔ شما هست ازان چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر بقتل رسند و عنقریب جباری بر شما استیلا یابد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده[۳] از کتم پرده قضا بقضاء شهود آمد و جمعی که عقیدت و اخلاص نسبت بآنحضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به ستونی از ستونهای ایوان نمود تا بر تمام آنچه در حکمت ضحاک بعد از انهزام جمشید روی داد مر ایشان را استعلام کرد والله اعلم بالصواب

ذکر آبتین ابن جمشید

مادر او پریدخت دختر فرشید ورد بن هوشنگ بود آبتین نفس نیکو کار و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعد السعد را نیز گویند و او در حالت حیات پدر نامدار باجازت او بریاضت و مجاهدت مشغول بود قبل از زوال

[۱] اشباح: حمایل و زینت
[۲] اشباه: مانند و شبیه و شباهت
[۳] سروده: کلام و گفتار

برده اند بل انچنان است که ارفع مراتب نوع انسانی پایهٔ نوامیس
است که بوحی والهام معرفهٔ حقایق واحکام از مقربان حضرت الهی بست
بی توسط اجسام تلقی میکند وتکمیل خلق وتنظیم امور معاش و معاد سبب
راحت وسعادت اہل اقالیم وادوار میشوند واین نهایت مدرج نوع انسانیست
وتفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت درانواع دیگر حیوانات باشد وہم
نسب که درحیوانات ونباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداءً
اتصال بود بعالم نور ووصول بمراتب ملائکه مقدس و نفوس وعقول مجرّد
تا بنهایتی که مقام وحدت بود واتحّاد دایرهٔ وجود بهم رسد مانند خطی که
از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود وترتیب
تضاد برخیزد ومبداء ومعاد یکی شود خبر حقیقهٔ حقایق ونهایت مطالب که آن
حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام داین مقام
بکثرت ریاضت معلوم شود واگر سعادت مساعدت نماید به تتبع وکتب
احوال کشف حکماء الّلهین که از ائمهٔ اہل کشف وشهودند وصوفیهٔ صافی
سیرت که ایضاً از ارباب مشاهد انند ظاهر گردد پس دعوی آنحضرت بدین وجه
بوده نه انکه خلق را بخود دعوت کند وحضرت رسول صلی الله علیه وآله نیز فرمود

تلقی
قبولات و گفتار

منتفی
محو و ناپیدا و
پوشیده

باقی بماند وجه
خدای خوت
چنانچه وجه
صاحب جلال
واکرام است

من رانی فقد رانی الحق هر که مرا دید خدا را دید مؤید اینمعنی است چنانکه
گذشت آذر پژوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده
برگشتند حق سبحانه وتعالی جم را از ایشان دور گردانید و در بعضی اسفار بدست
ضحّاک بقتل رسانید پس بر منکران اهل بغی و خسران ضحّاک را تسلّط حاصل گردید
وانچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اوّل معاودت نمودند و
مذهب پارسیان آنست که سیامک پسری داشت تاز نام واو پدر همه تازیان
و عرب است ازان اعراب را تازی خوانند و ضحّاک ابن مرداس که اورا
آروند اسب نیز گویند ابن رنگتا بن تاز است و پارسیان وقایع
ضحاک بن مرداس تازی را که از ابنای ذکور سیامک است ساحر و جادو
و کافر بوده مرموز گذاشته اند و گفته اند که ابلیس بصورت خالیگران
بر ضحّاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو پخته و پس آن کبک و تذرو سفید
آراسته بنظر پادشاه رساند و بعد ازان کباب مرغ و بره با اطعمه دیگر
حاضر ساخته از ابلیس وهم را و شرارت طبعی او را خواهند و از خورش خایه
شهوت و هوا از ماکولات بره و کباب مرغ غضب و از بوسیدن ابلیس
کتف پادشاه را اطاعت او را خواهند با مور قبیحه که بوسه دادن از عدم

شخصی که بیند مرا پس بتحقیق دید حق

بغی ستمکاری و گردن کشی و از خدا برگشته

الا علی درین طاس نیلگون ظاهر گردانید بصورت خود تماثیل تراشیده باطراف واکناف عالم فرستاد تا به پرستش او قیام نمایند بدانکه اگر تمثال بزرگی بوساطت ومیانجی گری پنداشته بجای محراب دانند هیچ قبیح نبود واولی باشد چه انبیارا بین الله و الخلق واسطه دانند اگر صورت نبی بجای محراب بودیا دربرابر آفتاب نصب کنند زشت نماید وخوب باشد

مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

در مخزن الاخبار آورده که اوّل بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب مهینه او را روی داد ریش برآورد بدانکه اگر ریش برآوردن علامت ضلالت میبود انبیا ورسل بی ریش محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود اوّل شخصی که از فرزندان آدم بزینت لحیه تجمّل یافت شیث بود واوّل کسی که ریش سفید کرد ابراهیم بود بنابرین شاید که شیث وابراهیم علی نبینا وعلیه السّلام پیغمبر نباشند چه ریش علامت ضلالت است وسفید کردن نیز ازان بر عارف ظاهر است که ازان باری که انسان است در حدّ خویش نیز میباشد وچون بشیخوخت رسد سفید نیز میشود و این پر غریب نیست اگر مزاج احدی اقتضای بی ریشی یا سیاه موی کند شاذ است عجب نیست ازین نامنصفان که برچنین صاحب ناموسی که مؤید

بتائید الهی باشد و از کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلایق
کرده و در مرضیات الهی کوشیده چنین گویند که ضحّاک بنا بران اعمال بر و استیلا
یافته حال آنکه حضرت رسول فرماید ما اوذی[1] کما اوذی نبی پس بر قول این
نا منصفان قتل شهدا چون حسنین و بواقی شان وقعی ندارد و ازین غافل که
باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلترند از جمیع ناس و عزل ایشان
جایز نبود چه ذم[2] بر علم الهی لازم می آید چه کسی را که بر خلق فرستد که عاقبت
او کافر گردد این عبث است چه انبیا معصوم اند و این اتحاد[3] را عشق گویند
چنانکه به مجلس اشارتی از آن خواهد رفت و آن پایدار بود و رفع نگردد و شیطان را
قدرت بر اغوای[4] انبیا نباشد پس هرچه گویند تهمت بود امیر المؤمنین
علیه السّلام فرمود که هر که برد او د تهمت زن او ریا بند د هشتاد تازیانه زنم
چه تهمت بر انبیا دو برابر عوام النّاس است و دیگر آنکه ابلیس بزعم حکما
قوّت وهمی است و انبیا از عظماء حکما اند و او را بر ایشان دخلی و دستی
نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفع وهم کرده اند در
کذب آن اعلمند چون بوجوه نقلیه و عقلیه ثابت شد که شبهه عوام غلط است
وانچه در دعوی الوهیّت گفته اند نه چنان است که ایشان گمان

[1] نه اذیت کرده شود چنانچه اذیت کرده باشد مرا

[2] ذم — بدی

[3] اتحاد — یگانگی و محبت

[4] اغوای — گمراه کردن

بزرگوار بریاضت در موسم گرما گرداگرد خود آتشی برافروختی و درمابین او
نشستی و در ایّام برودت طرفی را سوراخ کرده پرآب کردی و بر دو شاخه
از چوب اورا آویختی و در زیر آن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بر بدن
انجناب افتادی وافسرده و منجمد گشتی و چون آب در کوزه نماندی باز
پرکردی وَقِسْ عَلٰی هٰذا و بعد از سه روز چیزی تناول فرمودی
که وزن آن بدو درهم کشیدی و دیگی داشت از ابر منقل بر آتش بارکردی
و برسر کردی و چندان برپا ایستادی که آن پخته شدی بعد ازان اورا
قریب نماز شام تناول فرمودی و بذکر حق تعالی مشغول گشتی چون جمشید
بدان مطّلع گشت اورا ازان محن بازداشت وامر کرد اورا بجائی تاریک
نشستن تمامت صد و بیست سال بدین طریق بسر برد چون جمشید را استیلای
ضحّاک بوحی معلوم شده بود دانست که مرگ نزدیک رسیده لهذا اورا
طلبداشته اورا از قبل استعلام فرمود بنابرین اورا بکدخدائی امر فرمود
درآخر بدست ضحّاک شربت شهادت چشید کلمات سنجیده بسیار دارد
من کلامه هرسخن که براز ذکر الله مبرّاست لغواست وهران خموشی که از فکر
مبرّاست سهو و نظری که از عبرت خالیست لهو گوشه نشینی و ترک آنست

یعنی دیگ بربالای منقل و منقل برسر نهادے

معرّا جدا و برهنه وخالی

درچیز کسی طمع نکنی و الّا گوشه نشین تواند رهزنی کرد و اگر نزد تو آرند مانع نشوی چه آن امساک است چون بکیری جمع و ذخیره نکنی و خود بلقمه نامرغوب اوقات کذرانی و تجرد آنست که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس را از هوا و زبان را از لغو نه انکه برهنه باشی ترک آنست که ترک این صفات ذمیمه مذکوره کنی نه انکه کیتی بهلی و کوشه اختیار کنی و ذمّ بدنیا واهل دنیا فرمائی چه اکر ترا میل بدنی واهل دنیا نباشد شکوهٔ ایشان از چه خواهد بود عابد آنست که با تموّل بکرسنکی بکذراند و دیکرا را سیر کند والّا نادار همیشه کرسنه است بدبخت کیست که اورا علم دهند و عمل ندهند چه علم بیعمل بدان ماند که کاوراند و تخم نیفشاند و بدبخت تر انکه به صحبت نیکان باشد و اقبال نیکی نکند علمی که کشفی و شهودی نیست بی بود است چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه و آن شبیه است بباران تابستان که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند جز انکه مزاحم اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بباران و تابش آفتاب ماند که باهم باشد چه هیچ منفعت ازان نرسد الّا انکه مانع رفتن شود یا انکه مجارا ترکند پس نادانرا با و مساوات است و از نمود معجزات او انکه چون بدست

تموّل بودن اموال

روزبانان ضحّاک گرفتار شد ایشانرا نصیحت فرمود چه روزبانان
دانستند که آبتین است گفتند تو پسر جمشیدی و ما بندگان توایم امّا اگر
درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا مارا یقین حاصل گردد پس بدرختی
اورا بسته بودا مرکرتا کما هی حالات اورا بازگوید از شجر آواز برآمد که
ای بیخبران این مرد امام زمان است در ایذای او مکوشید هرچه فرماید
بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسلهٔ عالیه بودند
بژده نزد ضحّاک شتافته بودند پس روزبانان گفتند شما بدولت وسعادت
بفرمائید ما بکشتن خود رضا دادیم شعر توکر سالم بمانی صدچو مایان
بقربان کف خاک قدمهات آنجناب را رها کرده رخصت انصراف دادند
وبعرض رسانیدند که جمعی از اعدا از قید شما باخبر شدند اکنون پنهان روید و ما از جان خود
برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقتل موذی راضی نیستم تا بچندین
کس چه رسد هرچند مبالغه کردند قبول ننمود و از انجا حرکت نکرد تا بطلب
او رسیدند و اورا بجذام ضحّاک سپردند تمام گشت ذکر آبتین

ذکر ظهور شهنشاه فریدون بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تهمورس فریدون نام عقل فلک البرج است بفتح فا وکسر آن جایز است وبکسر راء مهمله ویای تحتانی مجهوله ودال مهمله مضموم وواو ونون موقوف است چون بسّن چهار سالگی رسید بپاکی طینت شروع درمجاهدات نموده ۳ چیز را بر خود حرام گردانید نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تفرّح است وجوع الیم الالام چنانکه حدیث برین مشعر است تجوّع ترانی تجرّد تصل دوّیم خواب شب و پشت بر زمین گذاشتن وتکیه کردن سیوم درشب بی ذکر اللّه بودن وروز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او بحدّی انجامید که سپس پنج روز بیک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا مادام که فرصت داشت شبهای ظلمانی را روز نورانی آوردی ودر کوه ودشت بگذرانیدی لاکن از ما در جدائی اختیار نکردی ودر حقوق او مساعی جمیله بظهور آوردی تا وحی والهام بدو رسید ومردم باتفاق ور السلطنت برداشتند وده آک را بقتل رسانید وطایفه از یهودان گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است واین هرچند وجه باطل است ابو القرار که از کبار مورّخین است ذکر کرده که نمرود جبّاری بود از گماشتگان ضحّاک

گرسنه شو تا ببینی مرا
تنها باش تا متصل شوی بمن

بر بلاد مغرب وکماشته ضحّاک را بفریدون چه نسبت وابوزید بلخی از کتاب صورالاقلیم آورده که حضرت عزّت فریدون را از وجهی مؤید کردانید ازجهة صلاح حال رعیّت وعبّاد وهلاک ضحّاک برانگیخت و محمد بن حریر طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحّاک فرستاد وجمهور مورخین برآنند که از نوح تا ابراهیم علیه السّلام هزار و دویست سال است واین قول یهودان بدان ماند که یکی از جاهلان میگفته که در حینی که آدم زراعت میکرد بهرام پسر محمود سبکتگین را بدآمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی مارا مزروع ساخته متوکّل عبّاسی را پیش او مرسول داشت تا او را منع کند آدم سلطان مراد را با یعقوب لیث طلبداشته تا درمیانشان طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم باتفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود را خلع کرد وباتفاق شیخ بهاء الدّین محمّد جبل عاملی ومیر محمد باقر داماد شاه اسماعیل را برتمام عالم پادشاه کردند دلیل اوضح برای ردّ قول جهّال آنکه مورّخان تا زیرا اتفاق است که از کیومرث تا یزدگرد شهریار قواعد وقوانین بیشتر ملوک آن بوده که در مدّت العمر چند انی متعرّض دین مختلفه نشدندی هر کسی خواستی دنیا اختیار کردی ومحقّقان گفته اند لیکن مخالفان کیش وملت

ایشان از مفرت رسانیدن وقتل زندبار وخویش واقربا جایز داشتن و بدان عمل کردن ممنوع بودندی واز ریاضت جمعی که از کوه برانند که زنان خود را با مرده بسوزانند وقطع انگشت وزبان کنند مانع شدندی ونگذاشتندی که بدان مرتکب شوند باآنکه درکیش ایشان جایز است یعنی درکیش عاملان آن عمل ومضرّت غیری درآن نه واما مجرمین را آنچه دفع شر کند بدان اختصار کردندی وبرقتل هیچ احدی جسارت نکردندی چنانکه خواهد آمد ودین ایشان باحسان روائی یافت وملّت اینقوم از نیکوئی خود بیشتر گشت بل جهان از فروگرفت اما اگر گویند که مانی را چرا آزار رداده وبکشتند وآن دربعض تاریخ چنین است که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن واز علما ملزم شده ونقاشی که بدان نازش داشت آذرپژوه دربرابر او بهمان گونه نگاشت که هیچ یک تمیز نتوانستند کرد پس او را درحین اخراج بضرب بم وسرچنگ مجروح ساختند چنانکه مشهور است بقتل آوردند چون شهیدان او را کشته یافتند پوستش را پرکاه کرده بیاویختند پادشاه بعد از اطلاع او را بلباس فاخر ملبس ساخته چون برمعتقدات او واقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باید شد ولهذا جسد او را بردو شاخهٔ درختی دور از شهر بنهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلایق را تهدید فرمود گفت اگر بدانستمی که کدام از شما
ورا بقتل رسانیده اورا بخواری تمام بجزا رسانیدمی لیکن مرا معلوم نیست
پس دربانان اورا ازان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد
فرمود چون جمعی کثیر در کشتن او سعی نموده بودند مثل خدمه و عوام شهری
ورعایا و سپاه وکشش اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف
نبود فلهذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسد را و قاتل جانور سلیمه بر انداختن
نزد این گروه نکوهیده نیست بلکه ضرورست و جمعی از تابعین مانی
قطب الاقطاب و زبدة الاحباب آذرکیوان را دیده و دریافته بودند بعد
از اطلاع بر کماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان
از آذرکیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نگرویدند آن
سرور فرمود که چون او ملزم شد بنابران مردم ما بدو نگرویدند و ایمه کیش
وشهود پارس نیز رغبت نکردند با این معجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه
ازو اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذرکیوان گفت تواند بود
که او را بشما فرستاده باشند نه بپارسیان وگرویدن شما بموقع بوده
و بیجا نیست چه در صورت شما محقق و صادق برآمد بنابرین خوشدل شدند

وآنچه منعن نقل کردند بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا بر زبان یکی از ثقات ایشان وارد نشده که فریدون یکی از آفریدکان خدا مرمود باشد که اورا عقوبت بنار کند فکیف که ازو در حق پیغمبری چنین صادر شدی دیگر انکه ایشان میطع ظهور خوارق عادت بوده اند چه میکویند از هر که معجز وخوارق عادات ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه به تفصیل خواهم کفت واین خالی از دو حال نیست یا انکه ابراهیم صاحب معجزات بنود پس هر آئینه دعوتا ومقبول نشد وبقبل نرسید ازانکه کشتش پیشهٔ ایشان بنود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چه ایشان میکویند که ابراهیم ویعقوب واسحق از صلحا بوده اند نه انبیا بنابرین نشاید که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا انکه صاحب فره ایزدی بود معجز می نمود چنانکه کفته اند آتش بستان کردید پس ظاهر است که فریدون ابا نمیکرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است ودیکر انکه فریدون از انبیائ کبار بود مخصوص بوحی سماوی هر آئینه اکر چنین بودی برو بوحی معلوم شدی ودیکر انکه ما کفتیم نوح درزمان ضحّاک بوده خود کفته اند وابراهیم بعد ازو بهزار و دویست سال ظاهر کشت مقوّی این قول است اینکه در

جمیع کتب تواریخ اهل سنّت مسطور است که نوح علیه السّلام خمر خورده
مست خفته بود عورتش مکشوف شد حام بدید بخندید سام را خبر کرد و او
بعد از اطّلاع دامن جامه فرو کشید و عورت پدر بپوشانید چون نوح
بیدار شد از انحال خبر یافت بر سام دعا کرده گفت که فرزندان حام
بندگان فرزند تو باشند و جمهور مورّخین برانند که شراب از زمان جمشید
بهم رسید بنا برین ظاهر شد نوح را به ضحّاک فرستادند پس طوفان نوح عبارتست
از افراط ظلم ضحاک و آن مشتمل بر مکافات وجزای نقض عهد خلق با جمشید
و کشتی عبارتست از تائید فریدون چه تبع تازیه گفته اند که در عالم
بجز از سه پسر نوح کسی نماند و سکنه ارض فرزندان ایشانند و ظاهر است
که سه پسر فریدون که عبارت از سلم و تور و ایرج است بر ربع مسکون
حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرمانده الخ و میبودند و همگی
آدمیان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشان را خواهند لا غیر
چه هر که بود از مطیعان ایشان بود و رعایا و سکّان آنوقت چون در مرضیات
ایشان میکوشیدند و اکثر متّقی و پرهیزکار بوده اند سرافراز بخطاب کُلّ
تقی الی شدند و آنچه در وجه تسمیه نوح گفته اند چون نوح دعا کرد خدا تعالی

همه پرهیز کارانند بطرف ما

۱۱ نمبر

قوم او را هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه ندامت
را از ابلیس یاد کردند چه او گفت در بارهٔ من احسانی کرده زیرا که بی آن در
ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شد
پانصد سال بگریست و نوحه کرد لهذا مسمّی به نوح گردید و پارسیان را اتّفاق
است که فریدون چندان بگریست که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت
بکاء او از طفولیّت و بعد از قتل ایرج بس افزود روزی از سبب افراط گریه
پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازکاری گردون و قتل نیکان
عالم چون پدر و اقربا و انهدام طرق صالحه و اختراعات و بدعات
و افراط خون ریزی ضحّاک و بی اتّفاقی اخوان و تحقق ناکردن و نایافتن
مقاصد و منع جهانیان میگریم و الّا عموما نه برای قوّت دل پسندیست
که بران دل بسته باشم چو خواهش من یکی از اسباب اینجهانی متعلق نیست

جا نیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قایل قول ابلیس بوده و آن عبارت از قوت وهمی است
برای این بیشتر میگریست که وهم تسلّط و شرارت ضحّاک خلق را ضایع و هیا
گردانید و عددایّام گریهٔ نوح نزد تیج تازیه پانصد سال بوده

بکاء: گریستن

هیا: فریفته و حیران

وازفریدون نقل کنند که درحین الموت فرمود که غم واندوه من در مدّت سلطنت بیش بوده وهیچ روزی دلخوش نبودم چه هرکه ستمی والمی رسیدی گوئیا بمن رسیدی وایّام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بودهٔ ازین معاینه معاینه احوال فریدون ظاهر میشود واهل امامیّه ازمردم شیعه انکاراین وجه تسمیه نوح کنند وگویند وجه اهل سنّت باطل است چه ندامت پیغمبر بر قتل ظلم وکفره جایز نیست و دیگرانکه در قرآن میفرماید لَقَدۡ اَرۡسَلۡنَا نُوحًا اِلٰی قَوۡمِهٖ واین دلیلست بدانکه قبل ازانکه دعاکند اسم او نوح بوده نه ازطوفان وانچه مابیان کردیم مبطل آن نیست چه ندامت بنابرافراط ظلم ظلمه وجابره ازقلب حزین بوده چنانکه بدان مشیراست اِنَّ اللہَ یُحِبُّ قلوب الحَزِین نه برای قبح عمل خود تواند بودکه آنچه نام او درآخر باشد همان اسم رادرقرآن یادکرده چو فرقان سپس آن بیان آمده اختیار اسم اخیر جایزاست ودیگرانکه نام او فریدو نست وآن درعرب استمرار ندارد وعجمی را درعربی جز ازتعریب نتوان الحاق کردن فلهذا بنوح اداکرد وقول یهودان اوّل تاآخر سراسر پوچ وبیمعنی است واین جسارت بنابراشتباه چه نزد وبزعم ایشان پانصد

مشیر
اشارہ کنندہ

بدرستی خداتعالی محبت میکند دلهای حزین را

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز برهمین با مرحکومت قیام
نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی ازابلهان هرشخصی را
که بر پدرش شبهه یافتی اورا تکلیف هم خوابگی مادرش کردی واہل خانهٔ اورا
ازان باز داشتندی واین معاینه شبیه اقوال جهودانست والّا ظاہر
است که فریدون پیغمبر بوده ورسول را برسول نفرستند چه ہرکرا ذرّه
عقل بود داند که درین صورت مرسل ومرسَل ہردو جاہل باشند و
نه مرسلی چنین صانع راشاید ونه مرسلی چنان رسولی را ہرکه این راجایزداند
اورا از عقل ہیچ نصیب نباشد نعوذ باللہ من ہذالعقیده بعداز
رفع مزخرفات قول ناسزهٔ مخالفان شروع در تحریر نصایح وکلمات
سنجیده فریدون میرود واللہ المعین الموّفق نصایح
در تہمورس نامه آورده که در مکتوبی که بتور وسلم درزمان خلافت وعناد
ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت ہرکه با پدر ومادر
نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بیند وہرکه حقوق والدین را بشقاوت
عقوق وخبث تمرّد ملوّث وملطخ گرداند از فرزندان خود ہمان بیند
یعنی حقوق ومساعی حمیده وپاداش حسن تربیت پدر ومادر خود باحسن الوجوه

بخدا پناه خواہیم ازین عقیدہا

خدا تعالیٰ یاری دہنده است و توفیق بخشنده

عناد سرکشی

عقوق نافرمانی

تمرد خبث زشتی دوری

ملطخ آمیخته

ادا رساند و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت و حق گذاری بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عائه شما قیام نمایند از نتایج فکرت صایب اوست من عدّ فی اخوانه استغنی عن اخوانه افترا والمرء السیرة وافته الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزگار دفتر اعمال عمار شما است جهد ان کنید نیکوترین فعالی بنویسید یعنی بر بیاض روز بمداد شب با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و سور محاسن و مکارم چنان ثابت گردانید که آثار بدان خیار بامتداد روزگار برابر ماند معجزات او بسیار است شمّهٔ ازان انکه حق تعالی او را بر جمهور افسون ماهر گردانیده بود اگرچه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصهٔ او بود و او را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنگ بران انداختند بامر او حجر بماند وازا تازیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند و روزی که خواهران جمشید در دعوی مصدق نمیداشتند بر خلیل ایشان اشاره نمود تا بر طبق مطلب ایشان تصدیق نبوّت وصحت نسب او کردند چون شمّهٔ از حالات فریدون که هم خسرو و هم شهریار بوده تسطیر یافت شروع در ذکر احوال ایرج است

شخصی که دشمنی میکند به برادران خود مستغنی شود از برادران یعنی نخواهد برادران خود را دروغ کردن مرد سیرت خود را آفت و رزا عجب کننده نفس اوست و آن آفت و دروغ مر سیرت را تلخی جانست

عمار عمر ها

ذکر احوال شهنشاه ایرج بن خشو فریدون

میرود مادرش ارنواز بنت تهورس که او را ایران دخت نیز گویند و در نامهٔ خجسته افراز وخشور منوچهر شهنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت نیّر اعظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح و تقوی او اظهر من الشمس است و جزای آن تهذیب اخلاق و ریاضت که پدرانش و جمعی دیگر که مسطور میگردد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از کلمات آنحضرت است که مردن به از زندگیست چه مرتاض و صالح را تن زندانی بیش نیست و همچنین زشت کار را نفع نیست زیرا که اگر بیشتر بزید گناهش افزاید و نیز فرموده که با دشمن بدی مکن و با دوستان نیکی کردن نیکوست الّا با جبّا بملامت هر کس سرکند اگر با دشمن بیاری و دوستاری پیش آئی رحیم باشی فرمود پادشاه حریص گدائیست که بهیچ چیز سیر نشود ایرج جوانی بود بغایت نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا بحدیکه کفش پر گردید چون احتیاط نمودانه ارزنی در کفش جا داشت و او در چهارده سالگی

میل بریاضت داشت فریدون ازین مبتهج و مسرور بود شمّهٔ از ریاضت او
انکه مطلقا شب بخواب نرفته بود و کم خوردنش بحدّی رسیده بود که بده درم
از طعام قناعت میکرد هیچکه از چهارده سالکی تا آخر عمر بهیچ وجه با کسی متکلّم نشد
و حبس نفس را بحدّی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بیکبار نفس
برآوردی و کاه پی هم تا چند اربعین ضبط کردی و در ایرانیان بیشتر حفظ دم
از و شیوع یافت اگرچه افضلش از مهٔ آباد و کیومرث است بعد ازان بنود
اکثری متروک شده بود ساسامان آذری اکبر و پس ازان ذو العلوم حبس
نفس را با جلسهٔ ایشان بطریق پارسیان رواج داد و مردم را بدان ترغیب
نمود و بزرگان پارسی همیشه باین مداومت میکردند و سلاطین توران
نیز بعضی عمل نموده بویژهٔ افراسیاب در اوایل صالح و پرهیزکار بود و نفس را
بسیار میکرفت وازان بود که چون از دست هوم بکریخت در آب نهان شد
بالجمله کیفیة کدخدائی او چنان است که فریدون نزد او رفته ازو درخواست
نمود تا به پذیرفتن جفت راضی کردد از اطاعت سرباززد و فریدون کفت
اگر خواهی که نسل و نژاد من منقطع شود مرتکب این امر شو والّا تو مامور منی
و من انچه کویم بتوسّط وحی سماویست پس ناچار راضی به تناکح داد چنان

جلسه قسمی از نشستن مرتاضان

که گذشت بعد از چندگاه کشته شدن او بدست برادران معروف است
از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که توانگری بکثرت مال
جویند در قناعت است و راحت در بسیار طلب کنند در اندک است و کرامت
از خلق چشم دارند در تقوی است نعمت طعام و شراب را دانند پرهیزکاری است
صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریدون
او را ارتضای عقد بازدواج و تکلیف سلطنت میکرد گفت من چندین بار
نمیتوانم برداشت چه ننگ دنیا فی الحقیقة بهیچ نرسد و اگر اندکی در وداد
مهام خلایق فروگذاشت رود ملک معاقب باشد معهذا تهذیب اخلاق
من چنانکه از شامت میسر نگشت امید که بهمین عقوبت قدرا طاعت از سر من
در گذرید که وقت سفر من نزدیکست و در آماده کردن توشه مشغولم فریدون
آنرا نه پسندید او را ولی عهد کرد پس فریدون از و پرسید که حقیرترین چیزی
از مخلوقات نزد تو چیست گفت دنیا که مقدار پر پشه نزد خدا یتعالی وزن
ندارد گفت حقیرتر فرمود آنکه او را تعظیم کند پرسید که بزرگتر از مخلوقات گفت
آنکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم و میل او نکند از کراماتش آنکه بر تولد منوچهر
و استیلاء او بر خصم کماهی خبر داد و از مرگ خود نیز اعلام کرد چنانکه گذشت

ودادی
مدد و یاری

ذکر و خشور منوچهر شهنشاه بن ایرج بن فریدون

مادرش کردآفرید نام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام در نامهٔ شکوه افزا میگوید مینو بهشت را نامند و چهر روی را و هم مینو علوی را و چهر ذات و این نام بفتح میم و نون مضمومه بواو زده و جیم مکسوره پارسی بهای هوّز زده و رای موقوف است بعد از فوت پدر پس شش ماه بعرصهٔ شهود خرامید چون به پنجسالگی رسید فریدون او را به ادیب داده و جمعی از معلّمین برای حفظ و صنبت و ترغیب مذکار و مذاکره برای او تعین فرمود هرچند ایشان سعی نمودند مطلقا بتعلّم رغبت نکرد چون نظرش بر سواد بیاض افتاد چشم بپوشیدی تا روزی استاد ازو پرسید که چرا بخواندن مایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست و عمر در طلب آن صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهم شد و شما که تحصیل این فن کرده اید چسان ترقی کردید باری جواب بفرمائید استاد جواب داد که حقایق اشیا را آگاهی دانی گفت چسان دانم استاد گفت از آنکه اوله در براهین در کتب مسطور است و بعضی استماع که بزرگان را بکشف

شود معلوم شد منوچهر فرمود که مرا بگفته بزرگان چکار اگر بزرگی دیگر گوید
که بر من بطریق دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه توانم گفت فرهنگی گوید
دلیل و برهان باید باستشهاد آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر
فرمود عصا هر آینه بهر کوریست حال آنکه او دعوی کند که من دیده ام بل
بران دلیل گوید و یا مدللی دلیل برخلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند
یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را توانم دید
احسن واملح باشد و بهرچه دران تهذیب اخلاق بشر باشد ساعی باشم آموزگار
ازین کردار و گفتار متحیّر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب
ولایت مآب راکه انسان مدنی وقت بود طلب داشته گفت بوصیّت
پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود و بظهور آمدنت
خبر داده مراد من ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاضت
کردی لیکن تو فرمندی مصرع برنگ و بو و خال و خط چه حاجت روی
زیبا را پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلّم نشدی
و کم خوری را بحدّی رسانید که بعد از هفتهٔ چیزی تناول فرمودی که هم
سنگ یکدرهم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته وآنچه از کثرت

عمل و پاکی طینت بر و کشف شده بودی معروض داشتی تا فریدون بر
تقدیم احکام کرده گفت الیوم فره ایزدی با تو است اکنون خلیفه رحمانی ترا لابد
مباشر امر سلطنت باید شد فلهذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف
دارد حتی در علم سوفسطایه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بجز وهم و خیالی ثابت را درو نبود مجالی

وانچه ملا سعد الدین تفتازانی گفته سوفسطائیه گفته اند عالم او هام و خیالات
است پس اشیا را بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است و
این قول در کمال ناسیزگی است چه آن نیز وهم است هر چند مرضی ایشان
باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوند هیچ در وی اثری
نبود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقتی درو جلوه گر است
از سخنان سنجیده منوچهر است دنیا مانند تر چیز نیست در سایه ابر و خواب
خفتگان یعنی دنیا مانند ابر تابستان است و سراب بیابان که او را دوام
و ثباتی نباشد مانند خواب بیننده که اگر چند خایلی بخیال محبوب و وصال
مطلوب تمتع و لذتی یا بد گمان برد که آن نعیم مقیم است و پایدار است
فامّا بحقیقت هر چند زود تر آن محبّت به محنت و آن عطیه به بلیه انتقال کند

بهتر باشد هم او فرماید که عفو پادشاه از خداوندان گناه نگاه دارنده تر
سببی است ملک را یعنی حلیهٔ حلم وزینت وقار زیبا پیرایه ایست ملوک را
هرچند صاحب دولت بسخاوت وشجاعت موصوف باشد چون خفت
وطیش دارد ملک او را دوام وثبات هم طویله نگردد چه تهور وسبکباری
ولجاج وستیزه کاری سیلابیست که مسمارهای ملک قدیم براندازد
الحلم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر
خزاین موفور وذخایر مدفون بر موبدان وحکما وزهّاد وصلحا ولشکریان
وامرا واهل حرفه ورعایا بذل فرمود درخلال این احوال باستحضار طوایف امم
وطبقات بنی آدم فرمان داد موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بر پای خواسته
گفت ای قوم بدانید که هر کار را بطریقی و هر دعوی را تحقیقی است که جز بدان
نهج رفتن وسخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است
مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنّم آرم وبسان طوطی
در تکلّم بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکماء محقق وفیلسوفان مدقق
جمعند وآئینهٔ نفوس ایشان مصقول است امید وارم که جوهر کلام مقبول
افتد اکنون بر جای خود قرار گیرید وگوش بامن دارید باالفاظ آبدار چون

حلم پردهٔ ئیست مر انسان را بحیوانات ۲

بحکم تمام امور رهن وقتهای آن داده داده شده است

درّ شاهوار بمسامع شمار رسانم حضّار از اشارهٔ آن خسرو عالیمقدار بدل و جان سخن نیوش شده و بر مثال بنفشه و نرگس سر و تن گوش گشتند پادشاه نخست بستایش ایزدی افتتاح کرد چنانکه گفته اند بیت افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال ❊ به ثنای ملک الملک خدای متعال ❊ بعد از حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و استحصال آن هر یک را جاده و آلتیست تا بوسیلهٔ آن بمقصد فیروز گردند و صورت مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هرگاه برای اخراج اصلی و تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رسانند پس بر خردمند واجب است که یکساعت در اکتساب سعادت بر بستر کسالت[1] نیاساید و هرچه راقم حدوث دارد التفاتی نماید و نکخبت ترین چون پادشاه است که مصداق السعدات بعد الرّعایات من سعد برعیته اوقات بر عایت رعایا مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز ندارد معارف او بمعبّر دهور[2] تعدّی کند و نتایج او هواکثر دو درویش را عاید گردد و تصرّف مظلوم و معاونت ملهوف برخود فرض داند بار عیّت جز بمالی معیّن و قانون مقرر خطاب

[1] کسالت: کاهلی و بی پروائی
[2] معبّر دهور: عبارت و آن آزمودهٔ و دانای وقت
ملهوف: زیردست و وافتاده

نکند و رسم نو و آئین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد
درمیان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا و سپاه حقوق است
و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است امّا حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر
مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان
بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیری
و تعلّلی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است
و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن یعنی پادشاه را بی
مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد چنانکه مرغ را بی وجود خوادم و خوافی
در اوج هوا پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی
وسیلت و هیبت و وسایط سلطنت و ستایش روزکار و راعی وقت منتظم
و ملتیم نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچکار
بکذار نرسد و هیچ آغاز بانجام نه پیوندد دو چیز ضرور است که این بی آن
و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توامان و ملازمان باشند تا شخص
بوسیلهٔ روح عمل کند و روح بواسطهٔ شخص بعمل و فعل آید و این شخص را بتازی

تمام کرده شده

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزله الاجنحة
للطیر والملک للرعیّة کالرّأس للبدن والرّوح للجسد
حق پادشاه بر رعیّت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امثال امر
و نهی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت
سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا
نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الٰهی
شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال
واجبی را از رعیّت برفق بستاند و ستمگار را بر ایشان نه گمارد و تکلیف
مالایطاق جایز ندارد در خشک سال مؤنت خراج از ایشان نگیرد و اگر تواند
سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نمایند پادشاه باید که این
چند خصلت داشته باشد اوّل انکه هر چه گوید راست گوید و قطعاً پیرامون
دروغ نگردد که خلایق زیر دست اویند هر چه خواهد بایشان تواند
کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذمومه مترتّب
میگردد دیگر پادشاه باید که رعیّت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند
که فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که بامن

اگر زر برای پادشاه بجای پرهای پرنده است و پادشاه برای رعیت مانند سر است مر بدن او را و مانند روح است مر جسد را

انچه امکان ندارد

نسبت و تعلّق دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند او را تدارک توان نمودن غیر عکس چه کشته را زنده نتوان کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلّم کند پادشاه باید که مداهنه نکند گماشته خود را حاضر کند و باهتمام بغور آن قضیه برسد و نوعی کند که تظلّم را محال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلم مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود گرداند پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ایذای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر کسی عمداً شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستانند این است آئین عدل و داد بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن با دشمنان در مقام مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدّی که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند میباید که ایشان مراسم قتال بجا آرید و مرا ازین دغدغه برهانید که شما را بهره بیش نیست و هرکه درین باب سعی کند با او احسان کنم و هرکه با من سفاهت و نمّامی کند و فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحّص و تفتیش بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که در مصیبتها
هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید تقدیر را که بتدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان
بحرب دشمن کشته گردد خدای عزّوجل ازوی خوشنود شود پس خود را بخدا بسپارید
و بقضا راضی گردید اگر نشنوید چکنید و بکجا گریزید از قضای خدایتعالی بدانید
که خلق عالم بمسافران مانند که بار بسته اند و بیرون میروند هرچه با ایشان است
عاریتی است و این عمارتها جمله از ایشان بازمی ماند و همراه نمیرود
بلکه شکر نعمت گفتن و تسلیم بقضا و کار نیک کردن هیچ حیله نیست جز خود را
سپردن بدانکه ازو گریختن نتوانی و بااو برنیائی داد بحقیقت هیچکس ندهد
جزاو هرگاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانید که غیر از او ظفر
ندهد بر دشمن و پادشاهی نکند مگر باراده حق تعالی هرگاه پادشاه سلوک
طریق مستقیم کند سپاه و رعیّت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و
دشمن شکسته و کرانه مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیّت
آبادان دارد و اگر ظلم کنید عمارت نبود جهان آبادان نماند و در اموال
و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار رعیّت را نیکو دارید و هرجا که
که آبادان باید کرد نفقه بیت المال بدهند و بوقت ارتفاع باز ستانید

و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون ملک آباد شود خزانه پادشاه بسیار گردد چو رعایا خود خزانه پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت سپاه و لشکر جواب دادند که سمعاً و طاعةً شنیدیم و دانستیم چنانچه رای پادشاه باشد همه جانها فدا کنیم انگاه بموبد موبدان گفت که گواه باش و سخنان مرا بیاد دار امروز از من شنیدی وفای آن از من بخواه پس بر تخت بنشست فرمود تا خوانی آوردند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند پس لشکر جرار جهة دفع ترکان که بسرحد مملکت او آمده بودند فرستاده ایشانرا منهزم گردانیدند پس مملکت شرق و غرب مسخر ساخت و این محاربه بعد از عهد و پیمان افراسیاب بود کیفیة عهد او چنان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز شد و لشکرش رمیدن گرفت کام ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط بر انکه آرش از سر دماوند کوه تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصله دو مملکت آن باشد آرش بر قلهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرد و بهنگام استوار بر کنار جیحون فرود آمد افراسیاب بطرف ماوراء النهر رفته به ضبط بلاد

شرق اشتغال نمود و منوچهر بتجدید بیعت طبقات لشکر و سوار گرفته ایشانرا
بعطایا مخصوص ساخت چنانکه گفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و
از معجزات او آنکه آورده اند که فریدون چندان گریسته بود که چشمهاش از
نور ظاهری بی بهره بودند و بکشف شهود اعیان باطنی درک حقایق کردی و آن
محض قربة الله و موقوف بر فراق ظاهری از موطن اصلی بود روزی منوچهر در
برابر او نشسته بود فریدون گفت اکنون مالک وقا در بر حل و ارتحال امور
دینوی و اخروی شدهٔ گفت آری آنحضرت فرمود که از چه معلوم شود منوچهر
فی الفور دست بر چشم او کشید روشن گردید دیگر آنکه از فرزندان کنیزی بوده قدیم
که ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدّت عمرش
چندان گریست که قوت باصره اش معدوم مطلق گشته بود و سایر جوارح
و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بگذشت آن صالحه پرسید
که میرود گفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد که کاشکی چشم داشتمی تا مشاهدهٔ
جمالش کردمی منوچهر از استماع این برگشت دست بر چشم او کشید و دعا
فرمود تا چشمهاش بینا گشته اعضای معلولش باز بصحّت عود کرد ایضاً نوذر را که بر قتل او که از
افراسیاب باشد اخبار کرد و بر شجاعت رستم استعلام نمود از این قبیل بسیار است

ذکر نوذر بن منوچهر

نوذر چیزی را گویند که حادث نه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی ازان مراد است وبمعنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است مادرش از بنات شیدوش بن کیانوس بن آبتین بن جمشید است فرنکیس نام چون بحد بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الّا توسّل و مرتّب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بیت داده خود سپهر بستاند
نقش الله جاودان ماند پس از استماع این اوقات غنیمت شمرده عزلت گزید و درزیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیاویخت و سی سال بدینطریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تناول فرمودی تا انکه بر جواهر علوم عالم امر واقف و مطّلع گشته پس باجازت منوچهر برآمده روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی و از کلمات سنجیده اوست که کسی که به شش خصلت آراسته نباشد دوستی را نشاید اوّل بر عیبی که اطّلاع یابد در خفیه با ظهاران باتو کوشیده و ازان باز دارد دویم انکه بر هنری که واقف گردد یکی را ده

بازنماید بخلایق و رعیّت تو سوم اگر با تو احسانی کند در دل خویش ندارد
چهارم انکه از تو منفعتی یا بد هرگز فراموش نکند پنجم اگر از تو خطائی بیند بر تو
نگیرد ششم اگر عذر خواهی قبول کند هر کس بدین صفات متصف نباشد
مطلقا دوستی را نشاید و اگر با و محبّت ورزی بآخر پشیمانی روی نماید
لاجرم دوست خالص را کیمیا گفته اند هم او فرماید پسر ناقابل بانگشت
زایده ماند که اگر ببرند درد نکند و اگر بگذارند بد نماید لیک بد نمودن سهلست
اگر بدیگری آزاری رساند قطعش اولی است فرموده که عادل کسی است
که چون ظلم از پسر بیند در تادیب بآنچه لایق و درخور او باشد تغافل نکند
تا از جراید عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسب کرده اند نه آن
چنان است که ایشان گویند آنچنان بود که عزلت دوست بود چون
فره ایزدی در و یافتند بجای پدر نامدارش بوصیّت او نصب کردند
شب و روز در فکر ریاضت بود جمعی را بر امور دینوی بگماشت ایشان
ظالم طبیعت بودند و مردم را آزار رسانیدند نوذر بعد از وقوف دید
که زمام اختیار از کف اقتدار رفته سام را استعلام کرد سام چون بر
حقیقت حال اطّلاع یافته بعد از مصالحه بدو گفت که شبها بعبادت پرداز

جراید عدول دفترها و کتاب خانه های عدالت و انصاف

ازو اپیش گیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد از ان بروز با حوال
اوضاع خلایق می پرداخت و ظلمه را بجزا رسانید مگر تا به شبهه نیفتی که
منوچهر نوذر را استعلام کرد از نبوّت موسی واو بدو نگروید واین قول در
شاهنامهٔ فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد
ماست در انجا بدینطریق نیست او میگوید که منوچهر فرمود که بعد از من
تو میان مردم بد کار با هم برآیند واز ایشان پی هم چندتن خیزند و دعوی
پیغمبری کنند وخلق عظیم ازین دعوی ایشان برافتد و با نوذر گفت بگذار
مانند باران باهم درافتند که در وجود ایشان آزار زند بارهست
و فردوسی گمان برده که شاید یکی ازان مردم که خودرا نبی گیرد موسی
علیه السّلام باشد نه از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده
باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که گفته که منوچهر خبر
داد بر ظهور مردی و گفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حرب
نکرد و گفت که اگر او جنگ نکند شما نیز مزاحم او مشوید واطاعت
نفرمود ازانکه این طایفه از حکما اند و شریعتی که برای کار قرار داده اند
از آذر هوشنگ الی یوم در ایشان تغیر نمی یابد وآن کیش آذر پرستی

وآفتاب پرستی وانوار دیگر است تا اینجا از وست امّا در باستان نامه آمده که منوچهر خبر داد بر ظهور کیخسرو و نبوّت او و آمدن زردتشت و هر کرد باطاعت این نبی هر که خجسته هنگام ایشانرا دریابد نیکبخت باشد و قاتل نوذر افراسیاب ابن پشنگ است و بعد از قتل مدتی مالک ایران تا آنکه ذو بن طماسب بن منوچهر از اصلح صلحا واز ابنای ملوک فرس بوده بر تخت نشانیدند واز سخنان اوست اوّل آنکه مال ندارد آبرو ندارد دوم آنکه هر که فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد سیوم هر که برادر ندارد قوّت بازو ندارد چهارم آنکه هر که زن ندارد عیش نصیب ندارد پنجم هر که ازین هیچکدام ندارد هیچ غم ندارد و این کلمات اورا ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد و این لوح را بفرموده پسرش گرشاسب ترتیب داده بودند واو نیز صاحب کلمات مرغوب وسخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند کروه اند اوّل قابلی که کسب کمال نکند دوم ناقابلی که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نکند وضایع گذارد و ناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که داند که معرفت الله بمجاهدات تزکیه نفس حاصل میشود و بریاضت حجاب شکوک محصل میشود و بی موانع تاخیر کند

ذکر زاب بن نوذر

در شکوه فزا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب
بفتح زاء معجمه بالف زده و بای موحّده موقوف است و زو بروزن نوا است
نوذر در جوانی کدخدا شده و دختر نریمان بن سام بن فرّخ زاد بن طهمورس را
خواست و در اواخر ایّام سی سال ریاضت کشید و پس آن به سلطنت
رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید
از همه چیز استغفار خواسته با جفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال
نمود و انچنان بود که با یک قبا داخل غار گشت چون جامه از هم بدر رفت
به برگ درختان قناعت نموده بدان ستر عورت نمودی و خبر از کیا خورشی نداشت
و نماز شام به برگ درختان قناعت نموده با کیاه رسته افطار فرمودی و
و یک کف دست آب بیاشامیدی تا در گذشت در حبس نفس چنان بود که
بجز از وقت افطار نفس نزدی از سخنان اوست هران پیری که او را خرد نیست
چون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بستانیست
که گل ندارد و درویشی که او را علم نیست چون دیده ئیست که نور ندارد عالمی

که اورا تقوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد و توانگری که اورا کرم نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که اورا حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد سلطانی که اورا عدل نیست چون ابریست که نم ندارد عالمگیری که اورا شجاعت نیست چون بازرکانیست که اورا مایه ندارد و در ایّام منوچهر او منزوی شده بود و در سلطنت زو طهماسب بگذشت معجزا اوانست که بدرختی اشاره کرد روان شده نزد او آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب حکیمی علی الاجمال ذکر کیقباد بن زاب

مادرش روشنک در شکوه فزا آمده که کی بروزن می جبّاره و قهار و سایس و ضابط و عادل را نامند و قباد آن را نامند که در فعل حق روی هیچکس نه بیند و قباد بمعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطه مضمومه است و بکاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیونامه آورده که فرهاد بن خرداد بن جمشید تهمورس دختر خود را که روشنک نام

نسخهٔ بدل
بجای در (بعض) می
بویند

داشت برای زاب فرستاد چه در واقعه دیده بود زاب نیز بموجب الهام
بدان رضا داده پسری داشت کیقباد واو در جوانی به پرستش ایزد
متعال اشتغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میپرستید چنانکه
حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند و این قاعده از جمشید است و آنچنان
بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایزد تعالی را
بر زبان جاری ساختی و چون فرو رفتی تا برآمدن او بدینطریق بسر بردی و
هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطار
نمودی تا آنکه سی سال بدین منوال بگذشت و اکثر اوقات از کواکب
بتخصیص نیّر اعظم بدو چیزها فایض شدی و استغراق با ایشان و را اقربت
دست دادی تا آنکه روزی بدو گفت هرچه تعلّق بمن دارد بتو می سپارم
کیقباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم
حکم ایزدی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و مهام مسالک[1]
بنی آدم برای تو مفوّض[2] گردانیده تو درین مخیّر نیستی ودر فرهاد نامه مسطور است
که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب برو غلبه کرده بازی و تاجی
را چنانکه مشهور است دید علی الصّباح جمعیرا طلبیده تر من

[1] مسالک رفتار و روش و قاعده
[2] مفوض کاری یا امر را بکسی سپرده و باز گذاشته

طرح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدور رسید بعد ازانکه ملک صافی نمود
درمراغه جهه یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل مینمودند هیاکل الشمس
ساخته بودند که قوم درانجا عبادت کردندی چه پیش از بعثت زردشت
وظاهر گردیدن بشیتر درانوار عبادت کردندی تاانکه آتشکده نیز بود چه این
رسم محمود ازهوشنک است غرض که منازل ساخته هیکل آفتاب را درانجا
ظاهر گردانیده پیش نهاد عبودیت کردندی هرکدامی ازکواکب سیاره جز
ازهیکل آفتاب نیز ساخته بودند ودروقت معیّن عبادت کردندی هیاکل
الشمس کیقبادی عمارتی بود که درتمام اقالیم سبعه مثل ومانند نداشت و
معلوم نیست که تواند بود درودیوارا وتمام نسبت رنک متعلقه بکواکب
ازطلای احمر بودی ودرویاقوت زردبکار برده بودند وجمیع معاملات
اوازظروف وفروش وغیره همه طلای احمر بودی وهیکل نسبت برنک
جواهرولباس متعلقه بهرکواکب مرتّب کرده بودند ازکیقباد هرکدام از
پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تاهزار عمارت عالی دروبهم
رسیدی تازمان عالم آرائی گشتاسب اینقاعده ودستور مرعی بود پادشاه
عالم بوجود آنحضرت مقرر گردید زرتشت مبعوث گردید اکثر مردم اقاصی واداني

از دانا و نادان رغبت بطریق آنحضرت نمودندی و حکماء وقت نزاعات
اوکردندی چه هیچ چیز در دین او فرض نبود که مخالف و مباین طریقت هوشنگ
و سایر حکما بودی فلهذا رونق آتش پرستی او بالا گرفت تا انکه تعمیر هیاکل
الشمس میکردند چه هر آتش کده از بیوت الیزان هفتگانه منسوب بکوکبی بود
و بخورات متعلقه آن کواکب در آن افروختندی مخفی نماند که عبادت بانوار
کواکب کردن بغایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صابیه گفته اند
که چون صانع عالم بیافرید تدبیر عالم بکواکب داد و ایشان عبادت کواکب
کنند و بر صورت هر یک از هفتگانه بتها تراشیده سجده کنند و گویند این
بجهه آنست که ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کواکب دانیم و سجده
بت از انجهة میکنیم که بر صورت ایشانند یعنی چون محراب که مشیر است بدانچه
قربت جویند و این در روز باشد چون شب آفتاب نماید و کواکب ظاهر شوند
سجدهٔ کواکب کنند و گویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران
چیزها اند که در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه
گویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

صابیه اهل صواب و راه راست رونده و نیکوکاران

مدبّران تدبیرکنندگان

ملوک و صاحب حال و ارباب کمال حکمای پارس و یونان را عقیده است
که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنا برین وضع کرده اند هیاکل کواکب
سبعه را و طلسمی مناسب هر کوکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان
که در وقت منسوب بدان عبادت کردندی هر طلسمی از طلسمات در بیتی
مبنی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند و بخورات می افروختند
و در اوقات مخصوصه معظّم داشتندی و آنرا بپارسی پیکران شیدان و پیکر کاشیدان می نامیدند که بتازی هیاکل النور باشند و همیشه اینطریق بوده چنانکه
قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت در انوار نیکوست چه واسطه اند بمنزله قبله
و پارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تولّوا فثَم وجه الله پس بهر طوری
که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع در کلمات کیقباد میرود فرمود
که دوستی هر که بتو نفع نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نگردد هیچ او کو یدا باد آئی
مانند زندگانیست ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم
بهفت کشور است و هفت اقلیم او برابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضای
آدمی محتاج است به تفقد و تعهد اقالیم گیتی نیز محتاجند بعدل و عمارت
از بهر آنکه بسیط عالم چون اعضائیست که سر او پادشاه بود چنانکه قوام اعضا

بتقویة اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشور بمزید عمارت و دوام
عدل و نصفت[۱] است چه عمارت شهرها نظام امتهاست و مفصل آن مسکن و ملتبس
و معاش است از مقتضای این کلام حیات عالم عمارت و آبادانی و ممات
خرابی و ویرانیست و میفرماید بنای هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی یعنی
چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود قدرت افعال محکم و آثار
او مؤکد[۲] باشد و بر صحایف ایام مخلّد و مؤیّد باشد آورده اند که جمعی
از رعایای مازندران سر از ربقهٔ[۳] اطاعت و انقیاد ابدی کشیده و در
تمرد و عصیان گشادند عالمی را که در انجا رفته بود قضیه نوشت و از حال
اعلام کرد و از برای او در آن استعلامینمود تا مثالی ارسال گرداند
مشتمل بر وعده و تهدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند
نباید که رعیّت در معرفة حاجت بمهتر و سرور کمتر از زنبور عسل
و کلنگ باشد که همیشه یکی از ایشان از خود بر خویش امیر کنند و او را فرمان
برند چنانکه واجبست اقتدا نمودن بمورچگان در غافل نابودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و معیشت
ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی

[۱] نصفت انصاف است — عدل و انصاف است

[۲] بر پا بودن و مقیم و استوار ماندن

[۳] ربقه طوق و بند و حکم و فرمان هم آمده

وسیاست سایس زیراکه عوام مردمان برمثال سوایم بهایم اندکه همّت ونهمت ایشان باطلاق برکتساب معاش واذخار ماتحتاج وقتی مقصور باشد وازان متجاوز نگردد وشهوات بر حصول وادراک مهمّات مصروفست وهمّت ایشان برتحصیل وتمتّع ولذّات موقوف واینجماعت بعضی برمثال ذباب باشند که غذا از قوت مردمان دارند وانجماعت از اخس ناس ولیام انام اند واشخاص وابدان ایشان بذلل وخواری واهانت و سبکساری مالوف ومتعاد شده باشد بیت مگس وکربه سوی خوان پویند ⁂ سگ وزاغ از استخوان جویند وبرخی چون ذیاب اند که وقاحت را پیشه خود ساخته فرصت راچشم نهاده تا باستجلاب طعمه واختطاف لقمه حیوان رارنجه دارند وبعضی چون کلاب اند باندک استخوانی وکثره نانی قناعت کرده اند وبتقراضات اطعمه وتقاضات موایدتن درداده درکمین فرصت نشسته وناوک غدر درکمان مکرگذاشته تاکجا طعمه یابند واین طبقه نیز دون همتانند که بخدمت سفیهان وسفله کان تن زده باشند کراطاعت و انقیاد ایشان برمیان جان بندند وبمذّلت وفقر وخواری مجامعت همدستان شده والفت گرفته گروهی سباع قاهراند که چون اسود وفهود طبیعه ایشان

سوایم
چرندگان
نهمت
قصد وحرص در کارها وآرزو برچیزی
ذباب
مگس
لیام
مردمان فرو مایه وبی قدر
انام
آفریدگان
ذیاء
گرگها
سباع
خونریز وکشنده
اسود وفهود
مارسیاه ویوز
وجانوران دیگر

بر ریختن خون جانوران و ایذای حیوانات و فسادات محوّل و مخلوق
است پس این جماعت را اگر سایس و راعی و مانعی و زاجری و دافعی نباشد
قصد یکدیگر کنند و از افعال سیّهٔ ایشان نظام کار گسسته شود و مصانع
خلایق باختلال نماید و قواعد جمعیّت و رفاهیّت از سمت استقامت
و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوّت بازو و شوکت خویش التجا نمایند و بر زیر
دست خویش ستم روا دارند و زبان شریعت مؤیّد این قولست از انجا که
میفرماید السّلطان ظلّ الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و
ینزجر به کل جبّارٍ عشوم   پادشاه سایهٔ رحمت پروردگار است
بر بسیط زمین که تشنگان بوادی حرمان و گرما زدگان تموز مشقّت از
مشرب عدل و منهل زلال فضل او شربت نوال چشند بر مقتضای این اشاره
کافّهٔ عباد و عامّهٔ مردمان را از پادشاه عادل و حاکمی قادر چاره نیست
و اتّساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر بستن عدل و همّت استقامت
مطرز باشد چنانکه واجبست بر کافّهٔ خلایق که اقتدا بمورچگان کنند
و بهنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن و نظام بدن حاصل است
مهیّا گردانند و از بهر ایّام مستقبل ادّخاری سازند تا بهنگام مساس

مصانع: سدّ و بند

مساس: بندد و ناچار ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت مهیّا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروس
ماند و در بعضی نسخ پارسیان بنظر رسیده که چون رستم و کیقباد دوران شدند
در اثنای قطع مسافت از و مسألت نمود که هر چند که تو نبیره فریدونی
لیک میخواهم که دلم را اطمینان حاصل شود آنحضرت فرمود که لطالب
کراماتی چه باید گفت امروز تو در حین خروج از خانه با زال طعام با شیر خام هوس
خورده رستم گفت صدقت باز گفت در خاطرت خطور میکند که معاملهٔ سلطنت
چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردانه
و کوشش شیرانه از تو بظهور خواهد پیوست افراسیاب منکوب و مخذول بتوران
رفته طالب مصالحه خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که
آن حضرت فرموده بودند

ذکر کیکاوس بن کیقباد بن زاب

مادرش گرد آفرید دختر گرشاسب ذو در نامهٔ شگوفزا آمده کاوس لطیف
را گویند و مستولی را نیز گویند و موید بتائید الهی را نیز نامند و هم شرر و
شعله و تندی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و واو معروف
و سین مهمله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

امصار شهرها

در بعضی اسفار گرفتاری و آزار بد و پیش آمد رستم دران باب داد
مردی داد که زبان روزگار در مدح آن شهسوار بدین ابیات ستایش
آمیز تا الیوم ناطق است قطعه ای دست و خنجرت بس تقویت در دین و داد
وی زجود همت خورشید قرص زر نهاد هم مروّج تخت را تیغ تو در آئین و رسم
هم مظفّر حرب را گرز تو در جنگ بلاد گفته اند که کیکاوس بعزم تفرج سموات
بهوا چنانکه مشهور است باستعانت عقاب سعو نمود چون طیوربی قوّت
گشتند نگونسار بر زمین افتادند پس اورا موبدان برین ملامت کرده ازین جسارت
توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بصحن باغ به پرستش خالق قیام نمود
حق مجاهدت ادا فرمود تا انکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات
کواکب و گردش واقف گشته پس نزد کی نشین رفته از امر و خود داشت
انحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین بایسی کردن بعد ازان
در اکثر اوقات بعد از فراغ مهمّات در ذکر عبادت بسر میبردی و صاحب
روضة الصّفا نفی صعود او کرده و گفتند که یکی از امور ناپسندیده که
نسبت بکاوس میگفتند صعود اوست بر آسمان و این حدیث نزد عقل بغایت
بعید است چه او پادشاهی باکیاست بود مع ذالک طایفه از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میدانستند که این جسد عنصری برین گنبد
فیروزه فام برآمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شایبه راه نمیدادند
تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است وانچه ما در کتب پارسیان تخصیص
آذریان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج
روحانی بود تا انکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن
به معاودت عقاب وافتادن چون این واقعه را نزد نشین بیان کرد آنحضرت
فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضدّ هم اند وتخت عبارت
از حواس جسمانی ورانهای گوشت وقصد عقاب بدانجانب مراد از انست
که حواس مایل بمشتهیات اند وافتادن اینها از کم نیروئی آنست که با
وجود میل طبعی نتوان با فلاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج
سماوی است با این مشاغل بسیار وقلّت ریاضت عروج بر سموات
ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذار تا مطلب حاصل شود
بنا برین بفرموده آنحضرت یک اربعین بنشست چنانکه سابق تسطیر یافت
وآن صحیح است هر آینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که کیکاوس بر آسمان
عروج نمود بداعیهٔ آنکه تسخیر سموات کند بنا برین نزا نمرود گویند چه در داعیه

یکسانند چنانچه در مفاتیح العلوم آورده که لقب او مرداست واین غلط
وکذب است چه صالح تایب نیکوکار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان
زشت است خواندن نیک نیست وبر تقدیر تسلیم شک درین نه که او در اواخر
حیات از صلحای مستجاب الدعوات بل اولیا بوده ودرین نقص نه چنانکه اولیای
امّت محمدی چون صلب عجمی وبشرجانی وفضیل عیاض وامثال ایشان
بسیاری از افعال که مباین شریعت است وسنّت ناشی شده چنانکه
متون تواریخ بدان دال است آخر تایب شده برتبه بلند سرافراز شدند از
سخنان اوست که تازیان بعربی برده اند تا پندنامه یقین سازند احسن الاشیا
واطیبها العافیه نیکوترین چیزها وخوشترین نعمت ها سلامتی است الاعمال
ثمار النّیات کارها میوهای اندیشه ها است یعنی اگر استعجال نیست و
اعمال فکرت در استکمال مصالح واستعمال در استصلاح مفاسد باشد
کارها برقضیه صلاح برموجب فلاح رود واگر استعمال رویت برعکس این
معانی بود احوال برخلاف این شود فرموده لجاج وشهیدن در تمرّد وبیفرمانی
کردن وموعظت علما ونصیحت حکما اصغانکردن اندک منفعت است
درین جهان بسیار مضرت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

تایب
بازگردیدن
بسوی حق از باطل

اصغانکردن
نشنیدن نصیحت
ووعظ

و بخارت خردمندان در سینه جای نادادن و اخبار قدما و حکما استماع ناکردن و معیار مهمات و محک معضلات ناداشتن اوّل درجه حرمان است از دانش دویم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا ملوم معاقب و در عقبی محروم و متایب بودن است احسن الاشیاء النصیحة والطیبها العافیة واتمها والذها الغنی وغرالذی یکون واصغا العدل وکار اندیشه را ثمرات است چنانچه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود و نیز فرموده دافع البلیّات الامور مرهونة باوقاتها

ذکر سیاوخش بن کیکاوس

فرزانه جاماست در نامهٔ آئینهٔ آئین گوید سیاوخش لذت عقلی را گویند و صاحب حسن بی مانند را گویند بکسر سین مهمله و بیای تحتانی بالف زده و واو مفتوحه بخای منقوطه پیوسته و شین منقوطه ساکن است و سیاوش نیز باین معنی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری و سیر هر که انحضرت را دیدی دل از دست داده عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان آمده که در حین عبور سیاوخش اهل حرفه از دکانها بر آمده با او براه افتادندی و ان

متایب
پاداش نایفته

بهترین چیزها نصیحت کردن است
و پاکیزه ترین چیزها تندرستی است
و تمام کننده آن چیزها
و لذت آنها توانگری است
و عزیز ترین این کسی است
شنونده نصیحت و پذیرنده
عدل را باشد

دفع کننده بلاها است
تمام امورها بودن گ
رهن وقتهای آن

جناب بنابر شفقت با ایشان ملایمت نموده هر کدامی را برگرداندی و
آن سرور بغایت صالح بوده وخلوت درانجمن که درمیان بعضی از مشایخ استمرار
دارد شامل حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمهٔ مرغوب طبع ومطلوب خواهش مشتهیات
در دهن او نرفته باانکه درمجلس او الوان اطعمه مهیا بودی بدان دهن نیالودی الا سراب
وهمیشه نزدکی نشین آمد وشد نمودی واستماع وعظ فرمودی وازاختلاف نسا
پرهیز کردی تاانکه درترکستان کد خدا کردید کم خوری وقلت نیام لازمهٔ او بود
گاه بی ذکرالله نبودی از فرنکیس روایت کرده اند که هیچگاه اورانیافتم
که لبش نمی جنبید چون کوش فراداشتمی اذکار الهی شنیدمی وبعد نصف
شب برخواسته وغسل کرده بجای نماز رفتی تا صباح عبادت کردی
قاتل او افراسیاب است آورده اند که سیاوخش روزی عاملی فرهاد نام
بحلی فرستاد روزی از احوال او استفسار نمود کفتند بجمع اموال میکوشد برای او
نوشت که بجمع اموال مکوش که بهیمه چون فربه شود ذبح را کشتن او لازم
شود ازو پرسیدند که غریب کیست کفت انکه دوست ندارد ودر نسخه از
نسخ معتبره باستانی دیده شد که روزی یکی از خدام که درسفر ترکستان
همراه بود بعرض رسانید که چهار هزار درم وام دارم درساعت بوی داد

بگریست جریرهٔ بنت پیران حاضر بود گفت نبایستی داد چه باعث
ملالت شهریار گشت گفت ازان میگریم که چرا ازو غافل گشتم تا او را بطلب
حاجت شد خارق عادات بسیار راست ازانجمله عبور بر آتش در نزد
خواص و عوام اشتهار رو همچنین استنجار قتل خویش و آگاهانیدن از
ظهور کیخسرو و بجزا رسیدن افراسیاب ستمگر

ذکر کیخسرو بن سیاوخش

جاماسب حکیم در آئینهٔ آئین میفرماید که معنی خسرو امام عادل است ازین
است که پادشاه را خسرو گویند و او در صغر سن بعبادات گذرانید قلت
نیام و اکل را واجب شمردی و شب مطلقا بخواب نرفتی و قربت با نسا
نکردی با آنکه چار کنیز شبستان سرای داشت لیکن استجماع آنها برای
محافظت خانه و شبستان بود چه ایشان نیز مرتاضه بودند آنحضرت از
طفولیت تا ازمان که او را بشبانان سپرده بودند در کوهستان گردیدی
رعایت مظلومان کردی و حیوان ضاره[1] را بقتل رسانیدی و شب و روز
بعد از فراغ بذکر حق تعالی گذرانیدی هرچند شبانان مسکه و شیر نزد او حاضر
کردندی تناول نفرمودی و بگیاه قناعت نمودی بعد ازان به بشارت

[1] ضاره شکار کننده

بزرگی وصیت پدر بحفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر برنج پخته
تناول نمودی و ازان ریاضت اورا حالتی دست داده یا علمی بدست
آمده بود که بهر صورتی که خواستی مصوّر گشتی و از زمین با جسد عنصری جدا
شدی مانند سالکان ایران و جوکیان هند چون بسلطنت رسید سراسر
خزانه اندوخته ملوک را برعایا قسمت نمود که شاید یکی از عاملان بستم و
ناحق از ایشان گرفته باشد مسجدی و محرابی ساخته بود و آنرا بزر و جواهر
مرصّع کرده بود به طریق پیغمبران پیشین چون کیومرث و هوشنگ و جم در
انجا نماز گذاردی و خدای را یگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدایتعالی
خواندی و هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در
خلوات در استعداد در جمیع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و
مسطورات ورعیت جمعی از کبّار مورّخین از قدما و متوخرین درین شریک
اند و غیبت او را مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع و اطلاع بر کماهی واقعات
گفته اند که در کوه کیلو به درد مه بمرد و آن غلطست چه جمعی بران ناظر بودند که او غایب
شد و دیگر جمعی از اهل کشف شهود او را دریافتند و با او صحبت داشتند چنانکه
در واقعه اولیا پارس معلوم میگردد اگر گویند عروج جسمانی بوده که مخالفت

و مباین طریق حکما است کو ئیم عروج جسمانی بنو دبل غیبت دست
داده والّا اورا معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسّر بوده بعضی از
پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلسات وحبس نفس بریدن کیخسرو
وآتش و باد بیشی گرفته بود و ماده آب وخاک کمی وانچنان جسدی از امتدا دزمان
مدّت مدید بفسا د نرود واین از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات آنحضرت
است که قوام ملک ورعیّت بمال است که خدایتعالی آنرا وسیله سعادت
هر دوسرای کرده است وپایداری وآبادانی وعمارت چشمه ومعدن او ست
یعنی مصالح عالم ومناجح بنی آدم بوجود آن منتظم است ودر مراسم معاملت
وطلابت مهمات بی وجود آن خوض ممکن نگردد وا ورا عزیز دارید وبمحّل و
مصروف خرج کنید و مادت اموال ومعدن از بسط عدل و مزید عاطفت
وتخفیف اضافت رعیّت وترفیه[1] سکان ولایت پس هر صاحب دولتی که
خواهد تا قدیم او در حریم مملکت وکامکاری ثابت ومحکم ماند واز تبدیل
وتغیر مسلّم ومصون شود این شرایط را مراقبت نماید وبدین مراسم مواظبت
کند وهم او فرماید الوهیّت پادشاهی آسمانیست وملک پادشاهی زمینیست
واجب باشد برانکه این نام یافت که پیوسته روزگار در تدبیر رعیت گذارد

[1] ترفیه آسانی وراحت

تا هرچه بر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت
استیلا و عزّت است بر ممکنات و ربوبیت است بر مکنونات و رب در
لغت پروردکاریست وصفت الله جبّاری و ایزد تعالی جبّار کامگار
است بر موجودات و مبدعات و رزاق و واهب بر حیوانات له الحکم والیه ترجعون
و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذرّه آنرا وزن و
مقدار ننهد چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که
برهنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن اینمعنی دارد و جمعی
از محققین صوفیّه که خلوت در کثرت گفته اند ازین قول اخذ کرده اند و آنچه
جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ؑ بود بدانکه بتحقیق پیوسته
که سلیمان بن داود حاکم معمورهٔ ارض و ربعمسکون نبود چنانکه خواهد
آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعه بود و انس و جان اطاعت او میکردند
عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان
میداد و آنچه گفته اند که باد اطاعت سلیمان میکرد ازین آن خواهند که در
انسان و جن رابع عناصر باد است چنانکه خواهیم گفت یا ازین آن
خواهند که حبس نفس را نیک میکرده از علامه ملّا جلال الدّین دوانی محرمان

حکم برای خدا است[1] بسوی آن باز گردید شما

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زردشت گفته که چون سلیمان سخن باز ازو
گفتی گفتند باد در حکم اوست دانشوردوران این سخن را بسیار پسندید واز
بعضی مشایخ شنیده که گفتند خضر والیاس که بقول جمعی الیوم باقی اند عبارت
از کیخسرو است چه او غایب گردید و حاکم برّ و بحر است و اختلاف
اسم ازان است که هر گاه اورا به حکومت برخوانند بنامی یاد کنند و چون
بفرمان فرمائی بحر باسمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر در جامع الاصول
گوید الخضر هو الیاس بن ملکان و قیل هو کلیا بن ملکان و رای
بعضی از محققین پارسی انکه اکنون کیخسرو با بدن مثالیست و اهل ایران اورا
از اعاظم انبیا دانند معجزات او بسیار است اشهر انکه از جیحون بی کشتی گذشت
و بدعاء او فرنگیس و گیو نیز از آب گذر و عبور نمودند و آب سم اسپ
ایشان تمام فرو نرفت و همچنین اخبار قتل پیران است که فرمود موقوف
برگودرز است و همچنین درباره زال بن سام که انکار خلافت لهراسب
میکرد فرمود که مکافات این آزارها ترا روخواهد داد و از ایذای که بابنای
او رسید نیز خبر داد و آن از دودمان لهراسب بود و دستگیر شدن زال
بود و باقی کشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیار که

خضر اوست و آن الیاس بن ملکان است و گفته شد کلیا پسر ملکان است

ونوشادرو مهرنوش بود زال از استماع این التماس نمود تا آمرزش از
او خواست وهمچنین کیو و فریبرز و جمعی دیگر را که با نحضرت در حین غیبت
بودند از باریدن برف وماندن ایشان درزیر آن خبر داد و ازین قبیل
بسیار است بهمین قدر اختصار افتاد

ذکر کی نشین بن کیقباد بن زاب بن نوزر بن منوچهر

مادرش فرهنک دختر شیدوش بن کرشاسب بن ذو در آئینه آئین
مسطور است آنحضرت را نشین ونشان وپسین وبشین وباش نیز کویند
ونشین بمعنی قطب ومدار است ونشان هویته وکنه حقیقت وپسین ستون
هستی راکویند وبشین ذات باشد وباش محل داورا نامند ونشین بکسر
نون وشین منقوطه است ونشان بکسر نون وپسین بفتح پای پارسی وسین
مهمله است وبشین بکسر بای موحده وشین منقوطه وباش ببای موحده
بروزن کاش وکی نشین در ایام حیات وسلطنت کیقباد از مداخل در
امور دیوی استغفار خواسته بعبادت وبندکی خالق ایام میکذرانید
ودر فرهادنامه آورده اند که در غاری صد سال نشست وجز در حین طلوع

آفتاب در رفع حاجت برمی آمد و بگیاه دشتی قناعت کرده بعد از پنج روز افطار نمودی و پس اینوقت کدخدائی بنا بر التماس اعزه ملوک اختیار نمودی لیکن لقمهٔ مرغوب نخواستی و پوشش موافق طبع نجستی و ازین و امثال این احتراز واجب دانستی از سخنان اوست که غافل انکه خلوت او از ذکر خدا تعالی خالی باشد و عاقل انکه از گناه کردن شرم دارد و ولی انکه بترسد و از بیم عقوبت اجتناب نماید و طاعت حق و خواهش کند نه بامید نفع و جزای عقبی پس هرکه طالب اجر باشد در حقیقت ازین معنی سود گیرد و مراد از و ستانند از و پرسیدند از خدا چه میطلبی فرمود انکه سه چیز مرا روزی و نصیب گرداند ؎ نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم با زهد حاضر صبر تمام با ذکر مدام بیت پس ازسی سال روشن گشت اینمعنی بخاقانی ؁ که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی ؁ از خوارق عادات او آنست که فرمود سلطنت بفرزندان من رسد چنانکه آخر بظهر رسید و ابنای او منتقل گردید و وحوش و طیور رام او بودند روزی کیکاوس از و اظهار خارق عادت درخواست نمود دعا کرد تا درختی نزدیک غار او بود بر گهاشس قرطاس گردیده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند ؎

ذکر اروند بن کیشین

مادرش به آفرید بنت ارمین بن کیقباد در آئینهٔ ائین فرمایدا روندرا
اروند نیز گویند اروند دریای محیط وآب بسیط وکرّه آب ودجلهٔ بغداد
وکوه الوند وهر بیکران را گویند واروند شکوه وفر وخلیفهٔ ایزد را نامند آروند
بروزن الوند است او نیز در همان غار که پدرش معتکف بود طلقان از ان
غار برنیامدی چهل ودو سال دران منزوی بود وحرکت نکردی الا بفرورات
ودر حین خروج سجود آفتاب بجا آوردی پس از انقضای مدّت مذکور شهر
آمده در خانهٔ پدرش ساکن گردید لیکن ریاضات را فزایش داده بجاهدت
بیشتر میکوشید تا انکه روزی ندای دررسید که به بین ومشاهده کن چون
چشم برهم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امر را مشاهده نمود وبر اسرار عالم
الهی اطلاع یافت فلهذا فرمود بدایت بودم درحقیقه الیوم بکمال رسیدم
اکنون هشیار تر از ان گشتم که کرم الهی در عذاب کردن وجزای بد دادن
اظهر است نسبت بعطا کردن ودرجات اعمال فزودن ازو پرسیدند که
بیان بهشت ودوزخ ومبداء ومعاد کن آن روحانی خواهد بود چنانکه
مرعی آبادو حکما است یا جسمانیست چنانکه جمعی برانند فرمود هیچ نمیتوانم

گفت چه کرم الهی بر آفریدن دوزخ ظاهرتراست از آفریدن بهشت زیراکه اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس به بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلحا کنند و با ایشان مخالطت نورزند و مذمت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب ننمایند و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود گویند و در باطن مطیع و فرمان بردار او باشند گفتند شیطان چسان است او چیست گفت آنچه شمارا از حق باز دارد

مطرود راندہ شدہ

ذکر لهراسب بن اروند

مادرش تناز دختر آرش بن کیقباد در آئینهٔ آئین آمده است که لهراسب اعتدال حقیقی را نامند و آن بضم لام است بهای هوز زده و رای مهمله با الف پیوسته و سین بی نقطه بپای پارسی زده است و او در جوانی مرتاض بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلایق دوری نگزید ولی همیشه بپرستش ایزد تعالی بسر بردی و شبها بپا ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد از طلوع نیر اعظم و سجود دوم اسم تحیت بجا آوردی و بعد از آن متوجه کار و بار خویش گشتی چون فر ایزدی کیخسرو در و یافت او را خلیفهٔ اعظم خود ساخته با آنکه زال انکار میکرد آنجناب در آخر عمر ۳۰ سال ایستاده بود آنچنان

بود که در محلی که هم آذر و هم صورت آفتاب موجود بود بایستادی مطلقا
نه نشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدین طریق
بذکر ایزد تعالی اشتغال داشتی سپس سی سال زردشت مبعوث گشت با آنکه
در بعث زردشت مرضی بر وطاری شده و روز بروز اشتداد می یافت
و با آن لحظه بخواب نرفت و مطلقا بآرام نه نشست و تکیه گاه از چوب
مهیا داشتند تا بران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی و اگر لمحهٔ
نشستی نیز دریاد یزدان بودی تا استغراق آوازی بگوش وا از آذر رسید
که دوای تو زردشت است و او ندانست که زردشت چیست تا آنکه
زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفا یافت و باز همچنان از پای
کمتر فرو نشستی امّا بمراقبهٔ که هودسا و کویند پرداختی و برین راه بر حقیقت
مبداء و معاد و سرّ ابداع و ایجاد پی برد تا آنکه گشتاسب به نیابت
زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکدها بنیاد نهادند و سپاه
توران ارجاسپ فرصت غنیمت شمرده متوجّه ایران شد قبل از وصول او بلخ
از آذر آوازی ظاهر گردید که ای لهراسب در همه باب خود را آزمودی و
تاب مشقّت و ریاضت آوردی اکنون جنگ در پیش است و بر داشت

شمشیر از بیم دران از ذکر فرمائی بعد از قتل لہراسب گشتاسب او را در واقعه دیده که میفرمود که هر چند جراحات بر بدن من افزود در ذکر بیشتر میکوشیدم در چنان حربی ربط قلم پیش از بیش با خدا بود قاتل او ارجاسب است از کلمات اوست که پادشاه در عقوبت کردن گناهکاران و باز مهربانی کردن با ایشان مثل آن طبیب مشفق دانا بود که محتاج و حاجتمند باشد ؟ بشگافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شگاف باز محتاج شود بدوختن انچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی مثل صاحب دولت در تادیب مجرمان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده مثل طبیب حاذق و مشفق است و نخچگی عالم و استاد که خواهد اندام معلول را مداوات بشق و بط و معالجت پیوند و بخزق و قطع چون عضو از مواد فاسده و اخلال ممرضه پاک شود و باز محتاج شود بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و اصلاح خرج پس مثل صاحب دولت با خدم و حواشی همین مزاج دارد که چون از ایشان خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان بر ارتکاب قبایح دلیری نمایند انگه بتداوی استمالت آن کوشیده شود هم او فرماید که بساتن که درست شود به بیمار رهیا یعنی مفسد و شریر را نیکوئی

نسازد چنانکه گفته اند بلیت هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرہم نہی ندارد سود زمرۂ از مورخین گفته که از بیم سلیمانؑ
اصطخر راگذاشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه
پارسیان انکار این میکنند ومیگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود
ومقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نیمروز تا شام نبوده و
همچنین از اکثر تواریخ مسطور است که بعضی برانند که فرمان فرمای شام
بود در آخر مملکت فارس را بآن ضم ساخت درین باب آذر کیوان میفرمود
که ورای فارس ایران فارس قریۂ بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام
مردم انجا را مسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود وانضمام فارس
به مملکت خود عبارت ازان قریه است وفرمود که شیخ حجر عقلانی
که شارح صحیح بخاری ست در فتح الباری در شرح من تکلم بالفارسیة
آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوحؑ ومنهم
من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح و
انه ولد بضعه عشر وله رجالا کلهم کانوا فارسا شجاعًا
فسموا بالفروسیة وکان دینهم صابیه ثم تمجسوا وبنوبیت النیران

وکانوا اهل ریاسته وسیاسته وحسن مملکت و تدبیر للحرب ووضع الاشیاء مواضعها وهم الرسل والنظافه و تالیف الطعام والطیب واقتدا الناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منسوبند به پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وهدرام ده پسر داشته که همه ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشته اند وکیش ایشان صابیه بوده است پس ازان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهادند الجماعت از اهل ریاست وسیاست وحسن مملکت و تدبیر جنگ وعدالت بودند ودرفن انشا و پاکیزگی واختراع اطعمه لذیذه وخوشبوها اشیا نیکو شبیهه نداشتند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند واین حال آن فارسیان است که در راه شام بوده چه اسم عربی را جز بعرب نتوان اطلاق کرد و فارس عربیت وعجم را بعربی نسبتی نیست وانچه گفته اند ایشان دراختراع نیکانند این خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان عجم بوده اند واعراب تابع ومقلد ایشان اند انچه از نقل کیش گفته ان وقتی بود که دین آتش پرستی اشتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها واقالیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند
بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان معجز بیان حضرت
قطب الاعیان اذرکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را
بیان فرمودند و دیگر انکه گفته اند چون بخت النصر از توابع نامور لهراسب
بود او واقعه هولناک دید کاهنان و معبّران را طلبیده گفت من خوابی
دیده ام هولناک و هایل شما را تعبیر باید کرد گفتند ملک تقریر کند تا تعبیر
کنیم بخت النصّر گفت از غایت فزع خواب را فراموش کردم ایشان
گفتند قضیّه تو از ان قاصر است ما چه توانیم گفت بخت النصر ازین سخن خشمناک
شده گفت مدّتها شما را تربیت کردم تا که امثال این مشکلات و عقدها
حل نمائید اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کردید
فبها و الّا همه را بکشم و این خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السّلام
که بحکم بخت النصّر محبوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو
تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن در گذر چه میترسم که
ازین جهة ترا از وی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدو رسان
مهتر زندانیان صورت واقعه را معروض رای ملک کردانید بخت النصّر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی
عظیم در واقعه دیدی که بروی زمین استعلا بود سر از زر گردنی از نقره
میانی از مس وساقهای پا از آهن وقدمهاش فخار بود دران حال که
بودی ونظر میکردی سنگی از آسمان آمده اورا چنان درهم شکست
که توگمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت ازهم جدا
نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم
بطرفی برد وان سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین ازوی پر گشت
وبغیر از آسمان وآن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت
واقعه من اینست بی زیاده ونقصان اکنون تعبیر آن بیان کن دانیال گفت
صنم نمودار زمان وملک است وسر زمین او مثال ملک آرامیده
ومستحسن بود وگردن سیمین او اشارت بحکومت پسر تست وواسطه
او کنایت از ملک دیگران است وساقهای او مشیر بر مملکت وحکومت
فرس است که بنای قصر دولت ایشان در واسطه حال استحکام بیشتر
خواهد داشت وفخار زمین از آن تست که امر حکومت وسلطنت در اواخر
ضعیف گردد وبعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بد وعورت است

که حکومت روم وفارس کنند وسنگی که از آسمان آمده دمار از صنم بر
آورده عبارت از پیغمبریست که در آخرالزمان مبعوث گردد وملک را مقهور
گردانیده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت بماند بدانکه
روزی جمعی از خدمه وفضلای فارسیان وحکما حکیم طبیعتان که هر کدامی
فی الحکمه مهذب وموءدب بودند فقیر باتفاق شیدوش بن بهرام از اعلم
ایشان التماس تعبیر واقعه مذکوره نمود او فرمود سر عبارت از پادشاهی
است وزرا اشاره بعدل وداد کردن ان از تقویه عدل وداد زمانه بر آن
حکم او کردن نهاده و نقره استحسان وآرامش ملک است
ومیان مس واین دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک
است وساق آهنین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه
دال بر تحکم وبقای دولت آن وبعدل وفخار عبارت است
از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز گشت
وبحسب ظاهر بقای مزارع وآبادی مراد ازان وسنگ عبارتست
از تقویه جور وظلم وانتشار قبایح وفخار که گفته شد عبارتست دال بر انت
که آن صنم یعنی رسم محمود معدوم نشود بهر ادیان وملل خواه بحشر

ایتلاف دوستی

اجساد که گفته اند بر انگیختن در خاک باشد یا برجعت یعنی هر چند ظلم
انتشار یابد عاقبت زمین بر خواهد شد بعدل و داد چه مدار والیت
سنک بر فخار است لیکن بعد از مدت طویل از انجهت انهدام سنک را
ندید و باز صنم بحالت اوّل معاودت کند محدثی منصف حاضر بود
گفت صاحب شریعت ازین خبر داده مملو شدن زمین از عدل و داد
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع و انهدام ان سنک بی
بنیاد است و یکسان عدل و داد خبر در آئین اباد نیست زیرا که در مذهب ان
اگرچه جمعی هستند که جانور ازار نیستند امّا کشنده جانور را نیز نمیکشند
که ظالم است امر است بکشتن مظلوم و در آئین مسلمان و نصارا و یهود
اصلا نشان عدل و داد علم راستی نیست پس معلوم شد که گیتی را وقتی
عدل فرو گیرد و آباد سازد که حاکم ابادی زند بار نواز تند بار بار کردان
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود گفت اگر کسی
بطریق استقرا نظر و تامل کند در احوال اجسام و بتتبع امور ترکیب و
تالیف و اضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد
با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلّی با عدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع وترکیبات وتالیفات وصورت کیفیات بر یک مو
ضوع مشترک بایکباده باقی مبدل میشود وحاصل این احوال در همه اوقات
برقرار خویش مثلاً آب هوا شود وهوا اتش وباده که این صورت
که بر وطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا
نتوانستی که آب هوا شود وهوا اتش چنانکه اگر موجودی با عدم
شود دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود
نتوان گفت که این صورت آن موجود شد وآن ماده حامل قوت
فنای صورت ها باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنائیت لهذا
پراکندگی آن صنم خجسته که عبارت از عدل واحسانست از سنگ
که مراد از آن قبایح بود دست داده فلابد جمعیت نیز روی دهد و سنگ
که اقامت قوام او بر فخار است لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب
که شاگردی نزد این جمع می آمد وقبل از آن بافقهاء امامیه نشست
وبرخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر آخر الزمان نیست
چه تواند بود که آرامش ملک وتخریب قواعد ایشان از ظلم تخصیص چنان
که اهل بیتش را بقتل رسانیدند استاد او را جواب نداد دیگری

کفت شاید احوال خود را در واقعه دیده بسر زرین خزاین ملوک
عادل وکردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهر سید میان کثرت
آن ساق آهن رسیدن بترادف پی هم پای فخار یعنی از مزارع و آن
دال برایجاد استیصال از انسان سنک عبارت از پایداری وآواره
آن وپراکندکی آن بضرب سنک یعنی انداختن ان بهر طرفی برای کاری
بضبط وربط چه مدار عدل بر سیاست و دیکری از منصفین کفت که این تعبیرهای
شما بغایت پسندیده است وحجب مال متحدند وآنچه از دانیال نقل کرده
شد غلط است چه سر ملک آرمیده وکردن بسر واسطه اطراف ملک
دیکران وسط ملوک فرس آهن وفخار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر وسنک
شریعت محمدی ۱۲ مخفی نماند که بقول او که اواسط استوی سلطنت ملوک فرس
شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر داشت
وهمچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه
استوی سلطنت نوشیروان که از متأخرین ملوک است اظهر است همچنین حشمت
پرویز نزد خواص عام مشهور است ودر تواریخ خواص وعام ودوست ودشمن
مسطور بیت کرنه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه کناه ٭ همچنین بعد از ایشان سلطنت بابکی

ایشان رسیده چنانکه طاهریان که از نژاد شهنشاه منوچهراند و یعقوب
لیث نسب او بپادشاه پور حضرت شهنشاه پرویز میرسد و خسروان
غزنوی و ایشان خودرا از نژاد یزدگرد شهریار میدانند و سلاطین
آل بویه از نژاد بهرام گور اند و سلجوقیان سلجوق بسی پشت باافراسیاب
میرسد و سنگ که عالم را فرو گرفت وان مراد انتشار شریعت محمدیست
و در دین محمد صلی الله علیه وسلم هفتاد و سه فرقه اند هر کدام مخالف دیگری
همدیگر را ضال و گمراه دانند و بزرگان خود را بدیاد کنند چنانکه
اگر شیعه که گروه دویم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت توبه
ایشانرا مرعی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر لا
توبه معها　وهمچنین مذهب ایشان در فروع و اصول مختلف
است و ظاهر نمیشود که حق باکدام فرقه است بل قول معتبر باطل باشد
دیگر انکه گفته سنگ عالمرا فرو گرفته بسیار جاست که هنوز دران دیار
اعلام دین محمدی نیفراخته اند چون چین و خطا و جزائر زیرباد هند و بلاد
فرنگ و امثال ان که دران نام مسلمانان نتوان برد اگر گویند در
غالب شدن اند مشهور است که چنگیز خان برایشان غالب شده

جمعی کثیر از ایشانرا بقتل رسانیدند و مدتها اعدای ایشانرا برایشان مسلّط گردانید و همچنین هلاکوخان درحین تسلّط خلیفه بغداد را بقتل رسانید یهودیان برای جزیه و اداء مال وحصول زرامان داده خلفا و قضات وفقها را در شط بغداد غرق گردانید که از ایشان کسی منتفع نمیشود ونعمت الاهی را زیاده میخورند و درآفرینش مزیدند وما محتاج باین غلبات غیرنیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و امامت میکردند چون خلفای بنی امیّه وعباسیه درقتل اولاد واحفاد حضرت رسالت ساعی بودند اکثررا بقتل رسانیدند و هنوز در کشش وابطال یکدیگراند و در مذمّت خودچیزها میگویند وانچه دریک مذهب استنباط واستنقاق از احادیث کرده اند مخالف تمام بامذهب دیگر دارد مثلا یکی پای شستن را جایز داشته وبسم الله را جهر میخواند و دیگری هرنفی آنست یکی دست را ازمرفق بسوی انگشتان میشوید وبرعکس دیگری جایز داشته دیگر بکف واحد آب مسح کشیدنرا جایز داشته وجزان زشت ونادرست فلاجرم نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

بیان نماز و تحقیق

بیان بی تمیزی علما

تحقیق بیان آنکه تعبیر

تحقیق شد

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت درست نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز واجب القتل واز کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوه ولاتکون من المشرکین ومطابق این حدیث ذکرکرده اند من ترک الصّلوٰة متعمداً فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت نباشند دیکرانرا چه هدایت توانند کرد بیت

هرکاو پیرش چنین کمره بود | کی مریدش رابدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید کمراز ین آن خواهند که یزدیه اسلام کفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و کتابی ازآسمان بکیباره باو فرستد که هرچه باید درآنجاباشد وشریعت رسول صلّے اللہ علیہ وآلہ وسلّم منسوخ کردد وصابیان که درقران یاد کرده این ملت است که دین رسول منسوخ کردد نه ملّتی که این زمان صابیان دارند توان کفت مهدی موعود عبارت ازوست پس چون رسول از اشرف قوم باید خلاصه عجم پادشاه پارسیانند که عبارت ازملوک فرس باشد چنانکه حضرت محمد صلی الله علیه واله فرموده که پارسیان راخدا برکزیده هرآینه سلطنت بدیشان

باز گردد والوان مختلفه صنم مراد از دین حضرت است که ایشان باهم
مختلف اند ومس میان صلابت و شدائد ایشان بر مذاهب خود وآهن
عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش ودم بر خصم وفخار دال بر انیکه همه یکیست و
نزاع عبث است چو خدا را بهمه دین توان پرستش کرد چنانکه گفته اند مثنوی

همه آفاق پر تجلّی اوست — اوست چو مغز وکاینات چو پوست
هرچه از ماه تا بماهی هست — جام گیتی نمای حضرت اوست
هرکجا میروم ازان سرکو — چون نکه میکنم همان سرکوست
حضرتش آفتاب جان پرتو — از شراب دوکون جام وسبوست
قبله جان عابدان جهان — بتحقیق که آن خم ابروست
روی هریک ز مومن وکافر — چون بمعنی نظر کنی ان سوست
یا بد از خط دوست سرسبزی — هرکجا سبزئی که بر لب جوست
جای او در دلست ودل دایم — بسر وپا دران خم گیسوست
شمس قوّاص بحر عشق انکه — از پی یکدو قطره در تک وپوست

وسنگ عبارت از بزرگی ویکرنگی و صلابت شریعت رسول عجم است
که همه را یکسان تصور کند واختلافات از میان برچینید وپاشیدن

اجزاء صنم مراد از ان صنم انکه معدوم نکردد و این شده ایشان
راکه طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک باهم متنازع
فیه باشند فلهذا ایشان پاشنده شوند وهم ایشان را با
مذاهب دیکر مساوات نهد و صاحب این تاویل اسپندیار بن
رستم پارسی است که از عظمای حکماء عصر بوده و سالها بریاضت
کذرانیده واز همه کشف و شهود بوده واکثری حضرت قطب الاعیان
آذرکیوان ایشان را بفضیلت و عرفان ظاهری و باطنی ستودی
جمیع حضار ساکت شده جواب شنید تحسین فرمود جمعی از مسلمانان
کفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اهل اسلام باطل
بود امّا انجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اکر این
واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم وجز آن مستحسن نبود
کفتیم بوده است یانه فرمود کفتنی نیست مرا بهلید یکی از منصفین
صوفیه که مهذب و مودب بارشاد و هدایت رسیده در اخذ
بیعت مرخص ومجاز بوده وطالب حجت قطب الاعیان آذرکیوان کردیدن
جناب بوده اکثر آمد وشد می نمودی در آن مجلس حاضر بود از خرد

واستفسار احوال آن حضرت مینمود واین مکالمه درمیان
گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملت خود وضع کنند
که از السنه ثقات سابقه باشد فلهذا این تعبیر واقعه موضوعه را
منسوب بدانیال داشتند ونزد عرفا پنهان نمی ماند واین باعث
انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همهٔ
تعبیرات شما موافق ومطابق ومطلب وازایشان مباین ومنافی
مطلب اسپندیار از استماع این حدیث خندید گفت راست گفتی
چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الاعیان گردون
شکوه تشریف آوردند خرداد واقعه وتعبیر یاران را معروض داشت
خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده برو
بسته اند فرزانه خرداد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رؤیا
مشاهده نکرده وفرزانه خرداد از شهود دریافت وجدائی مسکعت ونیز این
گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مسخر کرد و هرچند
روز بشکلی تجلّی بر مخلوقات میکرد تا بآخر بهیأت پشه بخانه خود آمده
و به صورت اصل باز آمد ومراد ازین تناسخ است واین جزبه خلع بدن

اولی نشود و آنچه گفته اند او ایمان با نبیای بنی اسرائیل آورده و
از بت پرستی باز آمده دروغ است چه او بت پرست نبود بل از آذر
پرستان بود و نهان بهان دین ثابت بود و بران بگذشت سر
انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند
دروغ است فلهذا شروع بواقعات خسروان میرود

ذکر شهنشاه گشتاسب بن لهراسب

مادرش آزاده دختر کستهم بن نوذر در آئینه آئین آمده که گشتاسب
بکاف عجمی مضمومه و بشین منقوطه بتای زده با لف پیوسته و سین
مهمله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق و خالق است برای
رسیدن فیض حق او در حیات پدرش با مراد بریاضت اشتغال
داشت لهراسب برای او خانه در زیر زمین ترتیب داده بود
بیت و هفت سال دران محل جا داشت و کم خوری را بجائی
رسانید که روز ده درهم موزون غذا میخورد آن آتش

آرد بی نمک بودی بعد ازان عالم بجمیع حقایق امر گردید پس
بامر الله اراده طلب سلطنت صوری نمود لهراسب برای
مصلحت باوامتحان تعلل میکرد آخر بفرمان حق جلای
وطن اختیار کرده بروم رفت در اواخر چنانچه مشهور است
به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوار ترکسی بفروتنی نمودن
از خلایق آنست که حضرت باری درباره او عاطفت ارزانی
داشته است و دست تصرّف او بر عالمیان مبسوط ساخته
و هم او فرماید مرده انکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر
است امانت و دیانت نیست ازاکه دین نیست از برای انکه
چون بر کردار نیک امید خیر و ثواب و بر اعمال بد بیم پاداش
عقاب نبود هیچ کس بر تقدیر خیرات و اذخار حسنات رغبت نماید چون
این قواعد مختل شود مراسم مبهم و مهمل ماند تدیّن و تصوّن و عفاف
و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد و دیانت و امن و سلامت
برافتد به تنظیم بلاد و ترتیب عباد متلاشی شود و از کلمات انحضرت است
روا نبود که ملک حسد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت و حسن

طریقت و سیرت نیکو نوازی اعمال و تساوی افعال میان خود و دیگران
بمجل و مفصل سلوک کنی اول انکه کافه رعایا و عوام مردمان که در ظل عنایت
و کنف رعایت و سایه حمایت باشند در اختلاف غم و شادی عدیل
و نظیر خودداری و هرچه از برای نفس خود اختیار کنی درباره ایشان
تقدیم فرمائی وازانچه جانب خود را صیانت واجب دانی جانب
رعایا را لازم شماری هم از دست فضیلت پادشاه برزیردستان
بدانست که قادراست بر نیکوئی کردن و ستایش خریدن یعنی پادشاه
همایون رای آن بود که وسایط عقد امهات و وسائل حصول اغراض مقاصد
و مطالب آن شناسد که حسن عنایت و صدق رعایت و فرط شفقت
و کمال رافت و تربیت ارباب الباب و اصحاب احساب و احرار
روزگار و ابنای ایام که استعداد تربیت و استحقاق مکرمت دارند
مبذول و مصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام
گذارند در اعلان و اسرار محبت منتخب و بلیه و عطیت از خلوص اعتقاد
و صفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن با بقاے
عالم برابر ماند و گفته که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که

صیانت نگاه داشتن

بنان خیانت کند بجان در ماند سزاوارتر کسی بفروتنی نمودن از مردمان
آنست که خداوند تبارک و تعالی او را بر کافه مردمان فرمان روا
گردانیده است و دست او را گشاده مطلق داشته است یعنی مجاملت
نمودن و تواضع ورزیدن بر همگنان واجب است و واجب تر
انکه خدایتعالی پای همّت او را بر بساط از فرق فرقدان کرده است
و دست او را بر قدرت و بسطنت بر اهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده
چه مکارم اخلاق و مجامع الطاف و حسن معاشرت جبّارانرا در ربقه
اهل روزگار بمقتضای کل حزبٍ بما لدیهم فرحون
بر گشتاسب اعتراض کرده اند که او بر دین زرتشت گروید حال انکه او
پیغمبر نبود در تذکرة العوام که منسوب است بمیر مرتضی علم الهدی
و بعضی انکار آن کرده اند که از ویست بالجمله اعتقاد امامیه آنست که در آن
کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی در جزان در کتب
ایجماعه مقوی آنست بر جمله در تبصرة العوام آورده است که نبی مجوس
از اذربایجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او
چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و مخاریق نیک دانستی در زیر زمین

نافذ: جاری و فرمان روای.

هر گروه بر چیزیکه نزد ایشان باشد از آن خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله دران جمع ساخت وبعد ازان تن برنجوری درداد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من درجنب همان زمین بکن چنانکه من آن سردابه را توانم دید پس زردشت تن بمرگ نهاد پسرش چنان کرده زردشت دران سردابه رفته مدّتی بنشیت بعد ازان بیرون آمد کتابی که اورا زند و پازنده خوانند بیاورد گفت مرا خدا یتعالی زنده گردانید و برسالت شما فرستاد مجوس او را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست درزمان گشتاسب واسفندیار بود او را مجوس کردند زردشت معجزها نمود او را رها کردند تا اینجا از تبصرة العوام است برخردمند منصف مخفی نماند که زردشت از پارس نیست بلکه از شهر ری است و انکه گورکردند گور درعجم استمرار بیش از بعثت زردشت نیز دخمه میکردند و مقرر چنان بود که مرده را بخوبی بشویند و جامهای فاخر پوشانند دراثنای شستن مرده را اززنده امتیاز نمیتوان کرد مگر شخصی که احباس بکند عجب است که اینچنین نامعقولات را داخل کتاب کنند دویم انکه درجنب سردابه نشست و کتاب زند و پازند را بیاورد حال انکه این همه تحقیق نکرده که زند و پازند

یک کتاب نیست سوم انکه چون هیچ مگر او ظاهر نشد چه اگر اشتهار یافتی هیچکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره العوام از کجا شنیده و عجم تفتیش او کرده باشند و نیابند و ایشان که در عرب ساکن اند بشنوند مع هذا خود قایلند که معجزه نبوده و چون اعجاز و کتاب هر دو باطل باشند انکار جمیع کتاب و رسل و ادیان و ملل لازم آید و در مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است اورده که زردشت در مصر در صحبت ارمیا پیغمبر گذرانیدے جمیع علوم را ازان پیغمبر برحق یاد گرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در علوم غریبه چون کیمیا و لیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیار آذر بایکان آمد چندگاه بسر برد بعد ازان خود را بملازمت شهریار زمان گشتاسب رسانید از علوم غریبه بوی عجایبات و غرایبات عزیب نمودن آن پادشاه از روی اخلاص و اعتقاد معتقد وی گردیده انچه مافی الضمیر ان حکیم بود بپادشاه وقت گشتاسب بیان نمود که از پیش خدای ارض و سما می آیم و مرا برسالت نزد تو مرسول داشته گشتاسب دین او را قبول کرده هرچه او بر زبان آورد بر خاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی گشتاسب سعی کرد که آن دین در اندک زمان در
تمام ایران زمین جای گرفت و کتابی آورده بود که کتاب آسمان اورا
میگفت بزبان پهلوی اورا زند نام بود و آن کتاب در دیار عجم مشهور
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرف او بود آن
کتاب را بآب زر نوشته نگاه دارند و هر کس ابا نماید اقوام اورا
با فرزندان بقتل آرند گویند دوازده هزار زند را با وراق زر بآب زر و نقره
نوشته باطراف عالم جای دادند و بیست و چهار هزار آتشکده در تمام ملک
عجم بنا کردانیدند و بهتر آتشکدها آتشکده پارس و آذر بایجان بوده
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نهاده بودند اتشکده آذر
بایجان را در حد مراغه که از شهر های قدیم آنملک است ساخته بودند چه
معنی آذر بایجان آنست که آتش حیات بخش و اتش بسعی مالکان نامی از موبدان
شاه گشتاسب با تمام رسیده و در تمام ملک ایران اتشکده بعد از اتشکده
پارس به بزرگی وعظمت آن اتشکده نبود همیشه سه هزار نفر مع خدمت
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن اتشکده بسعی عبدالله عمر
خراب شد تا اینجا از جامع میر مختار است و مؤلف این نامه اورا دیده روزی

بعد از مطالعه این مزخرفات باو گفتم این چیست که نوشته چون زردشت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است گفتم پیغمبر شما که فرموده الصّحبة مؤثّره غلط است گفت نی گفتم چه درو هیچ اثر نکرده خاموش شد گفتم ارمیا اطّلاع بر حقایق نداشته وضمیر نمیدانسته واز مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را دانند گفتم چون خبر نداد که زردشت احداث دین خواهد کرد که مرضی من نیست خاموش شد گفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلّط بودند گفت بلی چه بخت النصر از وکلاء ایشان بوده از و وپسر او وانها همه محکوم ملوک عجم بودند گفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر اورا با تلامزه اش میشناخت گفتم آن گماشته عجم که بر عرب حاکم بود دین زردشت داشت گفت بلی زردشتی بود گفتم چون او ارمیا را می شناخت وتفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش وجستجو نکرده یقین که تفحص کرده باشد گفتم چرا ندانست وشاه را اعلام نکرد که او کذّاب است فرو ماند گفتم پس ظاهر شد که زردشت با ارمیا معرفتی نداشت واز ایشان نبوده لاجواب گردید گفتم انبیا را چسان شناسیم

گفت بمعجزات گفتم ما که ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده گفتم از
ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده و من و عن نقل کرده اند
گفت آن از علوم غریبه بود گفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود
با او ازین قبیل است و شاید که از روی علوم غریبه و امثال آن باشد
ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند گفتم یهود به نوزده
رسول که برغم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا سلیمان
و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع
او بودند و عیسی پسر یوسف نجار بوده و مریم را ناسزا گویند محمد صلعم
انچه میکرد و مینمود بقوت سحر بود و ابلیس یار او بوده و گویند
موسی گفته که دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد چه گوئی لاجواب
گردید گفتم تو او را حکیم نوشته اعتقاد حکما آنست که جمیع رسل حکما بوده
اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی و عملی است
ولهذا نزد ایشان نیز مرعیست و جمیع حکماء فارس وغیره تصدیق
او کرده اند حاصل میر مختار لاجواب گردید گفت راست میگوئی اظهار
نتوان کرد بعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحده گفته اند که

علماء فلسطین اورا برین راندند او با یران شده تاسیس دین آذرپرستی
نهاد واین ظاهر البطلان است چه اخبار فلسطین لابد با یشان رسیدی
وتحقیق نمودندی والعجب حال انکه خدا ورسول عجم را بکیاست

ستوده اند چنانکه پیغمبر گفته	لوکان العلم فی الثریا
لنازله رَجُلٌ مِن رجالٍ فارس	یعنی اگر می بود علم در ثریا هر آینه

میرسید بدان مردی ازمردان فارس وازین قبیل احادیث بسیاراست
عجبست ازایشان که خلاف پیغمبرخود کنند چه کسی که علماء فلسطین
راندید ایشان باچنین کثرت فهم وذکا نشناسند واخبار ایشان
نیز نشنوند برای رد این شاهد محض است دعوت مانی چه بمجرد گفته
اورا قبول نکردند وعلما اورا ملزم کردانیدند چه چگونه بی وقت
بحث واقرار امیه کشف وشهود وابصار وخارق عادات تصدیق
او کردندی دربعضی کتب تازی به پارسی آمیخته درمعجم الاثار وروضة
الصفا آورده که زردشت درعلم حکمت مهارتی تمام داشت در
مبداء حال بصحبت تلامزه ارمیا پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام رسید وعلوم
غربیه را بسیار خوب میدانسته ازممارست علم نجوم واوضاع کواکب

ذکا تیزی فهم و دانش

معلوم کرد که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود او را بسبب ضیای
اتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت رو نماید و این معنی سبب دعوت او
گردد شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت از تست و ازین
سبب بریاضت ساعی شده و بخلوت و عزلت بمجاهده مشغول گردید
روشنائی از کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت شیطان او را
آذر نام نهاد بعد ازان بدعوت مشغول شده و در حدود آذر آبادکان
جمعی کثیر بدو گرویدند و او میگفت من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف
غیب مدد میدهد و از حضرت عزت پیغام بمن می آورد چون این سخن شایع
گشت و ذکر زردشت در افواه دایر شد ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت شهریار بصحبت او رغبت نموده ملاقات او را غنیمت و بزرگ
داشت از حدود بلخ باعدقی تمام رو بجانب او نهاد و چون کار غیب
بظهور منجر گشت گشتاسب بسعی پسر خود اسپندیار بکیش او درآمد در اطراف
مملکت اتش کدها بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند و پازند را بزر و سیم
محلول بر اوراق بثبت نموده چون گشتاسب بمقر آمد حکم کرد که تا دخمه

ساختند و کتاب زند را با تعظیم هر چه تمامتر در انجا نهادند و جمعی را
بمحافظت کتاب مذکور گماشت و عوام را بتعلیم آن بازداشت و خواص را
بمذاکرهٔ آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس تمرد نمودند بقتل رسانیدند
تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمردند
و در مقام یکجهتی آمده گفتند ظاهر و باطن بداغ اتحادت گردیده ایم هم
درون با تو یکی داریم و هم برون یکی انتها کلمه مخفی نماند که انچه اطلاع بر علوم
غریبه آورده ظاهر است که پیغمبر اعلم باشد چه همه کس را اخذ علوم از و باید
نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هر سه باشد از وجود انبیا دوم
انکه گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنا براین شاید
که ابلیس بر جمیع انبیا مسلّط باشد زیراکه تمیز آن ممکن نیست چه هر که تمیز
کند شاید که ممیز نیز تابع ابلیس باشد کذا هلمّ جرّاً و حال انکه شیطان را
بر انبیا دستی نیست حتّی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس در واقعه خود را
بصورت یکی از انبیا یا بواقی ائمه نجبا نتواند نمود زیراکه بر آن قادر
نیست و در حکمت او را وجود ناری نیامده و انچه گفته بنا بر اغوای
شیطان بریاضت مشغول گشت پس هر جا مرتاضی ست عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صانع است
بتوصیف بصفات کمالیه وتنزیه از نعوت نقصانیه وترتیب آثار
وافعال در نشاءِ اولی واخری بالجمله کمال انسانی معرفه مبداء ومعاد است
وانچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیهٔ
اهل استدلال دویم روش رضیه ریاضیه عملهٔ ارباب کمال زیراکه کمال
یا باعتبار استکمال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت عملیه وسالکین
مسلک اول اگر التزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکماء مشائین نامند
وبنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان براحکام شرعی
از شرایع مسمّا بصوفیه کردند اگر موافق نیست ایشان را بعرف این
زمان حکماءِ اشراقیه گویند ودر جمیع ادیان ومذاهب جز این دو طریق
نباشد اگر همه ایشان را باسامی مختلفه نامند بنابر اختلاف لغات واستبعاد
السنه چنانکه امام ارباب کشف واعیان ومقتدای اصحاب استدلال وبرهان
آذر کیوان در آئینه سکندر که از تصانیف آن حضرت است آورده که اختلاف
فریقین مذکورین در نام است چنانکه پندت سمارنک بهندی وموبد بفارسی
ومتکلّم بتازی وسیناسی بهندی وهیربد بفارسی وصوفی بتازی[۲]

۲ کیانی بهندی و فرزانه جویا وگویا و کلنا بفارسی وشاهی بتازی

وجوکی

وجوگی بهندی و فرزانه بنیا و کشیشی بفارسی و اشراقی بعربی تفاوت
درینجاست ورنه درانجا چه آب وچه ما وچه سو وچه پانی برجمله چون معلوم
گشت که مطلب حقیقی یا باستدلال حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظر است
ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است
وایشان را اولیا نامند هر دو طایفه بحقیقه از اهل کمال اند بل طایفهٔ ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانهٔ
علمنّاه مِن لَدُنّا عِلماً سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک شکوک
وعوایل اوهام کمتر است اشرف واعلی باشد اکثری از حکما این فن را ستوده
اند بتخصیص قدوة الحکما جاماسب گفته دربت ایزدی هوشنگ را
دیدم که تعلیم غوامض حکمه برمن کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر دربست
الکثری مراروی میدهد آذرکیوان گوید جمیع حقایق اشیا آنچه هست
وبود وخواهد آمد دیدم ودانستم وبرای العین دریافتم وبنیت خود را این بدن
چون پیراهن ساخته ام چنانکه هرگاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم وتن را
بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجردم بی تن وهمه چیزهای عالم را دریابم
پس از ذات خویش همه حسنات وهمه نیکوئی بدانم و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر را از نزدیک ما علم را

خویش وجدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیاره دوران
کنم وحقیقت گردش شان بدانم وبرحال ثابتات واقف
میکردم وکنه افلاک رامیدانم وعقول دریابم محض عقل باشم
واسرار عالم الهی رامیدانم وآنچه میگویم همه می بینم انتهی کلامه
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید واز زمرهٔ خواهد گشت این فر
بوده اند از یونانیان نیز کسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذا الاقوال
المسنّد لهٗ مُسَلّم نحو المؤنة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه نظره الاخری وافلاطون الی
وجوده قد تحقّق لِی الوف من المسائل لیس
علیها برهان از اتباع ایشان شیخ ابوعلی
درمقامات العارفین آورده فمن اَحَبّ ان یتعرفها
فلیستدرج اِلی اَن یصیر من اهل المشاهدة دون
المشافهه من الواصلین اِلی العین دون السامعین
الاثر و مستخیین مشایخ اهل اسلام محمدی صلی الله علیه واله

تصدیق این کرده اند بل پیشه ایشانست چنانچه امام قشری آورده
که صوفیان درزمان فرق اعلال برون آمده بحقایق وصال رسیده
وایشان قایمند بحق واحکام ایشان جاریست وایشان محو
شده وانتهی کلامه هیچ فرقه انکار این معنی نکند مگر شرذمه قلیل
که عاری از تحقیق وتدقیق اند وگفته اند معرفة بعلم نظر واستدلال
بودنه بریاضت وحال برای رد این قول وجوه عقلی ونقلی بسیار است
عقلی اگر شخصی در بوته فنا گداخته باشد وتهذیب اخلاق بریاضت
کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلایق بی
تعلیم وتلقین احدی زیرا که متقرر است که ارواح بصفت تعلق بدان
واقف نکات عالم امر شوند و بدان عالم نسبت قوی کرده شود
بتوسط ونسبت عقول همگی را دریابند ونقلی چون حامد و فی الیه
وامثال آن وازاحادیث نبوی چنانکه در رجعت از غزوه خیبر فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند
ان کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبک
و نیز فرموتوا قبل آن تموتوا وازین قبیل بسیار است

بازگشته ایم از جهاد خود بسوی جهاد بزرگ —— دشمن تر دشمن تو نفس تست بمیرید پیش تر از ان که بمیرید

و در مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح و مشکور است
چون بدلیل عقلی و نقلی مجاهده و ریاضت نفس اولی و انفع است
پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این اوراق
تعداد همین است و انچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق و تزاهد
نیکو نیست چنانکه فرموده من یهدی الی الله فهو
المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا ازین
مراد آن نیست که بی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هرکه مر
تا خواست اورا ولی و مرشد ریاضت و مجاهدات وست پس هرکه
ریاضت و مجاهدات او ست پس هرکه ریاضت نصیب نشود
و توفیق رفیق او نگردد تا بهدی که اورا هدایت کند بنا بر عدم تحقق
راه نیابد لابد ضلیل گردد و این ضلالت نیز بر دو گونه است چه پایاو
که مرتاض نیست نبود از مهذبین کامل لابد ادنی خواهد بود یا انکه
به پیرایه اصلاح که رفع فساد و آزار است نفس او آراسته باشد اگر مرتکب
قبایح گردد فلا شک ذلیل و عاصی که سزاوار عقوبت بوده باشد و گفته اند
من تزهد بغیر العلم جن فی اخر العمر او مات فقد مات کافرا

یعنی اگر ریاضت او از حدّ اعتدال خارج گردد و
احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا سالک باید بالکل
از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایهٔ علم ظاهر عاطل بود او را پیری باید تا هدایت
کند بر وجهی که مرعیست و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدت امر نماید
و آنچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود
چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی آنچه مقصد و مطلب از مجاهده است
بفعل نیاید پس اخفای راستی کرده باشد و امام سید محمد نوربخش در
جوط گوید من ارتکب المجاهدت بغیر مرشد فقد ضلّ و غوی
میخواهد یعنی مهذب و مجاهد بغیر مرشد که از علم ظاهرے
بالکل عاریست در خوف است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری
باشد و از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت
و حکمت فارغ نه شاید بنا بر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت
مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را
اگر بی علم است مرشد باید چنانکه گفتیم تا او را هدایت کند و از تجاوز
از جادهٔ اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد تواند بود که گاهی ضایع

و ذلیل گردد یعنی مضرتی بد و عاید گرده چنانکه گذشت این حکم سلب
کلی نیست چه گاه راست آید چه جمعی که بی معاونت مرشد ظاهری راه
یافته ایشان را اویسی گویند امام محمد نیز در صحیفة الاولیا تصدیق این طریق نموده
پارسیان درین باب گفته اند که پژوهش مرشد بغایت مشکل است چه
اسناد این طایفه که عبارت از مرشد کامل است که در وصف او
قطب الاعیان آذرکیوان میفرمودند از خودی گسسته به یزدان پیوسته
و محققین صوفیه چنین گفته اند ؞ و للجهادُ الاکبر ینبغی ان یکونَ
الامام ولیّاً کاملاً من مقامات الولایة من الاطوار السبعة
القلبیّة والانوار المتنوعة والغیبة والمکاشفات والمشاهدات
والمغایبات والتجلّیات من الآثار والافعال والصّفات
والذات فانیاً من اللاهوت باقیاً بالجبروت
متّصفاً بالمظهریّة والکلیّة عارفاً موحّداً محققاً بحقایق
الاشیاء عیاناً لا قانعاً باستراق السّمع مرشداً مکمّلاً
للسالکین بالجذبة والعزلة والخلوة والصّحبة بما یلیق
باحوالهم من سایر السیاسات والریاضات

حکما الخلقتهم مجتهداً فی الشریعة مجاهداً فی الطریقة و اصلاً الی الحقیقة بعلم الیقین و عین الیقین وحق الیقین موقنا فی اصولها وفروعها وکلیاتها وجزئیاتها مجدّداً فی تراکیبة نفوسهم ممدّاً فی تصفیة قلوبهم وان لم یجد اماماً جامعاً لهذه الصّفات لا بدان یکون تقیاً مرتاضاً مکاشفاً سیاراً فی الملکوة مشاهداً طیاراً فی الجبروت فانیاً فی الله باقیاً بالله عالماً بآداب الطریقة وقوانین الاربعین وتربیة السّالکین و تعبیرات الواقعات مجازاً فی اخذ البیعة و تلقین الذکر وارشاد الطّالبین من مرشد کامل کذا یجب ان یکون مسلسلاً الی رسول الله بلا انفصام ولو کان ذالک الامام امیا ولم یکن من قرشیاً او هاشمیا او علویا لا بامن به لان النّسبة الی رسول الله باطنة وهو ولده من نطفة القلبیّة و الحقیقة لا الصّلبیة وقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلّم کلّ تقی الاشارة الی هذ التقی وحرمة بلوغ و عدالة و سخاوة

لازمهٔ این امام است وچنین مرشدی نادراست وبرتقدیر وجود
وشناخت او متعذر چه لابد چنین مردان باشد مثل ذوالعلوم وپیروان ایشان لیکن
شناخت ودریافت متعسر چه کمالات ایشانرا جز صاحب کمال نشناسد و
قیمت جواهر را غیر جوهری نداند ناگاه باشد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته
شده نقد عمر خود صرف ناقصی کند بطن کمال مؤدی بخسران حال ومآل
او گردد نعوذ بالله من الغوایة ولهذا بیشتر فارسیان پیش خود
موافق استعداد ریاضت کشیده اند تا انکه مرشد از قابلیت خود
شناخته اند وازین جهة نیز طلب خرق عادات مینمایند وبعد
از استبصار خارق اگر از آزار حیوانات دور باشند میگروند چه نزد
ایشان مرشد بمنزله مسطریست که بسهولیت استقامت سطور
حاصل گردد وبوجود مسطر بر صفحه ساده قلم رندان دشوار نماید
لیکن اگر براند ضایع نبود چه توان خطوط را خواندن باانکه مستقیم
نباشد تا بمرور وکثرت نوشتن بجائی رسد که بی مسطر بخوبی توان تحریر
نمود ونیز پیش خود توآن مسطریست سحابی درین معنی گفته قطعه
معطی بعطای خویش میباید بود کشاف عطای خویش میبایدبود

کلب سر بر کوی نمیباید گشت ❁ آهوی خطای خویش میباید بود
مکرر این سخن را حضرت برهان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم
عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس
و سایر اهل حکمت است وصوفیه نیز تجویز این معنی کرده اند و گفته اند
که از ریاضت و مخالفت نفس لابد نجات بخشد ایزد تعالی جویا را به پیری
کامل و مرشد مکمل رساند و آن بر چند طریق است نخست آنکه مخصوص بتائید
سماوی باشد چون انبیا و امام آسا ثانی آنکه بعضی را از بنده مخصوص
ساخته خود حق تعالی مهدی او شود چنانکه ابراهیم ادهم بیا کاهانید یا
آنکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا او را در واقعه دستگیری کند
همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک علا
والدوله سمنائی را یا آنکه در پژوهش مرشد باشد و جلاء وطن اختیار کند و
خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفا نجم الدین کبرا
بعد از مشقت بسیار بشیخ عمار رسید یا آنکه از منزل خود و وطن مالوف حرکت
نکند بحسب اتفاق پیری بد ایشان رسد و بدین جهة شروع بریاضت کنند
یا آنکه پیر بنابر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمنزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد والّا انتظار کشد چنانکه شیخ
محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی و عارف ربّانی امیرسید
علی همدانی در همدان آرام گرفت یا انکه بنفس خود بمجاهدت مشغول شوند
تا ایزد جلّت عظمته بحسن عقیده جاهد پیری را بسر وقت او رساند و اگر
رهبری نرسد مجاهدت او او را بدان مقام راسخ دم و ثابت
قدم گرداند و اینان دو طریقه اند تا انکه ملول نگردند و چندان سعی
کنند که بدرجه تکمیل رسند و ایشانرا از مرد گرفته اند یا انکه ملال و ضعف
ایشان را از مجاهدت باز دارد برغم انکه بعضی از ذکور اهل سلام
گفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنابراین ازین کسب باز مانند و
این وطایفه را بکیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرّد و علف سبز
اگرچه یکرنگ اند ٭ ولیک ازین بنگین دان برند از آن بجوال و بدین طریق
مذکوره بسیاری از طالبان بمراد در رسیده اند و اتفاق است که بریاضت
هیچ احدی اگر قربةً لله باشد بی بهره نبود چنانکه آورده اند
که یکی از کبار مشایخ فرمود که اگر کافری بنزد من آید من او را تکلیف
اسلام نکنم بل امر بمجاهدت نمایم پس آنچه برو کشف شود عمل کند

کیه ۱

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از غیب حاضر گشت او
قطع اشارت نموده اسلام بر وعرض کرد حاضر از حال و کیفیت مال استفسار نمود
گفت این مردیست بر خلاف ما از ابتدای بلوغ الی الیوم بمجاهدت نفس که از
اعدای قویست مشغول بوده امروز او را داخل دایر اقطاب کردند از
اینست که پارسیان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند با نتها
و مراتب سعید تمام کردند و حق در آن باشد که او بود بیت کفر و دین را
بر از یاد که این فتنه گران ؎ در بد آموزی ما مصلحت اندیش هم اند" اگر گویند
که او را چرا نقل نمودند گوئیم از برای آنکه روش مشایخ را خواهان بود روزی
شخصی دانای صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا
ذو العلوم گفت که احدی از کابر اسلام کافر مرتاض مستجاب الدعوات را
دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدو راغب و مایل بودند پس شیخ
از و پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت
تو اسلام بر خود عرض کن و بنگر که نفست بکدام کیش مایل است کافر فی
الفور مسلمان شده گفت چون دلیل میل کفر از اسلام وحشت کرد
بدین عمل نمودم خوشی شاگرد ذو العلوم بشیخ گفت اکنون نفس تو مسلمانی

مایل است یا بکفر گفت با سلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت
چون کمال نزد تو بر خلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی
یا از هنودی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته ترنیست
خوشی گفت نزد هر خداوند کیشی کیش او ستوده تر است از کیش دیگر
شیخ متحیر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از
سرکندر هر هندوئی راکه تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما اورا در عرض
یک چله برا از تو کردانیم پس شیخ هندوئی معصب را بیاورد و خوشی اورا
بربط عبادت هنود چنانکه میکرد امر فرمود اما کم خوری و بی خوابی و خلوت
وذکر بروی بیفزود پس از چله بعالم بیرنگ رسید شیخ نیز کمالات صوری
ومعنوی اورا دیده متحیر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت ما کیشی
نداریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی
وبیداری با دوام ذکر بر خود بیفزود خوشی اورا با هندوئی که سلب
عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام وشراب هردو
گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از گاو وگوسفند وخوک وباده انگوری
هردو بعالم بیرنگ رسیدند وبرورجسیع نفوس وعقول ونورالانوار رااشتمال

شدن دیدند پس حضرت ذو العلوم بایشان گفت که مخالفه نفس
آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی
دشمن دور شوی و آزار بجانداران رسانی و صمت و جوع و سهر و ذکر را
رفیق گردانی نه انکه از کیش بکیش دیگر روی هندو زن گذاری و دختر مسلمان
گیری و زنار بهلی و سبحه شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل
لحم گاو گماری و از بتخانه گردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم
انحضرت نهادند انجناب بایشان گفت پیوسته بکار خویش باشید
و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر تراشید پس چنان کردند و باهیچکس
حرف نمیزدند نزد اهل پارسی مقرر است که اگر کسی بر ریاضت موفق
نشود و سعادت مساعدت نماید باری از و شرایط ایکیس نرسد از
متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را
اهل شرع محمدی اعراف و در هر دینی که باشد مفرقی باو عاید نشود و
ما فوق این مرتبه عدلست و برتر از این مرتاضان و ایشان اولیاء
خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الطرق بقدر انفاس الخلایق

را بطرف خدا بعدد نفسهای خلایق است

واین سخن پژوهند کان ایزدی است وانبیا را احتیاج بمرشدی نیست
چه ایشان خود را منسوب بانبیا داشته اند امّا برای رد مخالفین محیل
استشهاد آوردیم که عوام الناس نیز چندانی محتاج نباشند امّا اگر گویند
که ثبوت بریاضت چکار گوئیم هر چند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسی
نیست و باآن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام
چون بطور سینا رفت اربعین اول را که اربعین میقات گویند اینچنان بود
که در آن چهل روز از ان جائی که نشسته بود برنخواست و اربعین دویم را
که اربعین شفاعت نامند از اوّل تا آخر در سجده بود و چله سیوم
که اربعین تضرّع گویند مجموع ان مدت را بقیام گذرانیده تا باریتعالی
انواع بوی کرامت فرمود و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم پیش از وحی باواز بلند الله الله میگفتند و بعضی از منکران بطریق
تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست و این قول در کتب و تصانیف اکابر
صوفیه و غیرهم بتفصیل مسطور است و بعضی از ایشان در تالیفات خود
بدین عبارت جا داده کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قبل الوحی یقول الله حتی قالوا انّ محمد عشق ربه واین ذکر را

ذکر اسم ذات گویند و اہل این فن در طریق آداب و حفظ و روش امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله الله باید گفت و در مصحف ازین خبر میدهد وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارہم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون از بسیاری ذکر کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه میگفتند که کار عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قلة نوم و صوم دوام ذکر دایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت رسول ص در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا پس اعتراق زردشت از ریاضت چنان باشد زهی بید انشی که منکر ریاضت بود و انچه گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازمه شغول و خلوت است و تعدد آن نزد پارسیان کم از تابعین تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که کفر کرده اند هر آینه که بلغزانند ترا به چشمهای خود از دیدن جای تو هرگاه میشنوند ذکر و حی گویند که بتحقیق این دیوانه است

هرگاه که ایستاد بنده خدا میخواند بدعوة نزدیک است اینکه باشند بزار

واین باطل است پس آن نور از جانب الله باشد وهو المط دعوت
واظهار پیغمبران واجبست چنانچه سایر انبیا بتخصیص حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم دعوی نبوت کرد وبرطبق آن معجزات
نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد علی دفعه واظهار معجزات
نمود انچه طلب داشتند از و بظهور آمد زیراکه گفته اند نبی را مجرد دعوی
کافی نیست معجز او لازم است اتفاق است اهل ملت راکه معجزه را
بدو طریق توان دانست یکی انکه در آن زمان باشد و معاینه بیند دویم
انکه بعد از انبیا باشند واین بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر آن
نتوان دانست بدانکه مردم الی یومنا من وعن اعجاز زردشت را
کرده اند از ان عالم ایم دیگر انکه جمعی از ایمه کشف وشهود که صاحب
اوامر وخوارق عادات بوده اند وکرامات ایشان بتواتر رسیده
نقل کرده اند وچندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از
دلیل ارشاد زردشت وامثال شان برآمده اند خوارق عادات
خود مشاهده کرده چون نبوت زردشت بنا بر معجز ثابت شد
کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب وصحایف انبیا و دیگر انچه

بقتل آوردن گشتاسب جمعی راکه خلاف کرده اند غلط است چه نزد آبادیان بهردین توان نجات یافت وانچنان بود که گشتاسب بعداز ابصار ومشاهده اعجاز به تعظیم او پرداخت همی ایرانیان بنابر معجزات بدو گرویدند هرکه بدین او نقل میکرد گشتاسب اورا انعام متکاثره عطا فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنابراین درا قرب اغلب اوقات جمعی کثیر بدو گرویدند گشتاسب در هر منزلی معبدی بنا فرمود و جمعی از آذرپرستان رابدانجا تعین کرد اوقات وشیور غال برای او قرار داد باانکه بر آئین سابق کواکب پرستی وآفتاب پرستی وآذرپرستی رانیز منظور میداشتند امّا اکثر از حکما وائمه کشف وشهود وخداپرستان و علما بدین او رغبت کردند دراندک مدّتی در ایران علما زنددان وعالمان اوستاخوان بسیار بهم رسیدند چون این رسم محمود ممضی گشت وآفتاب نبوت زردشت بر عالمیان تافت گشتاسب نیز در بزرگ داشت دین مساعی جمیله بظهور رسانیده ومتابعان زردشت را بغایت نیکو داشت باانکه مضرّتی وآزاری باغیار نرسانید وعابدان

هر ملت را دوست داشتی اما در ایران از ایرانیان جز آذر پرست
کسی بهم نرسیدی چنانکه گفتم چون اکثر اقوال خصم بیجا و محض کذب
و بهتان صریح و عین خطا بر آمد و ایشان با هم اتفاق ندارند و روایات
مباین و منافی یکدیگر که مشتمل بر انکار است آورده اند که مبنی بر بغض
و عداوت است ایراد او بی ماحصل بود اما شایان آنست که بعضی
از واقعات ظهور زرتشت در سلک تحریر و تقریر کشیده شود و ما
فیها جواب نیز گفته آید بر رای منصفین مبرهن باد که نزد محققین پارس
مقرر است که خارق عادات خاصه انبیا و اولیاست که ان عبارت
از خدا پرستان و مرتاضات جمیع ادیان است و تابعین
تازیه بر خلاف آن گویند و تفرقه در خارق کرده باسم
علیحده مسمی سازند چنانکه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده
اذا ظهر فعل خارق علی الانسان فذالک الفعل
اما ان یکون ذاتیا مقترنا بالدعوی او لا مع الدعوی
والقسم الاول هو ان یکون بالدعوی اما ان یکون
دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة

او دعوے السحر وطاعة الشیطان فهذه اربعة اقسام الاوّل ادعاء الالهیة وجوّز اصحابنا ظهور خارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل انّ فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات کما نقل ایضاً فی حق الرّجال قال اصحابنا وانّما جاز ذالک لان شکله وخلقته بدل علی کذبه وظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحته النبوّة ایا من کان کاذبا لم یجز الخوارق علی یده بتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث ادّعاء الولایة قایلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ذالکرامات ثمّ انها تحصل علی وفق دعواه ام لا القسم الرّابع وهو ادّعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لایجوز واما الثانی وهو یظهر خوارق العادات علی الانسان

اتفاق کرده اند برانکه در میان بعد از وفات آن کس که اقرار کرده بصحت پیغمبری یا دعوے کرده باشد دروغ گویند جایز ظاهر شدن خوارق عادات بردست او پس فیصله اگر ظاهر شود واجب میشود حاصل کردن اعتراض واما قسم ثالث که دعوت ولایت قایل هستند بکرامات اولیا اختلاف کرده اند درین که آیا جایز است دعوی کردن کرامات بعد از این کرامات که حاصل میشود موافق دعوی او قسم چهارم وآن دعوی جادو واطاعت دیوان

من غیر شیٔ من الدعاوی فذالک الانسان امّا صالحًا مرضیّا عند الله وامّا ان یکون خبیثًا مذنبًا والاول من القول بکرامات الاولیاء قد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المتعزلة الّا باالحسن البصری وصاحبه محمود الجوازی وامّا القسم الثّانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی ید بعض من کان مردودًا عن طاعة الله تعالی هذا هو المسمّی بالاستدراج ۴

تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت کرده اند مضایقه این قوم انکه بکثرت ریاضات خوارق عادات ظاهر شود نبی را چون توان شناخت فلاجرم جز از نبی ظهور آن جایز ندارند وجمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز کرده اند بچشم خود از ماعدای خود مشاهده کرده اند فلابد بر جواز آن قایلند لیکن از تشدد و تعصب گفته اند هرچند ازو ظاهر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست وزمرهٔ که انکار کرده اند از ان است که از شدت جهل به نزد

مهندسین و محققین نرفته اند و هرجا آوازه از ماعداء خود شنیده اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا براتفاق چیزی مشاهده کرده اند ازا بنا برجهل حمل بر سحر و تسخیر جن کرده اند وازین غافل که ساحر و جن را بر ضمایر اطلاع نباشد این اختلاف از آنست که ایشان ماعداء خود را ضال و گمراه دانند عاقل باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه برابدان ترسا و یهود برنده است براجساد مسلمانان همچنان قاطع است و چنانکه گبر از خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریقی که هندو گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح و تفصیل تیغ تازی از چیست و تحقر وا هانت دیگران از چه پس نزد منصفین مبرهن گردد که هر دو یکسانند و فضیلت بکسب نیکوست قطعه

برون آ از حرم صوفی که می برقع کشود اینجا در آنجا آنچه می بینی بخواران نمود اینجا ؟
همان نکی که اندر خاطر اسلامیان بینی مغان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا

ولهذا پارسیان کثرهم الله برانند که از هر که خرق عادت ظاهر شود مثل اطلاع ضمایر و امثال آن و ملکه و تباه درو نباشد

وجانور زنجاند مظهر آن بهر دعوے محق باشد وبهر دینی
که خواهد باشد بحکم الطّریق الی الله بعدد انفاس
الخلائق ضال وگمراه نه بل از گزیده کان وصاحب حال
باشد که مادر باب جمشید گفتیم وهندوان از اوتاران خود گویند و
ومسلمانان در حق منصور وامام همام محمد الملقب بنوربخش آورده
لانّ کنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول لکن اکابر
الانبیا واکمل الاولیا بحکم جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده
أتمروا بالمجاهدات ونالوا هدایة سبیل الله علی
طبق والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا فوصلوا
الی بالمکاشفات الملکیّة والمشاهدات الملکوتیّة والمعاینات
الجبروتیّة والتجلّیات اللاهوتیّة واستغرقوا
کالقطره فی البحر الواحدیّة وفنوا فی الله
وبقوا بالله الصّفو بصفات الله تخلّقوا باخلاق الله
کما ورد فی الحدیث القدسی لایزول العبد
بالتقرب الی بالنوافل احبه فاذا احببته

کنت اسمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فی
یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی
فمن کان یبصر الّا له فهو یراه فامیر المومنین ابوالحسنین
تحققه بهذه المحبّة والسلاحه عن البشرّة واتصافه
بالربوبیته وباح وقال فی خطبة البیان انا الله
وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الاعلی
وانا الخالق وانا الرّازق وانا الحنّان وانا المنّان
ومثاله لحدید فی کورته اذا تصف بصفات النّار
من الحمرة والحرارة والحراقة وقال انا النّار فهو
محق فی دعواه فی هذه الحالة فاذا اخرج
من الکوره ورجع صفاته ففی هذه الحالة ان اد
عی النّاریته کان کاذباً فالانبیاء والاولیاء
اذا تصفوا بصفاته راه فعرفوه فعبدوه کما اخبر
عن حاله سید الاوصیاء وسید الاولیاء علیه السلام
روایت الله فعرفته فعبدته والله لم اعبد

تجلی تمامی خدا چنانچه وارد هم شد در حدیث قدسی بمرتبه بنده باشد نزدیک طرف من یعنی بریاضت دوست دارم من او را که محبت کردم او را باشم من گوش او و چشم او و دست او و پای او و زبان او بمن میشنود و بمن می بیند و بمن حمله میکند و بمن میرود پس ذاتی که باشد چشم او خدا پس تحقیق بدان پس چنانچه امیر المومنین حضرت مرتضی علی ع حسنین ثابت کرده اند باین محبت و برآمدن حضرت علی ع از بشریت و وصف کردن او را بربوبیت و مباح گشت کذا و این قسم گفت در خطبة البیان انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا الاعلی وانا العالی

وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان وانا المنان و مثال او مانند آهن که در کوره ...

ربا لم اره ومن لم یصل الی هذ المقام لیس له نصیب من الرویته لا الله تعالی لیس بمحسوس لیدرکه الحس لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار فمتی ادرک الابصار صارت الابصار بصایر وذالک یوم تبلی السرایر فمن قال رویته الله محال للبشر ما دام بشر صدق ومن قال رویته لیست بمحال لانّ الله یری نفسه فمن نور الله بصیرة بنوره رآه فصارت الاختلاف لفظیاً انتهی کلامه واگر دعوت کند لاشک نبی باشد واگر مدعی ولایت شود راه انکار خلق مسدود گردد

ذکر طلوع نیّر زردشت صلی الله علیه ومن تقرب الله

زردشت بزای منقوطه مفتوحه برای مهمله زده وتای فوقانی مضمومه وبشین معجمه پیوسته وتای منقوطه موقوف در آئینه

اینین آمده که زرتشت آفریده اول راگویند چون بجای نخستین خرد بود
درجهان انسان انحضرت را بدین نام خوانند و هم نفس کل رانامند
چون نفس ناطقه همه تنها مردم بود بدین نام نامیش نامیدند
دیگر نام عقل فلک عطارداست چون مربی دانش بود بدین همیون
اسمش موسوم کردند و هم نور مجرد راگویند چون مجرد نوری بود بدین
نام نامیده گشت ونیز عقل فلک قمر راگویند چون فیض حضرت که عقل
فعال است بعالم عنصر بشیتر است برین نام فیض بخش مشهور گشت
دیگر رب النوع انسان راگویند چون پرورنده مردم بود این نام
یافت و هم راست گوی راگویند چون دروغ نگفت ومخبر صادق
بود بدین نام آشکارا آمد دیگر نور ایزدی و پرتو حق راگویند ازینجهة
زرتشتش خوانند زرتشت وزراتشت وزرتهشت وزردشت
وزرادشت وزردهشت نیز آمده ثقات پارس از اهمه کشف وشهود
وبرهان چون حکما وخداپرستان وعلماشان از صغیر وکبیر متفق الکلمه اند
که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل واکمل وسید مقربان
صمدیت است ومرسل بکافه ناس وعلما این طایفه گویند ایزد تعالی

روح زرتشت را متعلق درختی آفریده بود که اعلی علیین خلق کرده بود محققان آبادی گفته اند که مراد ازین درخت حضرت نبی عقل است که موجودات همه فرع وبر وانید تعلق روح زردشت بدین درخت ظاهر است چه ثمره ایست ازان پس حقیقهٔ او بشیر گاو آمیخته گشت یعنی ازان غذا نطفهٔ پدر زردشت آن شیر را بنوشید نطفه گشت و بشکم مادرش قرار گرفت چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی بر مادرش دمید تا بیمار شد بقول آبادیان شیطان ساحری از اعداست امّا آوازی از آسمان بسمع آن صالحه رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بغایت صالحه و خدا پرست بود ومخصوص بالهام سماوی بعد ازان زحمت بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانکه همه حضار مجلس خندهٔ او شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را از ملک وملکوت برآورده فوق دایره جبروت رسانید واسرار هستی برو مکشوف شد حضرت بخشنده بی منت اوستا وزند بدان والا نبی بخشید وهریک از ملایکه مقرب او را اندرز کردند ومراسم محبت بجا آوردند این نسخه آسمانی را هیچکس از علما و فضلا نفهمیدی ودرک معنی او نکردی

حتی جاماسب یعنی والا دانا چون بدان دقت ولطافت وفصاحت
کلامی جز از کتب وصحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس بحقیقه
فاتو بسورة من مثله ﷺ بظهور پیوست انحضرت فرمود که این کلام
الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب الله است بطریق
رمز واشارت وکسی را یارای درک آن نبود جز از خدا ورسول او
چون همی از درک آن وتفهیم معنی زند بل از قرات قاصر بودند مگر از
تفسیر که بپا زند مشهور وموسوم است من معجزاته اتفاق است که
چون بدعوت گشتاسب مامور شد آتشی دردست داشت که یدورا
نمیسوخت چون بمجلس پادشاه درآمد آن را بدست گشتاسب داد
دست او را نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران برسید حرقتی ظاهر
نشد پارسیان بهی کیش گویند بدان آتش دست بهود راه نیافته
درین اثنا جاماسب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گداخته
برتن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد دراین دعوی صادق بود انحضرت بر
کماهی وقایع وخطور مافی الضمیر عالم بود برزمین بخسبید فرمود تا
روی گداخته چهار نوبت در زبر سینه او ریختند هرچند روی گداخته

پس بیاورید آنچه پیغمبر خدا
از جانب خدا آورده
بمثل آن

بر صدر آن حضرت نرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن اطهر آن سرور نرسید جاماسب را تحیر دست داد اقرار به نبوت او نمود خصم گویند چیزی بر بدن مالیده بود بنا بران آتش برو کار نمیکرد و مشهور است و بتواتر رسید که آتش را به گشتاسب داد دیگران نیز موافقت نمودند حرفی ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاع بر مافی الضمیر جاماسب وجز آن و تصدیق ایمه کشف و شهود از حکما و امثال شان فرهاد بن خراد بن بهرام بن بابکان و آذرمهان بن سیماء برزین و امثال ایشان و اسفندیار بن گشتاسب نیز در آن روزها بر ریاضت تهذیب اخلاق میکرد برو نیز معلوم شده بود و این جماعه با جاماسب که از ائمه کشف و شهود بودند تصدیق نبوت او کردند و گفتند بر ما محقق شده بطریق الهام و کشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است و همچنین چنگرنگهاچه هندی انچه میخواست از و سوال کند بی اظهار از و ستا سوال و جواب آن بخواند چنانکه او متحیر بماند اگه خصم از تعصب چیزی چند احداث کنند که باعث اثبات نبوت نشود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح بنود از جمله معجزات نخست خواب دیدن مادر زرتشت است حالات او و همچنین

رستن انحضرت از آسیب پای گاوان واسبان وکرگان و آتش که دشمنان اورا بدان مقام انداخته بودند ونیز صحت یافتن لهراسپ وصفاء زریر ورویین تن شدن اسفندیار ودانشور گشتن جاماست وآمدن ملایکه نزد گشتاسب ودیدن گشتاسب بهشت برین را وباز گشتن او بتن عنصری وپا یافتن اسب گشتاسب است وامثال این بسیار از وبتواتر رسید وایراد آن باعث اطناب شود بیت انکس که زملک آشنانیست ؞ داندکه متاع ما کجائیست چون خصم در قلب دلایل و براهین که جز آن بهره ندارند پای نیارند جواب ایشان زبان ائمه شهود وکشف است آذرکیوان گوید که مقرراست درحین مشغولی انوار درنظر سالک جلوه کند واتم انزا اما آذر یا زا آذرگوئیم وهیچکس انکارآن نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است وآنهای که این مرتبه داشته اند انکار نبوت او از ایشان سرنزده ودیگر جمعی که افسار تقلید برگردن نهاده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین درحق ایشان گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقهٔ پشمینه ؞ نی سیر شوی بصحبت دیرینه ؞

اطناب مبالغه درگفتگو ودراز کردن سخن

صوفی باید که سینه صافی دارد ٭٭٭ انصاف بده صوفی و در دل کینه
آذر نور و آذران آذر نور الانوار باشد هم آذر تجلی نخست و عقل اول را گویند
و فروغ را گویند و آتش را هم خوانند و بمعنی قبله نیز آمده امّا بعضی
از متعصبان گویند که اگر نبوت زردشت بصحه پیوستی بایستی در قرآن
مجید ذکر او صریح بودی جواب گوئیم نزد شما مقرراست که پیغمبران
صد و بیست و چهار هزار اند و بعضی کمتر گفته اند هرگاه حقیقة هر کدام باسم
از شما پرسیم عاجز آئید و شک نیست که در خاطر ندارید پس بقول این
شاید ایجمله انبیا که اسامی ایشان در مصحف نیست پیغمبر نباشند باانکه
اسم او معلوم بود و حال انکه نزد اینجمع نامهای انبیا معلوم نیست الا قلیل
و دیگر انکه وارد شده که نام همه انبیا پیغمبر نگفته چنانکه صوفیه و جمعی دیگر
گفته اند که بعضی از انبیا مخفی بوده اند از حضرت عزت به پیغمبر استعلام آن
کرده خطاب آمده لئن لم ینتهِ لامحون اسمک عن دیوان
النبوّة وهم در مصحف آمده رسلاً قد قصصناهم
علیک من قبل و رسلاً لم نقصصهم علیک و مع ذالک
آمده که ما ارسلنا من رسول الّا بلسان قومه ....

پس در فرقه پارسیان پیغمبری باید وان زردشت است وازین
آیه آنحضرت رامیخواهد دلیل برای اسم او در مصحف انکه مذهب پارسیان
آنست که پسر را بدو نام خوانند نام سرگوشی که آن راجز از قابل کسی نداند
ثانی بظاهر که بدان اورامیخوانند تواند بود که نام سرگوشے اوراخوانند
در مصحف وارد شده باشد یا انکه معربش مذکور باشد دیگر انکه نام زردشت
ابراهیم است تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی
گفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت
پس هر جا که از آتش گفت مراد از ابراهیم زردشت است وانچه گفته اند
که نمرود اورا بنار انداخت تواند بود که بعد از دعوت نمرود با یران آمده
باشد یا انکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده
باشد چنانکه یک مرتبه دورانسرون زردشت را باتش انداخت آسیب
وضرر بدو نرسید پس دورانسرون را نمرود گویند ونیز تواند بود که در نار
انداختن نمرود ابراهیم را عبارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به
نبوّت انکار میکنند پس فی الحقیقه نمرود باشد وچون در مجلس
گشتاسب بجوابید آن معجز ازو ظاهر شد مردم ترکستان با نصاران

آتش بیفسرده وزردشتیان را بقتل رسانیدند پس انداختن
زند در آتش وقتل مردم وتوابع زردشت عبارت ازرمی ابراهیم درنار
بود ونسوختن زند وباز انتشار یافتن دین زردشت برگلستان آتش
برانحضرت وتواند بود که کینه وری انحضرت رابدین طریق درنار
انداخته باشد یاانکه ابراهیم که ایشان میگویند وزرتشت یکی باشد
واین مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان ازدرک آن قاصر
بود یاانکه دراول چون بتهذیب اخلاق مدگی شدیاانکه مویدمن
عند الله بود خواست تا رزایل راازخود دورکند چنانکه بزرگان
خودرانیکو بداند درکثرت ریاضات شاقه آزموده وان معنی که در
مردم میدیدایشان راازنیکی بازمیداشت ودرنظر او نمرود
اسامی نمود بنابران بریاضت اشتغال میداشت تاتقرب
حاصل شود وهمان رزایل مرقوم که مشهود او شده درنظر او نمرود
باشد چون ریاضت ازان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل باارباب
رزالت وپس بنابران فتوحات که اورا روی داد آن تاویل گلستان
شدن داشتند واز نمرود نیز ان رزایل مراد است وانچه بت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز آتشین را
خواهند که گفتیم یعنی زرایل را اگر گویند ابراهیم برو سبقت داشت گوئیم
تواند بود که تا زمان گشتاسب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از
جائی کنند که ابراهیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل
نکردند بهرحال یکی از بزرگان پارس در ابراهیم بروز کرده باشد
بازاو در ابراهیم زردشت وانچه در صحف در گلستان شدن آتش وارداست
از ابراهیم زردشت و بزعم ما که نوح عبارت از فریدون است و نزد
توابع تازیه از نوح تا ابراهیم هزار و دویست سالست اگرچه زردشت
بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از
فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ
شهاب الدین مقتول در بعضی از تصانیف خود او را نبی شمرده و در
شرح هیاکل النور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده
و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود
آورده و آنرا در باب اجهاد درج کرده اند روزی در مدرسه شیخ
بهاء الدین محمد جبلی عاملی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام و عبد الصمد و جمعی دیگر حاضر بودند این
فقیر نیز در میان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان و شیخ اهل
ریاضت را دوست میداشته اند حالات اشراقین و جمعی دیگر از من
تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد رابطهٔ یکانگی و علاقهٔ
اتحاد داشت و آن روز در میان طلبه سخن در جهاد بود که آن
عبارت است از خون ریختن جمعی که از ایشان را نشناسند برای
آن تا بایمها بکروند **بیت** اگه غازی نام کردی مردم خونریز را
غازی آنکس هست کو بر نفس خود مفتوح گشت ٭ باهم گفتند که جهاد با کافر
باید کرد و طایفهٔ ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اول
جماعتی اند که کتاب در دست دارند و پیغمبری داشته اند چونکه
تورته کتاب ایشان است و موسی پیغمبر ایشان و نصارا که انجیل
کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان و قوم دویم آنکه کتابی نداشته اند امّا
بشبهٔ کتابی قایلند چون مجوسان که میگویند کتابی داشته اند زند و پیغمبری
زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند
سوخته اند و پیغمبری داشته اند کشته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بودند پس
کتاب بالتماس ایشان طلبیده صورت حدیث بدیشان نمود
ومن صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم
حل نموده خواستم حرف بزنم شیخ مرا بایما رسانید که دم نزنم پس
بنابرآن ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم و
او که درخاطر داشتم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی امّا
امام زمان آذرکیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا
بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تاثیر آنحضرت رسیده اخلاص با
درویشان وصوفیان صفاکیشان بنابران داشت گفتیم قایل به
نبوّت زردشت است فرمود که دم مزن ختم شد هرچه او گوید چنانست
ومن گفتم که این حدیث که نقل نمودند من از تاویل کرده مطابق
مطلب خود میسازم آنچه بشه گفته اند ترجمه زند است که بالسنه
بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بحفظ و فهم ایشان
بزبانی که بدان تکلّم کردندی مرسول داشته اند مثلا برای عرب
بعربی وجهت هنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

گردیده بودند وانچه در حدیث آمده که سوختهٔ اذان جبارت از تورانیان است که درحین تسخیر بلخ به تخریب وانهدام اتشکدها پرداختند وهشتاد هزار هیربد راکشتند وآتش را بخون فرو نشاندند وزندرا بر اتش نهادند آتش دراو کارنکرد چون گشتاسب منصور به تختگاه خرامید زندراازخاکستر برآورده بازآتشخانهابزان تعمیرنمود وانچه ازکشتن پیغمبر فرمودند آنست که درفسادارجاسب زردشت بزخم تیغ تور بر اتور بمیوشتافت همچنین سعی تورانیان است دررد احکام انحضرت وکشتن لهراسب ونیزانچه ازپوست دوازده هزارگاو بودندازپیش یادکردیم اماآن پوست گاوخودمرده بود نه کشته ونتوان کفت که اعدا چون بردین زردشت دست یافتند چه اغنیا رراباحرار دستی نیست گوئیم کعبه راچندمرتبه خراب کردند وبیت المقدس راتباه ساختند شیعی گوید که خانه کعبه رااوّل آدم بناکرد پس شیث پس ابراهیم واسمعیل پس قریش عبدالله بن زبیر که شادروان وحجر راداخل کرد وبوضع

اول بساخت واینکه امروز هست بنای حجاجست و ذکریا ویحیی
راقتل رسانیدند وعیسی را بزعم یهود بکشتند پس انچه در قرآن وارد
شده ما قتلوه و ما صلبوه ازین تقریب اورا میخواهند ولذات
روح مقدسش راچنانکه دراین آیه کریمه لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من
فضله کمان مبرکه انجماعت که کشته شدند درراه خدای
تعالی مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود بایشان رزق
میرسد وخوشحالند بسبب نعمتهائی که از الله تعالی بایشان میرسد
همچنین بانبیا دیگر ایذای بلیغ رسانیده اند چنانکه درکتب مبسوطه مسطوراست
شیخ در تاویلات تصدیق کرده وگفت درکتب صحیحه دیده ام وازالسنه
نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم
چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل را گویند وانچه در
آتش افتادن ابراهیم وگلزار شدن نار آشکاراست درکتب پارسیان
بهدین آمده که دورانسرون نام پادشاهی ست زرتشت را بآتش انداخت واز
آن آتش بروآسیب نرسید اما باید دانست که شریعه وکلام وکتاب سماوی

نکشتند اورا نه بردار کردند اورا

این پیغمبر نامدار سراسر رمز واشارات است بهر فایده مردم چون نامه نامی وشریعت گرامی آباد که همواره آباد باد صریح وآشکار است وبی رمز وایما لاجرم آذرساسانیان بدین آباد عالمند چه بیشتر از دین زردشت نیکان بهمان کیش میرفتند وخسروان ایران نیز دین زرتشت را تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد ازاین شروع در رفع اعتراضات که در مسایل است کرده میشود گویند مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع است یزدان واهرمن یزدان خدا را گویند واهرمن شیطان را آنچه در مصحف آمد هو الله فی السّماءِ اله وفی الارض اله ما را غرض آیه نه آنست که دو آله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست تا معلوم شود عقلا را که قرآن نیز محتاج بتاویل است لاجرم اگر اوستا وزند بی تاویل بعض جا بفهم گوارا نیاید ناقص نبود ورنه مراد از یزدان اهرمن نور وظلمت باشد وجوب وامکان است چنانکه حضرت آذرساسان اکبر در تفسیر زند بیان فرموده گویند گفته یزدان مطبوع است بخیر از وبدی نیاید ودر مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیّئة فمن نفسک وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون

خدای تعالی در آسمان است و در زمین هم
است خدای او

آنچه رسید ترا از نیکی پس آن از خدای تعالی است
و آنچه رسید ترا از بدی پس آن از نفس تست
و ظلم نکرد ایشان را خدای تعالی لیکن بودند
ایشان که بر نفسهای خود ظلم می‌کردند

بلیت هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ؎ نزد محققین
هیربدان پارس که بتازی صوفی اند مراد از یزدان و اهرمن
جلال و جمال که قلب المومنین بین الاصبعین من اصابع
الرحمن مراد از اصبعین جلال و جمال است و علامه
طوطی در نقد محصل آورده المجوس من الثنویة یقولون
انّ فاعل الخیر ملک و فاعل الشرّ اهرمن و یعنون ملکا و شیطانا
والله تعالی تنزّه عن فعل الخیر والشر مراد ازین قوی
سماوی و قوتهای سفلی اند و کریمه جاعل الظّلمات والنّور
اشارت بدانست و بعضی گفته اند به برهان و کشف معلوم
شده که بعد از واجب الوجود عقل و نفس و کواکب حی و مختارند
آنچه در عالم کون و فساد واقع میشود از ایشان است و هر
طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلاً آنچه از مشتریت
آنرا ملایکه گویند و باصطلاح رموز زرتشت یزدان و
ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین و باصطلاح انوشای

دل مومن در میان دو انگشت است از انگشتان خدای تعالی

مجوس قایل اند بدو کس یکی میگویند بوجود که کند نیکی فرشته است و کننده بدی را شیطان است و مراد ازانها از هر دو یکی فرشته است و دیگری شیطان و خدای تعالی پاک است از کردن نیکی و بدی

بدرستی که خدای تعالی کننده است ظلمات را و نور را

یعنی کیواهرمن واین نام بحسب فعل وعمل ملایکه در بعضی مواضع
منقلب شیطان شود وان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب
مبسوطه بتفصیل آمده امینست ویژه پیش نهاد و خلاصه اعتقاد زردشتیان
کثرهم الله که بیان کردیم و بعد ازین بدیگر شبهات متوجه شویم گفته اند
که ارواح جزویست از رب العزت وایشان در جسم محبوس کرده اند
وجسم جزویست از ابلیس که اشارتست که روح قدیمست
وحشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایتها النفس ارجعی
الی ربک راضیة مرضیه ویسئلونک عن الروح قل من
امر ربی ونفخت فیه من روحی وان الله خلق آدم علی
صورته وجسم نسبت بان ظلمتست یعنی ناقص و
ناتمام ومنسوب بابلیس ازانکه وهم خاصه اجسام بود وحبس
ارواح اشاره به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی
به تعلق ارواح بابدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است
وگویند بعضی ازمتابعان مجوس غسل جنابت نکنند وگویند که جز ذکر عضو دیگر را
نشاید شست وتمثیل انکه شخصی جزو چند باردارد ویکی ازان نجس شود چه ضرور

که جمله را بشوید و نصاری نیز غسل جنابت نمیکنند و ختنه نیز جایز
ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد و الا بحسب عقل چرا باید
شست دلیل تابعین تازیه انکه از اعضاب بدن آب برمیآید بنابر
این همه بدن را باید شست وظاهر است از شستن ظاهر پوست
و گوشت اندرونه پاک نشود و اگر حکم به نجاست منی کنند آن درست اندرونا
چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون طاهر بود دیگر انکه همه بدن
او منی است امام شافعی از انجس نشمرده و امام محمد نوربخش از معفوات
دانسته مع هذا بشستن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان ببول گاو
دست شستن جایز است و این بجانبی است که ضرورت باشد
و بی آن نزد تابعین تازیه هرچه گوشت او حلال و مباح است بول
او نیز پاک باشد چون خر و نعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید
که اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد
سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه کشند و ربعی از هر یک
از ینها به نجاست خفیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را نخورند آلوده باشد
نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نماز

استنجا شستن موضع بول و غایط

درست است وبقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد
بی آب رسانیدن توان وضو ساخت پس اعتراض بر مجوس از چیست
چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول گاو آن در همه مذهب
جایز است فرق آنست که چون ایشان گویند سنّت بود واز دیگران
بدعت تعالی الله عمّا یقولون الکاذبون گویند لحی
دوست داران مجوس وطی مادر و خواهر و عمه و خاله وانچه از
ایشان بزاید جمله حلال دانند وانکه قاضی ابو طاهر گوید من یکی
ازان جماعت را دیدم واین سخن ازو پرسیدم جواب داد در طبی
آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوند دو به آب
زن بیامیزد و تیره وغلیظ گردد وآنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون
وآب تیره گردد همچو مایه پنیر شود پس مانند ماست گردد وانکه
اعضا قسمت پذیرد روی پسر سوی پشت مادر باشد وروی دختر
سوی شکم مام بود ودستها وپیشانی وزنخ بر زانو واطراف چنان
فراهم ومنقبض که گوئی در قطره تنگش بسته اند وچون اینمدت سپری
شود هنگام وضع حمل وتولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط گردد و قوّت

[illegible]

حرکت در فرزند پیدا آید سر سوی مخرج گردانده بیرون آید غرض از
تمهید اینمقدمه انکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مرد و زن یکی شده
و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن ابعد است چه در و آب دیگری
نیز آمیخته شده پس چون تازیان تعین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه
در وقت ادم علیه السّلام نزاع هابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است
پس دختر ازا چون نتوان خواست دیگر انکه میگویند حوّا از جانب
پهلوی چپ آدم ظاهر گشت او را بزنی خواست دختر که در و آب
زن نیز اشتراک دارد بغایت از حوّا که از وجود او پدید آمده دور است
و خواستن او جایز است ازین قول نزد عقلا حوا عبارت از دختر او ست
بلکه جزو او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه
هرگاه اینمه عضو سراسر از سر تا پا از موضع واز شکم مادر بیرون آمده چه
شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه
و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است
جزو شوهر است چون برحم آمد پسر گشت و انچه زشت و کریه و نامعقول است
آنست که جمیع نسارا با هم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و او را بخانه که باید رفت معلوم نشود
نزد حکما قبیح است و منع او واجب و الّا ازن معین را موجب
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم خواستن از مادر
و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکما را هیچ منعی و سخنی نه مگر آنکه
دعوی کنند که در شریعة محمدی منع کرده مسلّم داریم چه ما میگوئیم
که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی ع بمقتضای مصلحت
در دیگر اقتضای آن منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که
اعراب را در این باب نفعی بود ظاهر آنکه باری ایشان را در راندن
شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن ما در تیغ تازیه
نیست و درین تقویه قولی هنود کرده اند که ایشان از اقربا دختر
نخواهند و اگر منصف بحقیقت بنگرد بنابرین طریق براهمه هند برای
ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازیه و العجب نزد امام
ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح
کند عقد باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود همچنین بر او لازم
نگردد و در لواطه نیز حد نشاید نزد امام مالک لواطه غلام خویش

جایز است نزد ابو عبدالله کرام که مرشد کرامیه است لواطهٔ
اطفال و کودکان کفره چون یهود و نصارا عبادت است
لا یطون موطیا لغیظ الکفار و ان لاینالون من عدة نیلا
الا کتب لهم وبین الافخار مسلمانان و غیر ایشان جایز
دارند بدین حدیث بنی اعیر الفخاذکم یعنی بعاریت دهید
فخذهای خود را و پیش امام شافعی اکر دختر بحرام آورده باشد زن
کند جایز باشد و اکر دختر و خواهر و عمه و خاله در ملک شوند و ایشانرا
در ملک الیمین وطی کند نزد ابو حنیفه و شافعی برو حد لازم نشود
و نزد ابو حنیفه و محمد بن حسن اکر زن کسی را دوست داشته و شوهر او را
طلاق دهد و آن زن با دو کس مواضعه کرده نزد قاضی دعوی
کند زن آن کس است که میخواهد و ارباب مواضعه کواهی دهند
یا انکه قاضی و کواهان دانند که آن زن نه زن اوست بدین حکم
بر شوهر اوّل حرام باشد و این مسئله شاکردان محمد بن حسن
روایت کنند چنین حکم نزد حکما و سایر مجوس و علماء آن
قبیح و بحث مذموم است و اسمعیلیه شیعه جمیع تکالیف شرعی را تاویل

کنند

بجماع کردن بی جماع
سست عضو دار میکند
بکار دارد و ایشان پا فشند
از دین چیز زنا کردند
شدند از برای این
یعنی حسنات

کنند و محرمات را حلال دانند و نزد امامیه از پس زن رفتن جایز
است و در جمیع کتب شان مسطورات تخصیص در مختصر نافع که در
انجا بصحه جواز این قول حکم کرده است و هیچکدام ازین اقوال انکار
نکنند چون طبع تازیه مرتکب چنین قبایح ناشایسته کردند ایشان را
تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی و مخطی ولایق خبرا باشد و چون دیگری
حرف زند یا انکه نسبت بقول ایشان و خبر آن در حقیقه داشته باشد
از اذمی و قبحی نباشد و اجب القتل بود و ازین معنی غافل که انما المؤمنون
اخوة مشر بحیث یعنی همه را یکسان باید دید و کرد آزار و مباشرت
هیچ یکی بی رضاء او نباید کردید و انچه گفته اند که آنچه از ایشان بر آید
او را در شرف تفاوت بود و مثل فرزندی که از مادر وجود آید شریفتر
بود از انکه از دختر آورده باشد و از بنت اشرف از خواهر و از جدّه
شریفتر از همه باشد و این تخصیص از ان کرده اند بعض اعتبارات
بنا بر وهم واقع شده و قربت با این جمع بدانند چون مخالف
حتی الامکان نیکوست هر که مرتکب این امر شود از تعلّقات و
اعتبارات گذشته باشد در فع اوهام کرده و رسوم عوام

پیدا شدم من برای برداشتن رسوم وعادات سابقه

برانداخته چنانکه نبی گوید بعثت الرفع الرسوم والعادات
وآن خالی از تدقیقی نیست ودرین مراتب یکی از دیگری سابق تر
پس هرچه اعتبارات وهمی آن بیشتر رفع آن اصوب وبهتر تواند بود
که این برای مردم هند وامثال ایشان کرده باشند چه بعضی این
قول را استماع کرده برخلاف نفس کوشند بی انکه تکلیف کنند
وخصوص ازان است که مردم را رغبت بهم سن وخورد سال باشد
چون جده ومادر بغایت ازو بزرگ بوند درخواستن اینها مراد
محض تناسل باشد نه شهوت راندن وخواهرانکه نزدیک باقرب
خویشی کردن اصوب باشد ودختر نیز چنین ودرمادر وجده نیز
موجود است قاضی مذکور گوید باو گفتم که بعضی از معتبرین چنین
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود
گوید مادر فرزندی جده آن فرزند را کیاست وفراست باشد
وفصیح ونیکو طلعت بود وصاحب رای ومحتال بود ودرین
مبالغه عظیم کرده حتیٰ گفته عطارد مردی بوده از جده خود در وجود
آمده از زنی پیر قبیح منظر مدبر عطارد را برور حم آمد هیچ

مرد بدو التفات نمی کرد روزی که مجوس ان را بزرگوار
شناسند از تبرّع وشفقت اورا وطی کرد در حالیکه آفتاب
طلوع میکرد وعیوق بادی بود آن عجوزه حامله شد در مدت حمل
سیب اصفهانی و به درخمر میجوشانید ومغز فندق باشکرو روغن
گاو می سرشت وبخورد او میداد تا آن وقت که باز خواست نهادن
وچون وضع حمل او نزدیک شد حکما وروساء مجوس نزد او حاضر
شدند ودر مقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد دور شوید و
ایشانرا گفت که برابر افتاب بایستید ودعا وتضرّع کنید ایشان
چنان کردند وصدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند
بوجود آورد وگویند در حال سخن گفت وایشانرا امر ونهی کرد ووعظ
گفت وپند داد وزجر کرد وبخورد وبیاشامید ووطی کرد در ساعت برفت
وایشان با وی می نگریستند چون بآسمان رسید از تابش آفتاب سوخته
شد پس پاره فحمی پیش ایشان برزمین افتاد وایشان روز هفتم از ولادت در
بیت عبادت جمع شدند وبعبادت معبود بندگی معبود خود میکردند بخضوع
وخشوع تمام انگاه نوری روشن شد وگرد ایشان درآمد چنانکه ایشانرا

فحم: زگال که انگشت سیاه شده باشد

بپوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی وایستاد و خدا را ثنا و ستایش
میکرد و میگفت حمد پدر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش ازو
چیز نبود و او را آسیبی نیست و عقلها مانند وی نباشند و هیچ کس او را
نیابد و کاملتر و فاضلتر چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود
و سزاوار شکر با فضال و رحمت بر خلق و لطف که او راست مدد و یاری
دهنده گی بعلوم او حکمت مددی که منقطع نشود و یاری که زایل نگردد و وجود
او را اول و آخر نیست و من شما را اعلام میکنم که فلان بن فلانم و بآفتاب
رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید و عطارد نام کرد و مراد داد و
بقوت فعال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شما را
زیارت کنم مرا دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم از انچه دیدم از
بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و انچه من بآن رسیدم و مرا حاصل
شد شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره خواهم گذاشت
که نزدیک بود شما را بهدایت پس بعصای چوبان در او یخت از طرف او
نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد و آن نور رخشان بماند و آن اول آتش است
که مجوس آنرا پرستیدند پس ازان شمعها و چراغها افروختند بآتش کدها فرستادند

وسبب آتش پرستی مجوس این بود و محتاج هیزم نبود تا زمان نوتیل که او
سست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افتاد
و او را بسوزانید و خلق آنرا میدیدند و آن الآتش نماند پس باعث گریه و فریاد و جزع
و فزع ایشان شد و این معنی بر ایشان سخت بود در مواضع عبادت و مساجد
آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت راندیدم اگر این
نقل درست باشد رمز است بدانکه انچه اوّل از خواص و خصایل او
گفت این جده اشارت به نفس کل است غرض انکه اگر روح از نفس کل
فایض شود بهتر و کامل تر است چون چنین روحی او را دید دریافت و بنا
بر آن حکم کرد چنانکه گذشت و امّا انچه گفت که او عطارد بود غلط است
این را مجوس نگویند چه اگر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان
از آغاز دور اعظم از مردم وخشور آباد بود در دین او انچه خلاف عقل است
درست نیست عروج شخصی با جسم ناروا و ناجایز تر انکه ماهیت او
منقلب شود و این به نزد مردم وخشور آباد درست نیست و اگر غرض
زردشتیانند نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث و گفته اند در
خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطارد پس

یعنی آن مجوس

عطارد و بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون
این شخص عطارد باشد که از فرزندان کیومرث است و مرادش از
این انکه عطارد نام این پسر بود و انچه کفته اند که در حین تولد خورد و آشامید
و وعظ کرد آن آنست که بزرکی ازا در شب تولد او در واقعه دید از وعظ
و عروج او انچه او را پیش آمد چون بزرک شد کار بدی از و نیامد و او
معصوم بود فلهذا کفتند در حین تولد حرف زد چه چنانچه زاد چنان
بود پس آنچه از عروج او کفتند آن عبارت است از ترقی در
کمالات و سوختن فنا فی الله و بقا بالله است و به آفتاب
رسیدن یعنی بمعرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از و
ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت
او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه
عطارد از ستاره باشد غلط است آن را تتبع تازیه کفته اند که هاروت
و ماروت دو فرشته اند که خدایتعالی ایشانرا بر زمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند زن فاحشه زهره نام نزد ایشان بمحکمه آمده ایشان
فریفته شده خواستند با او فساد کنند او کفت آنوقت شمارا مطیع شوم

که اسم اعظم من آموزانید ایشان از شور عشق و بی شوری شراب
خون ناحق و سجده بت کرده اسم اعظم بدو اموزانیدند زهره اسم
اعظم بخواند و بآسمان سیوم شد آن ستاره روشن زهره زانیه است
که هاروت و ماروت برو فریفته شدند گویند سهیل اشاره بود که
عشره مال از مسلمانان بستدی و خلق از دست او در
رنج بودند خدا اورا مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد گویند
هرگاه رسول صلی الله علیه واله را چشم بدو افتادی گفتی لعنت الله
سهیلا و ماکان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست
ملایکه چگونه خورند و آشامند و وطی کنند و فاحشه بر آسمان رود و عشاره
را مسخ کرده بر آسمان برده پرنور کنند و بدیشان سوگند خورد
فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون
این جایز بود ممکن بود که هر یک از ستاره فاحشه یا عشاره
یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منوّر گردانید زینت
آسمانها ساخته پس حال فسّاق و فجّار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا
یا اصفیا و زهّاد باشد از بهر آنکه هیچ کس از عقلا نگفت که یکی از انبیا و اولیا یا اصفیا

یا زہا د کوکب شده وآن کوکب فلان نبی یا ولی است از
این است که شما از فراغ ج بکناہی یعنی کوسفندی بکشید وطفل را
بیجرمی سر ذکر ببرید وقتل جمیع جانوران بی آزار ستوده دانید واین
ظلمی است صریح در قرآن آمده است لعنت الله علی القوم الظالمین اما
ہر که تامل کند وبنظر حقیقت بنگرد داند که این از قبایح است وعجب است
که ایشان خود ہمچنین کنند وبر دیگران بندند واین بدان ماند که
مردی مالک بزی ومیمونی بود وماست را بغایت دوست میداشت
قلاده میمون وسیع بود از از کردن برداشته در غیبت آن مرد ماست
بخوری وبعد از اکل بر دہن بز ماست مالیده رہا کردی خود را بجای
خود بستی وچون آن مرد بیامدی بز را ایذای بلیغ رسانیدی تا روزی
بحسب اتفاق ہمسایه او از بام این را دید باصاحبش کفت تا میمون را بجزا
رسانید غرض ایشان ازین موضوعات وترہات آنست تا خلایق از پارسیان
وحکمای ایشان تنفر کنند والا در تمام ادیان وملل الاحکما چیز بسیار است
که محتاج بتاویل بود قاضی ابو طاہر کوید که من باہمه دانانی در جواب
دادن عاجز آمدم ودیکر باہم سخن نراندیم راوی این کلام اہم اعتراض کننده

لعنت کند خدا تعالی کروه ستم کنند کانرا

تازیان بودند باید دانست که نزدما آئین آئین حضرت مه اباد صلعم است و دران ستوده دین انچه حضرت عقل نه پسند در وانیست وانچه زردشت فرمود اگر بعضی جا محتاج بتاویل باشد آنرا رمز واشارات میدانیم واکنون لختی از سخنان بعضی از ادیان تند باری بر خوانیم تا حقیقه معلوم شود چنانکه یهود گفته اند خدا بر عرش نشسته و سرو دست و پا دارد بلکه جملهٔ اعضادارد و آید و رود چنانکه مشبه تازیان و نصاری گویند عیسی پسر خداست مشبه تازیه روایت کنند از مهزمه ابو هریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب و آن عرق اسپ است نه زمین چه اسپ را بیافرید و اورا بدوانید تا عرق کرد خود را ازان پیدا کردانید و من الماء کل شئ حی گویند عروه را روایت کند از عبد الله بن عمرو عاص که خدای تعالی ملایکه از موی سینه و دست های خود آفرید آورده اند که کعب قرظی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملایکه رود و سلام کند بر اهل بهشت و ایشان جواب چنانکه خبر داده است

واز آب کل چیزها را حیاتست

سلام قولا من رب الرحیم دگویند جملهٔ دلهای دمیان
در انگستان خداست میگرداند چنانکه میخواهد ومیرسے از
ابوهریره روایت کند که خدا آدم را از دست خویش آفرید و
روح خود درو دمید پس هر دو کتف را فرا گرفت آدم را گفت
هر کدام را خواهی بستان آدم دست راست بگرفت چون
دست بگشود صورت آدم و ذریتش درو بود عکرمه روایت
کند از ابن عباس و او از رسول ع که گفت رفتم نزد خدا در
بهشت خدا را دیدم بصورت جوانی جعد موی جامه زرّین
پوشیده گویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود
میخوردند از و پرسیدند بگو خدا را ماکول و مشروب هست
گفت بلی همچنانکه شما را آورده اند در شب درشب
معراج رسول خواست بنشیند پایش بر کوزه بلورین آمد شکست
خدا دست دراز کرده ردای حضرت رسول را گرفته گفت کوزه
باز فرست ورد ابستان واین قوم خود را از اهل اسلام
دانند آنچه بعضی از اهل سنّت و جماعت که انکار شبهه

سلام قال است از خدای رحمت کننده

کرده اند و گفته شمهٔ درباب هاروت و ماروت و
سهل تسطیر یافت دیگرانکه گویند چون ملک الموت بقبض
روح موسی آمد بی دستوری او درآمد موسی گفت تو کیستی
که بی اذن من داخل شدی گفت عزرائیل ام مرا بقبض روح
تو فرستاده اند موسی گفت من رسولخدایم درین باب هیچ
وحی بمن نیامده و مراازانمعنی خبر نداده اند و در خصومت
افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت راکورکردند بعد
ازان بظاهر نزد مردم نیامد و قبل ازان بظاهر مے آمدی
چنانکه اورا شناختندی و درین روایت اتفاق دارند و از
ثقات خود نقل کرده و اگر کسی زنرا مطلقه سازد تا دیگر مردی
را برو نکشد و آن بیگانه با او مباشرت نکند باز نتواند
خواست و این را حلاله نامند و اگرچه عوام شیعی منکر
حلاله اند اما در مذهب ایشان ضروریست نزد ابوحنیفه
می جوشیده موسوم بمثلث جایزاست و بزعم شافعی
شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سزد نزد امام حنبل

بچه کلب چشم نگشوده خوردن را شاید سخنان ایشان
بسیار است زند بار کشتن درین مذهب جایز نیست از
کثرت شیوع شناعت آن بر افتاده خود نقل کنند که
حضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک
خود شتر نحر کردی واز کذب آن نمیندیشند چه کسی را در
قران رحمة للعالمین خوانداز ورنج بعالمیان رسد کس نیارد
گفت در قتل مقتول را راحت است ومقالات فرقه دوم
از اسلام که ایشان را شیعه خوانند عبد الله سبا واصحابش
گفته اند علی خدا است وگویند امیر نمرده است بلکه زنده
است در ابر میباشد رعد آواز اوست وبرق تازیانه او
بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت وابن ملجم ضرب
بر شیطان زد که خود را صورت علی نمود هشاییه گویند
بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی
را باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد۔
بیانیه بیان بن جمعان واتباع او گویند معبود بر صورت

انسان است جمله اعضای او هلاک شود الا روی او
کل شیء هالک الا وجهه واو می گفت زهره رامیخوانم
مرا اجابت میکند وآنچه میکنم بقوت اسم اعظم است
وآنچه در قران وارد شده است هذا بیان للناس هدی
و موعظة للمتقین بدین او را میخواهد وگفت روح
خدا در علی فرود آمد وبعد از علی بمحمد حنیفه نقل
کرد و بعد از و به پسرش ابو هاشم وآنگاه به بیان
بنا براین دعوی الوهیة کرد و مغیرة گویند مغیره بن
سعید العجلی نبی بود واسم اعظم معجز او بود و مغیره
گوید معبود از نور است وتاجی از نور بر سر دارد و
او را اعضاست دلش منبع حکمة است خدا چون
خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج بر
سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور
عجلی را بآسمان بردند خدا دست بر سر او گذاشت
فرو مالید آنگاه از آسمان بر زمین آمد

چنانکه خبر داد وان یروکسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم ۞ اورا میخواهد خطابیه گویند ابوالخطاب اسدی نبی بود بعضی گویند امام جعفر صادق علیه السلام آله بود اما ابوالخطاب ازو فاضلتر بوده وقایل به تناسخ گویند آنچه در قران آمده ان الله یامرکم ان تذبحوا بقره ازین عایشه را میخواهد وانما الخمر والمیسر والانصاب والازلام مراد ابوبکر و عمر و عثمان است وجبت وطاغوت عمر عاص و معاویه است غرابیه گویند خدا جبرئیل را بعلی فرستاد و او غلط کرده بر محمد آمد ازانکه محمد بعلی شبیه از غراب بغراب بود جبرئیل را بنابرین لعنت کنند که او رسالت از علی بگردانید وایشان فرقه اند از خطابیه شریفیه گویند خدا بر نبی و علی و فاطمه و حسین فرود آمد و او آله است وایشان آله بودند وغیریته گویند خدا در علی

اگر بر بینی کف را از آسمان افتاده بود گویند ابر است

کف آنچه نور ستاره را بپوشد خاصه آفتاب و بقول جمعی آن دو عقده است یکی راس و یکی ذنب باشد

تحقیق خدا نیست را کذب ... آن ... کاو را

تحقیق نیست خمر و شطرنج و نرد و مانند قمار و دیگر آنها مکر ناپاک

فرود آمد و او آله است هشامیه اشعری گویند که
هشام گفت معبود هفت شیر است هشام از حادث
علیه السلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها
آورده اند که یونس عبد الرحمن یقطین که از تلامذه امام
رضا است گفت خدا جسم است و صورتش بصورت
آدمی ماند یونسیه منسوب بدو اند زراریه که رئیس
زراریه است گوید که خدا مصمت است یعنی خوف
ندارد هشیم و هشام بن سام و هشام بن الحکم و ابو
بصیر گویند که امامان مستحق امامت اند و ایشان را
نامها نهندی گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت
خدا را بچشم سر نه بیند ابو العبّاس در فروع
مذهب امامیه داشت و در اعتقاد جبری بود مفوضه
گفته اند که امامان مستحق عبادتند و ایشان
را نامها نهند باسماء خدا و معتزله این
اعتقاد را از علماء امامیّه دانند کیسانیه

ایشان گویند محمد حنفیه آله است و مستحق عبادت و ابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان از ما نیستند و آزرمیه از ایشانند ابن مقنع ازین قوم بود گویند ابو مسلم زنده است و ایشان نماز و زکوة و حج و جز آن واجب دانند و گویند دین و ایمان دو چیز است معرفت امام و نگاه داشتن امامت و اسمعیله گویند خدا نه موجود است و نه معدوم و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر و جمیع صفات معانی او چنین کنند بدین طریق یاد کردیم و ایشان را بسؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ و امثال آن نباشد گویند حال آدمیان مثال گیاه بود که خشک و ریزنده شود زیدیه گویند اموات را رجعت بود پیش از قیامت و جهاد واجب

ندانند هرچند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف
امامیه باشد اثنا عشریه که ایشان را امامیه گویند
برانند که عالم محدث است سموات اجسام اند
و ایشان را حیات نیست و معرفت خدا بفکر و
اندیشه و دلایل حاصل شود نه بریاضت عجب
است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت
پای استدلالیان چوبین بود پا چوبین سخت بی تمکین بود
و میر محمد باقر داماد در جواب گفته بیت
پای استدلال خواهی آهنین نحن شبناک فی افق المبین
حضرت قطب اعظم و غوث عالم امام زمان
آذر کیوان علیه الصلوة الملک المنان فی
البدیهه به مجرد استماع درجواب این بیت فرمود
بیت پای استدلال کی باشد متین موریانه
میزند بر آهنین امامیه گویند اگر یک قطره خمر و منی
دفقاع و خون حایض ونفاس استحاضه در چاه

افتد آب را تمام باید کشید و اگر سگی و یا خوکی در آن بمیرد چهل دلو وازراه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح یک شبه یا یکماه و مانند آن تا هر مدتی که خواهند بکنند چون آن مدت بانجام رسد زن آزاد گردد و اگر میل داشته باشند کار را از سر گیرند نکاح متعه را اگرچه عوام الناس اهل سنت نکوهش کنند امّا نکاح موقت سینه بغینه چنین است گوشت خر خوردن نزد امامیه روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عاملی پرسیدم که مردم شما همی نازند که ما راه اهلبیت رسول داریم و گویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود را پیرو غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا میشمارند تو معصومی گفت معصوم نیستم امّا از معصوم روایت کنم گفتم تو عادلی گفت نیم گفتم شهادت تو پسندیده نبود پس پرسیدم که اگر مجتهدین شما روایت از ائمه میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست
می دانید مگر ایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بخندید
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است
من حقیقت کار را یافتم پس من گفتم نه خدای ما و تو یکی است
جواب داد که هستی ما و تو بر یکی است آن خداست
واصحاب ملل را مقالات بسیار است اند کی
یا دکرد یم و به استیفاد آن چندین طومار و فا نکند
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پویند ما متوجه
مذهب شیعه ازان شدیم زیراکه ایشان الّا مصالحه
زیدیه جمله در تشدد و تعصّب پیش از مذاهب
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

و با این خود را اعدل مذاهب و محق فرق محمدیہ گیرند چون در ایشان این همه اختلاف باشد در دیگران چه خواهد بود بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ٭ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ٭ نزد منصف این مقالات مذکوره بحسب ظاهر زشت نماید نسبت باین ها براتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود و این جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آبادئیم کاما پیرو معقولاتست آن چه بنی به استحقاق حضرت عقل نپذیرد بدان نگرویم و به ظاهر نامه زردشت که محتاج تاویل است کار نه کنیم نه آن را نیز تاویل کرده تطبیق بدساتیر دهیم و جمعی از زرتشتیان که از غلبه دروندان از دین پیش خبر ندارند و از عطیه شریعت آباد بی بهره اند بلکه بهدینان ایران و هند را ازین فرّ پر بهره نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه بر کیش آباد مبعوث دانیم امّا اگرچه کیشهای دیگر نیز محتاج بتاویل است منصف داند و اصفی کیش که از جمله انبیا و اولیا و حکما منصف بوده آنچه گفته برای تفهیم عوام است که عبارت صریح وانموده پس در اینجا احتیاج افتد بتصریح مذهب حق که آن راه راست است و منصفین هر گروه آن را مرعی و منظور داشته اند والله الموفق والمعین دیگر آنکه بر بنیدگان هوش نیرو پیدا است که مقصود اصلی و مطلب انسی دریافت ذات و صفات ایزدی است جلّ جلاله پژوهندگان این گوهر بی بها دو فرقه اند گروهی بکشف و طایفه بوسیلهٔ جمیله دلیل و برهان فرقه اوّلی اگر بوجود نبی سفلی گردیده ملّتی از ملل پسندیده اند آن جماعت بعرف زمان ما صوفیه گویند والّا حکماء اشراقیه خوانند و فرقه ثانیه اگر نبی را اعتقاد داهند

و بدینی ازادیان مرموزه پردازند آن را متکلمین
نامند و گرنه حکماء مشائین چون مبرهن شد
که دانستن قواعد وعقاید یا بطریق فکر است
و این مسلک متکلمین و حکما مشائین است که آن را
دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک
صوفیه و حکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز
گویند و بپارسی شیوراد خوانند الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً
افلا تذکرون طریق اشراقی برزخی است
بین الفکر والتصوف که پارسیان آن را کشیپ
گویند ایشان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میابند
و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنی اند و باین طایفه در مراتب ترقی مدارج کمال
انصافاً کسی همسرے نکرده کما اخبرنا عنهم
امن اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً

مثال دو طایفه مذکور بینا و کور و بینا و شنوا آیا برابر هستند این دو مثل آیا شمارا یاد نیست

چنانچه پیشتر خبر دادیم از آنها

و دلیل حکماء اشراقی برین مطالب مشاهده حقه مترتبه بر انسلاخ از هیاکل جسمانی است موجزی از طریقه رضیه ایشان و انمایم تخت خودرا بر اطبا عرضه میکردند تا انچه از اخلاط چهارگانه آنچه غالب بود باصلاح آوردی زیراکه خلطی تقاضای اعتقادی کند پس در تقلیل غذا کوشیده به تدریج کم کردندی و هر روز سه درم از غذا کم می نمودند تا بسی درم میرسانیدند آنگاه قدر یک ماه برآن گذاشتند پس از آن سی درم یکدرم میکاستند تا بده درم باستی ماندندی امّا ساسان آذری که از حکمای فارس است طریقی دیگر اختیار کرده و آن این است که هم وزن حطب مرطوب غذا خوردندی چون بعد از مدتی جز پوست در آن حطب ندیدندی اکثری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعد از آن به چوب دیگر مبدل کردندی و قس علی هذا تا انکه

حطب مرطوب همه وچوب تر

بده درم آوردندی و جمعی از پارسیان بیکدرم
هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکماه لقمه کم
میکردند تا بده درم می آوردند غذای ایشان نخود
بودی با روغن بادام جوشانیده بعضی از
پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعد از
ساسان اکثری ترک نخود نمودند و با این قلّه غذا
چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم
حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میکردند
و قدماء حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی
اولیا صلواة الله علیهم اقسام را بوحی والهام معلوم
کرده اند تحقیق پیوسته که اغاثا دیموس شیث است
که پارسیان اورا سیامک گویند و هرمس وهرامسه
که بدون احکام نجوم وطلسمات وطب است ادریس
بود که اهل فرس اورا هوشنگ نامند ولقمان
که اورا تهمورس دانند شاگرد هرمس بود

وسلیمان بزعم حکماء فرس جمشید است فیثاغورث
شاگرد او بوده و در یونانیان افلاطون خاتم
حکماء اشراقی است والحال مشهور است بمقدم
ایشان وشیخ بدون ایشان بلغته تازی حکیم
الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره اوست
مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم واشراقات
حدیثی ایست درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از
سخنان خلایق را انفع از نصایح میباشد نبشته گردد
تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید وصیتی است
که افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
وهی هذا معبود خویش را بشناس وحق او نگاهدار وهمیشه
با تعلیم و تعلّم باش وعنایت در طلب علم مقدر دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان
بتجنب از شر وفساد او کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع باشد متیقّن باش که همه

مواهب از حضرت اوست واز ونعمای باقی طلب و فوایدی که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه بیدار باش وآنچه محال بود بآرزو مخواه بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق سخط وغضب است بل بطریق تادیب و تهذیب است بر تمنّی حیات شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته بآن منضم نباشد وزندکانی و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب بره باشد و بخواب وآسایش میل مکن مگر انکه با نفس خود در ۳ چیز محاسبه کرده باشے اوّل انکه تامّل کنی که درین روز از تو هیچ خطا در وجود آمده یا نه ثانی انکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث انکه هیچ عمل از تو فایت شده یا نه بخاطر آر که چه بودهٔ در اصل و بعد از مرک چه خواهی شد احدی را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر وزوال است و بدبخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد واز کناهان

نه ایستد و سرمایه عمر خویش از چیزهائی که خارج از ذات
تو باشد مساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار
بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذات دینوی فرح و مسرتش افزاید یا از مصیبتی
از مصایب جزع نماید و همیشه در یاد مرگ باش و بمردگان
عبرت گیر خساسته مردم از کثرت سخن بی فایده
و اخبار یکه از و نپرسند بشناس و بدانکه شخصی که
شر کسی خواهد نفس او اقبال شر کرده باشد بارها اندیشه
کن بعد از آن بگو و بعمل آور که احوال گرداب است و
همه کس را دوست دار زود خشم میار که غضب عادت
تو گردد و حاجت محتاج را بفردا مفکن چه عالم نلیتی که فردا
چه حادث شود معاونت گرفتار کن تا سخن هر دو
خصم فهم نکنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تنها
مباش بی عمل را با قول ضم کن که حکمت قولی درین جهان
بماند و عملی بدان جهان رساند و آن جا بماند

اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پایدار
بود و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
یاد دار از آن روزی که ترا ندا دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نکوئی
و یاد نتوانی کرد یقین دانکه متوجه مکانی شده که آنجا
نه با دوست معرفت داری نه با دشمن پس این جا کسی را
بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند
آنجا با پیشکار یکسان باشد پس اینجا تکبر میار همیشه
زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که
قول و عمل او متساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات
کن و بدی را درگذار در هر وقتی یاد گیر و حفظ فهم کن
کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچکاری از
کارهای عظیم آن عالم ملالت منما و در هیچوقت تا توانی
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را

در حساب اکتساب حسنه سرمایه مساز ترک سرور افضل برای
سرور رزایل مکن که از سرور دایم اعتراض کرده باشی و حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و
از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکاری قبل از وقت شروع
منمای و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول
باش و بغنا متکبر و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود
راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بحاکم محتاج نباشی و با دشمن
مجادله چنان کن که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد و باهیچکس سفاهت
مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان
مباش و از فعل نیک پشیمان مشو باهیچکس مزاح مکن و بر بخت
اعتماد منمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و
التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است
رضی الله عنه و وفقنا العمل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطاطالیس
شاگرد افلاطون بود نظرش گرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

مزاح خوش طبعی و شوخی

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر داراب اکبر نوشته سکندر حکمت را تدوین کرده اورا معلّم اوّل گردانید حکما دررکاب ارسطو میرفتند واستفاده میکردند لهذا ایشانرا مشائین گویند واو مقدم مشائین است که مدار مطلب ایشان براهین عقلیت وبدون قواعد این گروه. بلغت عرب الحال مشهور بر شیخ ابو علی است ارسطاطالیس علیه الرحمه دراثولوجیا گفته خلوت گزیدیم وریاضت کشیدیم وخلع بدن نموده از ملابس طبیعیه مجرّد گشتم ودر خود حسن عجیب ونوری غریب میدیدم وخود را جزئی از اجزاء عالم روحانی باقی وصاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیه ونوری مشاهده مینمودم که نه زبان وصف آن تواند گفت ونه گوش لغت آن تواند شنید سرّ مالا عین رات ولا اذن سمعت عبارت از آنست ناگاه فکر میان آن نور حجاب شد من متعجب بماندم که چگونه ازان عالم تنزّل کردم وشیخ مقتول علیه الرحمه در تلویحات مولانا قطب الدین علامه این شهود را با فلاطون نسبت کرده اند واین از وست که هر دو را واقع شده است چه ذو العلوم علیه السلام

سرّیست نه چشم دیده نه گوش شنیده

فرمود که اشراقیان از چنین حالة ناچار است چون فقیر سر بسته
عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده ولهذا تصدیق
کرده میکوید که کلام ذو العلوم محض تحقیق است و من شک فیه
فهو کافر غزل بسر جام جم انکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

کل مراد تو انکه نقاب بکشاید	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
دلا ز نور ریاضت کر آگهی یابی	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی	که سود ها کنی ار این سفر توانی کرد
کدائی در میخانه طرفه اکسیریست	کر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی	طمع مدار که کار دکر توانی کرد
کر این نصیحت جانانه بشنوی حافظ	بشاه راه حقیقت کذر توانی کرد

وزینهار تو توهم نکنی که این مناصب سنیه و مراتب علیه
وقف قومی باشد که در از منهٔ ماضیه سالفه سابقه بوده اند
بیت بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است
فیض رحمت او نزد مهذ بین که از جزو به کل رسیده اند مقرراست
که دل مانند چشمه ایست که سرچشمهٔ عالم امراست وچون توراه

آب از درون چشمه انباشته وراهی چندا زبیرون گشاده
لهذا آب تیره می آید وچشمه فاسد میشود واگر راهها بخلوت و
عزلت مسدود گردانی وآب فاسد بنفی خواطر بیرون کرده راه
اصلی بریاضت بگشائی دل تو منبع و مجمع آب حیات گردد واز
نفس تو دلهای مرده زنده گردد بزبان حال مضمون اینمقال سرودن گیرے

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند | واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند | باده از جام تجلی بصفاتم دادند
چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی | آن شب قدر که این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم وخوشدل چه عجب | مستحق بودم واینها بزکاتم دادند
من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت | که بران جور وجفا صبر وثباتم دادند
هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد | که نگار خوش وشیرین حرکاتم دادند
بعد ازین روی من وآینه وصف جمال | که درانجا خبر از جلوه ذاتم دادند
اینهمه شهد وشکر کز سخنم میریزد | اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند
بحیات ابد آنروز رسانید مرا | خط آزادی کی از حسن مماتم دادند

رزقنا الله تعالے وایاکم و الجمیع الطالبین

آمین

آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب
معلم دویم ابو نصر علیه الرحمة از الوس قوم ترخان که خویش مادری
بغرائی خان اند و در ایّام سلطنت او در فاریاب سکونت
داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط گفت که صاحب
حکمت اگر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که
در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار
کرد و در سنه ثلاثه مائه از دار الملال بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود بیت زندگی مرگست آنکس را که وصلش آرزوست
چون بدو پیوست حقا زندگی آن است کوست ذو العلوم فرمودے
که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس گفت احیای
اشراقیان کردی در انهدام طریق ما بکوشش واز ما خرّم باش
جواب داد که فاریاب و باقی ان یعنی پیران و سایر اهل
ایران از تو خوشدل وخرم اند چه باعث سرفرازی قوم
اتراک توئی بیت خوشا حال کسی کو از تو تو از وی بوی جانا

نصیب کند و اتصال ایشان بدو
جمیع طالبان
آمین
نظر ایست که ابرای جانب
دعا می کنم که سر و جان تحریر افکار
بنیاد کردید

برای زینت کونین برتر نیست قرّی زین   یکی از اعراب ابونصر را
بد گفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند
بیت خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است   گناه گبر و مسلمان
بجرم ما بخشند   پس در شب من ابونصر را دیدم مرا بستود و به
شایسته تمام و در انحال بعد از ین مقال با من گفت مرا آن
عرب ناسزا گفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبت گفتم از
برای انکه تو ایشان نسبت بانسان نموده زبان این قوم را
تقویت کردی و حکمیات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجهٔ
آنست بیت   با فرومایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری
خندان شده جواب داد که من ترسیدم که حکمیات معدوم
شود و مردم از مطالعهٔ آن باز ایستند ولهذا بدین امر جسارت
نمودم که الحال این زبان مقبول خلایق است و توان بلغت دیگر
نقل نمود پس جواب گفتم که راست گفتی ابوعلی ابن سینا در
سفر سنه سبعین ثلاثمائه در ولایت بخارا متولد شد بیت

دیگر آنزا اخه و احسنت مدیح		بوعلی را اخه و احسنت بجاست

گویند از شهوات ولذات تابع نفس بود اما ذو العلوم نفی این میمنود که بر همه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لیکن در اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز نداشتی عوام را گمان انکه اگر پیرو هوا نبودی چرا شراب میخوردو این مایه ندانند که حضرت شیخ حکیم بود ودر آئین حکما حد اعتدال شراب شاه دار رواست و باده در آئین یهود و نصاری نیز روا ست روزی شیخ بهاء الدین محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملتی شراب حلال نبود گفتم حال انکه پیش عاملان توریه و عاملان انجیل است جوابداد که توریه وانجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شویم که توریه وانجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم بدان نازند موضوعست بخندید وگفت حقیقت روزگار بر تو اشکار است وقاضی نورالله شستری از بغضی که داشت ابو علی وابو نصر را شیعه امامیه میداند باانکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست که دلالت بر تشیع کند شاه محمد درویش مرا گفت اگر کتاب قاضی نورالله دیدی مردم امامیه نوشتی وگفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را نهان در سیستان دارد رفت به خطا
دین آبا در خود بست و سلطان علی مردی بود پرهیز کار چون
کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید کیش
تشیّع هست گفت این مرد را اهل تشیّع بزرگ میدانند این
کارش دروغ گوئی است گفت سزد که سنّی بنا بر ضرورتی یا خوشی
مدح علی علیه السّلام گوید از ین امامی نشد پس آئین اهل سنّت و جماعت
پذیرفت و گفت ما از هیچ سنّی نشنیدیم که گوید خواجه نصیر سنّی است
چنانچه قاضی گفته ابو حنیفه شیعی است اگر جاهلان امامیه این
کار کنند چنانکه دانشوری را که بظاهر شریعت ایمان نداشت چند
روز داغی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است
که پا نمی شوید همچنین شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل که دو تن مهذب
الاخلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکما عمل مینمودند و منکر
ظاهر اقوال شیعه پندارند و ما احوال شیخ ابو الفضل ازان
میدانیم که دستور العلی از حضرت ذو العلوم خواست در پرستاری
کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخرا ست

بعد ازان خبر آوردند که اصلا ازان برنگشته وحق مرا دنام دروسیتی
که از خوردی با شیخ ابو الفضل و فیضی برادرش آشنا بود گفتی که در
هنگامیکه دوستکام یزدانی کیش بهند آمد شیخ فیضی و ابو الفضل
از و طریقه آفتاب ستائی و کواکب دیگر آموختند و مرا گفت مصرع
ره رستگاری همین است و بس بعد از آن از پادشاه نوازش یافتند شیخ
رئیس اوّل ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپارند
فایده کثیر ازان کتب یافت در آخر آتش بدار الکتب افتاد و تصانیف
ابو نصر و سایر قدما بسوخت او را متهم باحراق کتب داشتند ذو العلوم ختتی
میفرمود ابو علی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتابخانه نوح انداختی
گفت دروغ میگویند ابو نصر شاهد است مگر نمیدانی گفتم واقفم امّا
برای مزید ایقان باز میپرسم جواب داد که من باعث انکار نشدم
از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا هیچ ازان اطلاعی نبود پس برای
تشید مبانی یقین از ابو نصر نیز پرسیدم همین جواب یافتم و جمیع حکما را
که نام میدانستم که تصانیف شان از ترجمه معنی و جزو آن که در انجا سوخته
بودند همه بری الاطلاعی ابو علی گواهی دادند انتهی کلامه بالجمله چون

سامانیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان محمود قصد قتل ابوعلی کرد بنا براین گریخته بهمدان رفت چون حکیم همدان شمس الدوله صاحب بنا بر همدانی او را وزیر ساخت بعد از وفات او بعلاوه الدوله صاحب پیوست و امام یافعی گفت در آخر عمر قران حفظ نمود توان بود که ان بنا بر رفع مذمت و بیم قتل باشد الا او عامل بوده نه حافظ در رمضان سنه ثمان عشرین و سبع مایه متوفی گردید مخصوص بستایش الیومان لا یعذبان الجمعه والرمضانست و ظاهر است که مستحق ثوابست نه مستوجب عذاب چون جمعی از فقها کالانعام انکار او میکردند ایشخدیث سد راه ایشان رباعی باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است ❊ شمشاد سایه پرور من از که کمتر است ❊ از آستان پیر معان سر کجا کشم ❊ دولت درین سرا و کشایش درین در است ❊ از سخنان او که دوستان زمانه یکشبه چون شمع و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گذرنده چون آب و برقند که بجهند تنمایند و رعدند که بگویند دنیا یند از و پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب دارد دیگر همه هنر است گفتند آن کدامست گفت اینکه هیچ عیب ندارد

واین دو رباعی اوراست رباعی	ما ئیم به لطف تو تولا کرده
وز طاعت ومعصیت تبرا کرده	انجا که عنایت تو باشد برخلق
نا کرده چو کرده کرده چو نا کرده	

رباعی

کفر چو منی حقیر آسان نبود	ایمان ترا زایمان من آسان نبود
در دهر چو من یکی وآنهم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سهروردی احیای کتب اشراقیان کرد مرتاض وقلندر ومسافر بود بحلب رفت ملک صلاح الدین معتقد او شد فقها کالانعام که دعوی اسلام کنند خذلهم الله تعالی بر وحسد بردند بملک صلاح الدین نوشتند که او در دین فساد خواهد کرد وآن از صلاح دور است او را بفرستاد مصراع چه خوشی بود باد را با چراغ در سنه سته وثمانین وخمسمائه شربت شهادتش چشانیدند سخن منصور حلاج شامل حال بل محض تفسیر مال اوست اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند	گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند	اما در کشتن او اختلاف کرده اند

قتل شهید ابن ... ابن ... شیخ ... قتل ... [illegible]

بعضی گویند قتل وصلب کرده اند قولی انکه طعام ازو باز گرفتند وزمرهٔ
گویند در حبس بخناق کشتند بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم
منصور برداری بود عمر او سی وشش سال بود بقولی سی وهشت سال وبعضی پنجاه
نیز گفته اند مصرع حیف دانا مردن وافسوس نادان زیستن گویند حضرت
رسول صلعم عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکرد ومیگفت که این استخوانهای
شیخ شهاب الدین است وامام شمس سهروردی آورده که بعد از آن ملک
انتقام حضرت شیخ را از آن طایفه بی ایمان کشید وهمه را نیست کرد فقیر
مستهام را اراده وآرزو آن بود که جزاء فقها را معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ
مقتول را دیدم استفسار جزاء فقها کردم گفت انچه از اعمال سیئه از قبل من و
جزاء آن که بدان مرتکب شدند در ایذا بهمان طریق عقوبتها کشیدند بمن نمود انچه
دیده بودند که آن خبر چنان بود اظهار آن بنا بر مصلحت عوام از قانون صواب
بیرونست در تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون
میگفت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تا زیه بمرتبه او رسیده
گفت نه بمرتبه او رسیدند ونه بمرتبه جزوی از هزار جزو
مرتبه او پس من جمعی را که می شناختم میشمردم واو ملتفت نمیشد

۲۳۱

چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهیل بن عبد الله سری و امثال ایشانرا
نام بردم خرّم شده گفت ایشان فلاسفه بحق اند واز علوم رسمیّه
گذشته اند و بعلم حضوری والقائی شهودی رسیده وجنس ایشان
ازانجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامذه ذو العلومست
گوید شیخ مقتول را بخواب دیدم در غیبت حکمارا می ستود
من اینقول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجلس
ارسطو را مشاهد کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد گفتم
درباب ذو العلوم چه میگوئی گفت پایهٔ او بغایت ارفع است
او را با فلاطون مساوات وحکما را بوجود او مباهات چون اردشیر
این را بسرود من گفتم چه میفرمائی در اسامی مشایخ که شیخ مقتول
مذکور کرده با فلاطون مساوات داشتند گفت ارسطو به اسامی
جمعی دیگر که در ایشان بودند ملتفت نشد چون نام مشایخ مذکور
شنید متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند وحرکت این
جمع ازانجاست که از ماست یعنی که مرتاضند وصاحب حال و
مرتبه ومقام افلاطون بغایت از ارسطو ارفع واعلاست

واین جمع را تداخل درطریق خود داده با فلاطون مساوات نهاد
شیخ مقتول درتلویحات گوید لایکون الانسان من الحکماء مالم یحصل
ملکه خلع البدن فلا یلتفت الی هولاء الفلاسفه الطبیعین المادین فان
الامر اعظم مما قالوا او نیز فرماید هؤلاء القوم وانّ فضلوا وارتقوا
اما اطلعوا علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیّما الانبیاء منهم و
آنحضرت را درکشف مرتبه رفیع ودراطلاع برحقایق پایه منیع
بوده واین منظومه ازآنحضرتست نظم اقول لجازلی والدّمع جار
ولی عزم الرحیل الی دیار ذریّتی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب
مستبقها سوار فسیر السایرین الی نجاح فحال المترفین لیلے بوار
واتی فی ظلام رایت ضوء کان اللیل زین بالنّهار ویاتینی من الصفاء
برق یذکرنی متی قریب المزار وکیف اکون الدیدان طمعاً
وفوق الفرقدین رایت دار اارضی بالاقامته فی فلات
واربعه العناصر فی جوار الکم اجعل الحیات صحبتی الی کم اجعل
التنین جار اذا لاقیت ذاک الضوء افنی فلا ادری عن یمینی عن یسار
ولی سر عظیم منکرون یدقون الرؤس علی الدجار بعد از

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیّر ذو العلوم پرده خفا و ظلام
ظلمت جهل بر ارباب بصیرت غالب بود تا آنکه نور نیّر اعظمی از
مطلع هدایت کبری شایق گشته احیای مراسم قدما نموده در سنه
هزار و بیست و هشت هجری در هند باوج کیوان مرتفع گردید و بمقام
قاب و قوسین او ادنی رسید و احوال او آنچه مقدور بشر است مرقوم
قلم شکسته رقم خواهد گردید انشاء الله تعالی و حسن توفیقه بعضی
اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد
اقصی داشته اند و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت عملی
و علمی حاصلست و حسین بن معین الدّین میبدی که شارح دیوان
امیر المومنین علیه السلام است گوید در حکمت عملی در تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن در اقسام ریا و هندسه
و حساب موسیقی در اکثر مسایل موافق حکما باشی و در آلهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه زنهار که در الهیات تابع حکما
نشوی و توهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تسطیح اسطرلاب
و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن گشا

تا کی کنم من یار را هم صحبت خود تا کی کنم اژدها را همسایه خود

از برای ماست تیر ارکی منکرها بزنند سر های خود را بر دیوار

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیات است تا
اینجا کلام حسین معین الدین میبدی است روزی در مجلس ذو العلوم
مذکور گردانیدند که یکی از مرتاضان صاحب حال که سلسلهٔ صحبت
سوادی روشن ندارد حرفی از روی کتاب نمیتواند خواند و راز دل نمیداند
و نفس خود نشناخته لاکن از جمیع ملکیات باخبر است و از نکات
عالم امر پیوسته واقف آنحضرت فرمود بر شخصی که راز دل که در میان
پرده بیش نیست معلوم نگشته چون توان گفت بر حقایق عالم امر واقفست
و از ملکوت خبر دارد پس بمجلس رفته هرچه او در دل میگذرانید
ذو العلوم جواب میداد و آنچه ذو العلوم میخواست
شیخ ادراک آن نمیکرد و پس هرچه تقریر میفرمود آن مرد نمیفهمید
چون احوال او بر همگنان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص و عام مبین و
لایح گشته و بایضاح تمام میسر گردید چه گفته اند بیت ازاکه نشان
ضرب اعلی است از چهره او چه نور پیداست که در جمیع مسایل از
طبعی و الهی و جز آن موافق حکما باشی و پیروی غیر ایشان اختیار
نکنی و این قول حسین بن معین الدین میبدی برای پاس شرع است

والا هرچه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کماهی ان را فهم
کرده اند چه اصل تصوف حکمت اشراقیست اما مرموز باشارات
آمیخته تا نامحرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رفیع است و لهذا
مخصوص باین ستایش شده اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو نبود که از کثرت تقلب راضی گردد
چنانکه جالینوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست
که او از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد همواره
همت بر اکتساب عظام امور و جلایل قضایا مقصور باشد بیت
من از ان حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را وزنهار که از انکار حکما که عرفاء بحق
ایشانند احتراز از واجبات شمار که مقصود از آیهٔ السابقون ا
السابقون اولئک المقربون والذین لاخوف علیهم ولا هم یحزنون
ایشانند پس اعتقاد و حسن جهاد در فیض اخلاص این گروه بروی خود
واکن تا مخصوص باراده من تشبه بقوم فهو منهم گردی شمس الدین سهروردی
در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و باسئی

ذاتیکه مشابهت میکند بقومی پس تحقیق از ان توست

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعب پدیدار گردید یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا وبا مرتفع گردد ایشان در جنب آن مذبحی ساختند وبا زیاده شد صورت حال بانبی گفتند وحی امد که ایشان مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعب است پس استعانت برای عقد کشائی نزد افلاطون بردند آنحضرت گفت چون شما را نفرت از هندسه بود حقتعالی شما را بدین صورت تنبیه فرمود پس استخراج خطین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت و این مختصر را سفه بیان آن نیست

غزل

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
کسی بحسن و ملاحت بیا ما نرسد
بیار بحکمت حق کذار ما نرسد
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
بد لپذیری نقش نگار ما نرسد

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
هزار نقد ببازار کاینات آرند
هزار نقش برآید ز کلک صنع ولی

چون شمهٔ از حالات و وقایع اکابر حکمای اشرقیه و مشائین ذکر کردم اکنون میگویم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت از دانستن اشیاست کما هی و قیام نمودن بافعال چنانچه باید بقدر استطاعت

تا نفس انسانی بجاهی که متوجه آنست برسد چون باچنین باشد حکمت بدو قسم منقسم گردد یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات وتصدیق باحکام ولواحق ان چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی وعمل ممارست حرکات ومزاولت صناعاتست از جهة اخراج آنچه در خیر قوت از نقصان به کمال برحسب طاقه بشری وهرکه در وایں دو معنی حاصل است حکیمی کامل وانسانی فاضل باشد ومرتبه او رفیع ترین مراتب نوع انسان باشد چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار اقسام موجودات دو قسم اند یکی انکه موقوف بحرکة ارادی اشخاص بشری نیست مانند افلاک وعناصر وتدویر ووحدت وکثرت وغیرها ثانی انکه وجود او منوط بتصرف وتدبیر اینجماعتست چون افعال واحوال بشری پس علم بموجودات نیز دو قسم باشد اول علم بقسم وآنرا حکمت نظری وعلمی خوانند ودیگری علم بقسم ثانی وازا حکمت عملی خوانند وحکمة علمی بر۳ است برین وجه علم اعلی و نظر صاحب این علم بر اموریست که وجود وحدود آن هیچ بماده حرکت محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه وتعالی وهویه وحدة وکثرة وعلة ومعلول وکلیه وجزئیه وامثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم در اموریست

که وجود آن بماده متعلق است امّا حد ود آن بماده متعلق نیست چون
تدویر وتربیع وتثلیث وعدد وخواص عدد علم اسفل ونظر صاحب این علم
درامور یست که وجود وحدود ان متعلق است بماده چون اجرام فلک وعناصر
اربعه وانچه ازعناصر سکون شود واحوال حرکه وسکون وحکمة عملی نیز بر ۳ قسم است
برینوجه سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال واخلاق انسان
چگونه باید در دنیا وآخرت نیکبخت ونیک سرانجام باشد وسیاست
منزل باین شناخته شود که زیست وزندگانی انسان بازن وفرزند و
بنده وپیشکار واحبّا واعدا وجزء آن چسان باید کرد تا حالت او مضبوط
بود وموردی باکتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نوع نیز باین قسم
شناخته گردد که انواع سیاسات وریاست واجتماع مدینه فاضله وانچه پادشاه
را دربایست باشد واز امرا ووزرا ورطبا وحلسا وندما وامثال آن هر
قسم ازین اقسام عملی بدو قسم منقسم شود قسمی بمثابه اصل وقسمی بمثابه فرع باز
هریک از اقسام اصلیه وفرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود
اصول حکمت الهی که آنرا بپارسی فرزدی نوشرادی گویند پنج قسم باشد
قسم اول درشناختن معانی که بجمیع موجودات راشامل است مثل هویّة

و وحدة و کثرت وحلاه وتضاد وقوت وفعل و علته و معلول قسم ثانی در شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی و علم منطق و قسم ثالث در اثبات حقتعالی و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در انکه خدایتعالی واجب الوجود است بذات و ماسوای او ممکن... واجب و در کیفیات و صفات او قسم رابع در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات و اقرب مخلوقات اند و اختلاف مراتب طبقات آن جواهر و فوایدیکه بهریک ازآنها متعلق است و انجواهر رابزبان اهل شرع ملایکه خوانند و اهل حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع حمله عرش خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس سماوی قسم خامس در شناختن مسخر بودن جوهر جسمانیه سماویه و ارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر ارتباط ارضیات و سماویات و ملایکه حامله بملایکه مبلغه و ارتباط بمبدا واحد فروع حکمت الالهی دو قسم است قسم اوّل در شناختن چگونگی وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان انکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح انکه اتقیا و ابرار چگونه ملهم شوند و تصریح روح القدس و روح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد و آخرة و ثواب و عقاب و تبیین سعادت روحانیه و این فروع
واصول درها بجستود که نخستین دفتر ساتیراست در هفت سیمناد یعنی
سوره آمده و مبرهن برهان و مدلل بدلایل عز من قایله اصول حکمت ریاضی
برچهار قسم است اول علم عدد و درین علم احوال انواع عدد و خواص
هر نوع و حال نسبة بعضی اعداد از بعضی معلوم شود و قسم ثانی علم هندسه
و درین علم انواع خطوط واشکال وسطوح و زوایا واشکال مجسمات و نسبة
کلیه مقادیر معلوم گردد و قسم ثالث علم هیأت و درین علم احوال اجزاء
عالم واشکال واوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود و همچنین مقادیر
اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و قسم رابع علم
موسیقی احوال نغم و علة واتفاق واختلاف نغمه و حال ابعاد انتقالات
وایقاع و کیفیت تألیف الحان درین علم دانسته میشود و فروع حکمة ریاضی
چهار قسم است قسم اول حساب هندی مانند جمع و تفریق و ضرب و قسمت
و جذر و کعب و جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم دویم
علم مساحة و علم حیل و علم جر اثقال و علم اوزان و علم مرایا و علم مناظره و علم
نقل و میاه این مجموع از علم هندسه است و قسم سیوم علم زیجات

علم جر اثقال پاره و حصه و مقدار زمین و آنچه عرض جمیت داشتن و در یافتن

و اسطرلاب وتقادیم ورخامات وابنها از فروع علم هیأت اند وقسم
چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون وعود وچنگ وطنبور وغیره
اینها واین از فروع علم موسیقی است واین اصول وفروع نیز در کاسود در
هفت سیماد تمام آمده اصول حکمهٔ طبیعی درهشت قسم است قسم اول در
امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات راشامل است مانند ماده وصورت
وحرکه ونهایت وتعلق حرکات بمحرکات وانتها بمحرک اوّل واین قسم در
کتاب سمع کیانی معلوم شود وقسم دویم در شناختن اسمان وزمین وآب
وهوا وآتش وحرارت وبرودت ویبوست ورطوبت وحرکات
وموضع واین قسم در کتاب سما وعالم معلوم میشود قسم سیوم در احوال کون
وفساد وتولد وتوالد ونشوء واستحاله وعدد اجسام اولیه که قابل این
احوالند ووضع الهی در ربط اجسام ارضی بسماوی وانکه بقای اشخاص
باقی نماند قسم چهارم که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروج
انواع حرکات تخلخل وتکاتف وتاثیر سماویات وارضیات وبیان حدوث
شهب وبرف وباران وباد وصاعقه ورعد وبرق وزلزله قسم پنجم
احوال کائنات جمادی وانچه از معادن خیزد چون زر ونقره ویاقوت ولعل

کاسه و نیم سماع طبیعی و قسمی از ... است جزو و سوره ... سیمیا و

وفیروزه وبسّد وقلعی وغیر اینها از معدنیات واین قسم در بعضی
از آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کاینات نامیه وهرچه از
زمین برآید ونشو ونما پذیرد و باساق وبی ساق چون اشجار وغیره واین
قسم از کتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم در احوال کاینات حیوانیه
وبیان انکه هریک را از انواع حیوانات وجود وتوالد چگونه بود واین
قسم از کتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم در شناختن نفس وقوای آواز
ادراک ومحرکه که در حیوان موجود است خصوصًا قوای انسانی وبیان انکه
نفس انسانی هرگز نمیرد چه او جوهریست روحانی واین قسم در کتاب حس
نفس ومحسوس معلوم گردد وفروع حکمة طبیعی هفت قسم است قسم اوّل علم
طب وغرض ازین معرفة مبادی بدن انسانست واحوال وازصحّة وامراض
واسباب مرض ودلایل آن تا باین علم حفظ صحت ودفع مرض میّسر شود وقسم
ثانی علم احکام ونجوم وغرض ازین استدلال است از احوال کواکب وبروج
ونسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم سفلی واقع از هر نوع قسم ثالث علم
فراست وغرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هرکس بخلق او یعنی
از شکل هرکس معلوم توان کرد که چه خوی دارد قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکیمه بر انچه نفس مشاهده کرده است از علم
غیب قسم پنجم علم طلسمات وغرض ازین علم تمزیج قوای سماویست بقوتهای
بعض اجرام ارضی تا قوتی متألف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی
واقع کردد قسم ششم علم نیرنجات وغرض از تمزیج قوای ارضی هست با
یکدیگر تا از وقوتی حادث کردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم
هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جواهر معدنیه سلب خواص
کنند وافادت خواص دیگر چنانکه از مس وسرب مثلا صفا وصیقل در وی
پدید آرند وطلا ونقره سازند واین نزد بعضی ممکن است این است تعریف
وتقسیم حکمة نظریه واین اصول وفروع درداد ونود دساتیر در پانزده سیناد
بیان فرموده اما علم منطق که در یونان وروم ارسطاطالیس آنرا تدوین داده
واز قوة بفعل آورده والت جمیع علومست ورسانندهٔ انسان بحقایق
ونکاهدارنده از اشتباه واغلاط ودر بحث ورویه ره نماینده براستی
ودرستی بر طالب علم حکمت لازم است که اولا علم منطق نیکو بداند وبنوعی ملکه
سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی انکه در استحضار واستعمال بفکر ورویه محتاج
کردد واختلاف است درانکه علم منطق در اقسام علم حکمة داخل است یا خارج

درحقیقه آن علم و تعلم بمنزله اداة است تحصیل دیگر علوم را واو خادم علم حکمة است وظاهر است که خادم غیر مخدوم است و این علم بر نه قسم است قسم اول در بیان الفاظ و معانی و مفرده کلیه که آنرا بزبان یونانی ایساغوجی گویند یعنی مدخلی که عبارتست از کلیات خمس که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام است و قسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات را شامل است یکی جوهر و نه عرض که اسماء اعراض اینست کم و کیف و این و متی و اضافه و ملک و وضع و فعل و انفعال قسم ثالث در کیفیت ترکیب معانی مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل ورا توان گفت که صادق است یا کاذب چون زید کاذبست اولا قسم رابع در تکمین ترکیب قضایا تا ازین ترکیب دلیل و قیاس تالیف شود و علمی که سابقاً مجهول باشد باو معلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دانسته شود و تالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود و شک را در آن مجال نبود و آنرا قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است بر تعریف قیاسی که در مخاطبات مفید باشد و این وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد یا مراد الزام خصم باشد یا تحریر از الزام خصم فی الجمله اتباع باو حاصل شود

واین قیاس را جدلی قسم سابع مشتمل است بر تعریف مغالطات که در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سهو و غلط از چه روا فتد و تنبیه بدانکه خودرا چگونه حفظ باید کرد واین قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن در تعریف اقیسهٔ خطابیه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مدح یا ذم یا مخاصمه یا غیرها وهمچنین در استمالت اعدا وتعظیم امر وتصغیر او واورا قیاس خطابی گویند قسم تاسع مشتمل است بر کلام شعری واین نوع مخیل باشد واز وعقد وتصدیق حاصل شود واورا قیاس شعری خوانند اگرچه در یونان تدوین علم منطق از حکیم بزرگ ارسطاطالیس است امّا ازین همه قسم چنانکه سودبخش باشد درها نود دساتیر بتفصیل وترتیب آمده در هنگام تسلّط اسکندر بر ایران دساتیر انچه یونانی بود خود بود وانچه بزبانهای دیگر بوده همه را بلغت یونان نقل کردند وبروم ویونان بردند امّا حکمت عملی وآن دانستن حرکات ارادی وافعال صناعی نوع انسان است بروجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش ومعاد ایشان ومقتضی رسیدن کمالی که متوجّه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی انچه راجع شود با جماعتی که میان ایشان بمشارکه بود در منزل و خانه دیگر انکه

درها نود پاره وجزوی از دساتیر است

راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکه بود در شهر و ولایت
بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق
خوانند دویم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن در تا تور و ساتیر این هر سه
قسم را در سه سیما دبیان کرده اند بباید دانست که مبادی مصالح اعمال
و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء او طبع باشد آنست که تفاصیل آن
بمقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و باختلاف
ادوار مختلف و متبدّل نشود و این از اقسام حکمهٔ علمی است امّا انچه مبداء
آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی
مثلا پیغمبر یا امامی از نوامیس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی با نفراده مانند عبادات و احکام آن دویم
انچه راجع با هل منازل باشد بمشارکه مانند مناکحات و دیگر معاملات سیم
انچه راجع بود با اهل شهر و اقالیم چون حدود و سیاسات این نوع را علم فقه
خوانند چون مبداء این جنس اعمال مجرّد بناشد بل وضع محض باشد و تتقلب

احوال وتغلب رجال وبطول روزگار وتفاوت ادوار وتبدیل ملل و دین ودول در بدل افتد لهذا این باب از روی تفصیل از اقسام حکمة خارج باشد چه حکیم مقصور است به تتبع قضایای معقول وتفحص از کلیات اموری که زوال وانتقال بدو راه نیابد بانصرام دول واندراس ملل مندرس ومتبدل نشود وانچه معقول است از عملیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو ابواب منطرق نگردد به مجلس خواهم آورد واقسام انچه از حکمیات یاد کرده ایم بتفصیل آوردن ان از تتمیم این نامه در نزدیکی ومسارعت متعذر است چه نزدیک اهل حکمة علوم بسیار است که اکثر از ان نزد عوام الناس محال است واین از نادانی عامه خلق است نه از عدم علم ونابودن دانش مانند سحر ورقیه وطلسمات ونیرنجات وخاصه دیو وپری وروحانیات وعلم صنعت یعنی کیمیا وعلم احکام جزئی نجوم واستخدام وعلوم تکوین حیوانات که حکما روا ندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند واین علوم معجزات انبیاست وعظماء حکما چون ذو العلوم واعاظم تلامذه اش که مسمّی بروح فلکی اند همه براین عارف ودانا باشند ومستحق آموزانند وامساک مطلقا نورزند دو فریسم یعنی دو قسم وساتیر که مسما بسیناس

وز بیتا س است در علوم غریبه آمده بعد ازین برموجزی از اعتقادات
صافیه بلاغش حکما صحیح وسالم از آفات واغلاط از اشراقین ومشائین بی
انکه در ترنیف وترجیح رای کوشیده شود اختصار می نماید والله ولی التوفیق
آذرکیوان درپرتو فرهنک آورده بباید دانست که هم چنانکه اختلاف
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان وفرس نیز بعددیمباشد چون اختلاف
زید وعمرو اختلاف ایشان درکمال ونقصان درذات شیی نیز میباشد
بی انضمام امرخارج بدان حقیقه بل برای کمال در نفس حقیقه ونقصان آن با قطع
نظر از امور زایده وانچه حکمای مشائین کویند که ماهیته واجزاء او قابل شده
وضعف نیست بانکه دلیلش تمام نیست منتعض بزیاتی مقدار بر مقدار
که زیادتی انجا بنفس حقیقه مقداریه است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست
وهمچنین ناقص وثانیا نموده میشود که عقل دراول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت ومراد بنور انیجا اینست که پیدا بخود باشد ودیگر ناپیدا بدو خواه
محتاج بغیر باشد وخواه نباشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدای او بخود
باشد یعنی پیدای زاید برحقیقة او نباشد وتصور او بدیهی است و
تعریف از برای تنبیه است ومراد بظلمت عدم نور است ومطلقا وتقابل

میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه متقرر شد گوئیم
که غواسق برزخیّه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخص ایشان است
مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که علّهٔ این
امور نفس ماهیهٔ جسمی نیست والا اختلاف نبودی چه ماهیته در همه افراد
یکی است و نه لازم مهیته چه همه در ان شریکند و نمیتواند که علّة
هر یک ازین امور هویته این شخص باشد چه هویته برای اینهاست پس
اگر اینها از برای هویته او باشند دور باشد و نمی توانند که اختصاص هر
جسمی بشکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدث صایب حاکم است با
آنکه هر جسمی علّة هویته جسم دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور
لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولا باشد یا صورت چه بر اصول اشراقین
اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک است
بشخصیه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صور
جسمی هم نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه چان سخن در اشخاص
اجسام است که سبب اختصاص هر یک بآن شکل و هیته چیست و هکذا الی
الآخر و نمی تواند که عرضی باشد قایم باو یا بغیر از برای لزوم دور و تسلسل

پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیتی نه جسم است و نه عوارض آن نه اجزاء
آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد مفتقر اگر بغیر
نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر به برازخ نخواهد بود
پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و انور ازو مفتقر
خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوریکه مفتقر نباشد بغیر و
اشرف ازو نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور
محیط و نور اعلی و نور قهار و غنی مطلق است و غیر او همه باو مفتقر چه هرچه
غیر اوست پرتویست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و هلم جرا
و هرچه اقرب باو باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیز
نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است
بحسب قرب و بعد متفاوت است در کمال اشراق و نیران و نقصان آن
تا بغایة بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایة کثافة است و شعاع
نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدین طریق نمودند
در بیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه آنچه قایم بغواسق جسمی است
و خواه آنچه قایم بذات خود است یک حقیقة است و ازین جهة است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی ازین جهة است
که نوامیس قدیمه را اجسام مستنیره قبله بوده چون آفتاب جمشید را و فریدون
را کواکب صابیین را و پرتش کواکب سبعه سیّاره و ثابته سایر
کیان را و آتش هوشنگ و زردشت را و آنچه حکمای مشائین گویند
که حقیقة واحد نمیتواند بود که بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که اگر این حقیقه مستغنی است از محل همه افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی
افتقار همه مفتقر باشد جواب گویم لا نسلّم که طبیعه مقتضی غناست یا افتقار
بلکه طبیعه مقتضی هیچ یک ازان دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال
و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکند و غایة عرضی باشد قایم
بغیر و ازین جهة ظاهر شد دفع آنچه گویند که چگونه بعض افراد حقیقهٔ واحدهٔ
علة باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسی
است و نزد ارباب ذوق سایم و حدس صایب ظاهر است و برین
منتهی کرده آید و گفته اید که اگر انوار حقیقه مختلفه بودندی که
بدیهی القصور است و اظهر اشیا مشترک است میان انوار و زاید
بر حقیقت ایشان نیست امّا اشتراک ظاهر است و امّا زاید زیرا که

مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد وظهور زاید بذات او نباشد پس
ظاهر از کنه ذات او باشد ومحال است که نور مرکب باشد چه کنه وهمان امریست
که بذات خود ظاهر است وبدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بودندی احتیاج
بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید
یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال ونقصان در
نفس حقیقت انسان است باینجا دقیقة گوئیم که نمی تواند بود که نور
غنی مطلق متعدد باشد تمایز ایشان بسبب حقیقة ولوازم آن نتواند
بود زیرا که مشترک است میان انسان چنانکه گذشت وبعوارض نتواند
بود زیرا که سبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقة انسان باشد یا هویة
یا امر خارج اوّل باطل است زیرا که حقیقة هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان
چه تحصیل هویة بآن عارض است وثالث باطل زیرا که انسان در تحصیل هویة
مفتقر بغیر باشند پس غنی نباشند وتمایز بکمال ونقصان نمیتواند بود زیرا
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند وح ناقص غنی مطلق چه هرچه
ناقص است بالذّات مفتقر است بکمال وهمانا اگر شوراننده کان
جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد باینمعنی که پرتو نور کامل نباشد گوئیم که باتفاق
کافه عقلا از متکلمان و مشائیان نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکمست باینکه هر چیز یراکه در وجود منبع
کمالات است افتقار بغیر نباشد و در توابع آن افتقار بغیر نخواهد بود و
این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست
که این همه چیزها که محتاج باشند بچیزی اکمل است انچیز ازانکه بعضی چیزها باو
محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ یکی غنی نباشند زیراکه هر یکیرا
صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو و هر چیزرا
که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند
اینست خلاصه انچه در کتب اشراقیان و ویژه کشسبان است و با تنقیح
و زیادتی و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
در قواعد این محققان در تواند یافت چون این قواعد از حکمت بر علو مرتبه
آن که آن درجه دست زد دانشمندان نمایان روزگار گشته در کنج نشینان
زوایای مدارس شپره آسا و خفاش سان از پرتو و اشراق لمعات این
آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را اکثری

درین عرصه از ساحه مقاصد آن خبری نیست واز جواهر حقایق آن گهری
در دست ایشان نه واینقدر بیان برای آنست که تا کیخسرو معنوی را ازین
خط وافر بهره هرچه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیان دیگر ایزد تعالی
روزی کرداند وپیش ازین بیان درین نامه نسزد بطریقی دیگر بیان کنیم
که مدار مطالب ایشان بر براهین عقلی است واین مسلک حکمای
مشائین است ومقدم ایشان ارسطاطالیس است ومدون قواعد
ایشان نخست ابونصر واکنون مشهور شیخ ابوعلی است بدانکه بنا بر اصول
وبنه سار نور یعنی فلسفه اولی مقرراست که وجوب وجود عین واجب است
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقه مشترک میان ایشان باشد
وضید امتیاز وجدائی هر یک ازان متعین باشد ویقین خواه ثبوتی وخواه
عدمی اتصاف مهیه باو واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی
هرجا وجود یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد نبودی
وهو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد وحاجت علة او یا ماهیة است (وآن خلاف است) (یا حقیقت مطلوب)
یا امر خارج نمیتواند که مهیه باشد زیرا که اگر ماهیة باشد هرجا مهیه یافت
شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد وهو المطلوب

واگرامر خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر و نیاز
واحتیاج منافی وجوب است وبرین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
منافی وجوب است نه احتیاج درچیز دیگر واحتیاج درچیز دیگر واحتیاج
در تعین مستلزم احتیاج وجود است زیرا که وجود عارض مهیته نمیشود الا
بعد از تعین چه عروض وجود مهیته را در مرتبه ابهام معقول نیست پس هر گاه
مهیته را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بر تعین باشد
وسید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر تامل درینمقدمه فرموده
چه مبرهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان
در بحث هیولی وصورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی وصورت
بآن دیگر است چه هیولی علة قابلی تشخص صورت وصورت علة فاعلی
تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی
لازم آمدی که هر یک علة وجود آن دیگری بودی هیولی علة قابلی وجود صورت
وصورت علة فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس دانسته شد
که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست واحتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته تره

نفسست وتنقیح آن مزید بسط میطلبد ودر برهان مذکور خللی نیست زیرا
که بعد از مساعدت برانکه وجوب وجود عین واجب است چرا نشاید که
وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هریک ازیشان بر سبیل
تشکیک یا شتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند
وهریک عین واجب واکرکوئی وجوب تعین واحداست وجوب
عین مهیه باشد واکر واجب متعدد باشد در مهیه وجوب شریک
باشند وح هریکی را ممیزی باشد نسبت بوجود خاص واجبی ووجودات
خاص ممکنه که ایشان را ماهیته مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان
چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیط است وترکیب در ایشان
نیست اکرچه لفظ وجود معقول است برهمه علی التشکیک حاصل آید میتواند
که ماهیات متخالفه باشند که وجوب برهمه منقول شود یا بتشکیک یا
باشتراک لفظی هریک وجوب خاص باشند که ممیز از غیر بذات خود بطریق
تفصیل تر ازین کوییم این کفتند که وجوب عین واجب است مراد مفهوم
کلّی وجوب است یا افراد او بطلان اول ظاهر است وبر تقدیر ثانی
چرا نشاید که وجوب را افراد متکثره مختلفة الحقایق باشد هریکی عین واجبی

وبطریق دیگر واتمام واثبات واجب کنیم تا طلاب بزودی در
یابند ومحتاج چندان بفکر ونیاز مند پیش باندیشه نباشند در اثبات واجب
هر ممکن که موجودات اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المطلوب اگر ممکن
الوجود باشد اورا نیز فاعلی باو نیز اگر واجب الوجود نباشد فاعلی
خواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه منتهی بواجب الوجود میشود وهو المطلوب
یا آنکه دور لازم می آید یا آنکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند واین محالست
زیراکه فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه واین محال است
یا آنکه سلسله ممکنات الی غیر نهایة برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد اورا
نیز فاعلی الی غیر النهایة ودرین باب دلایل منکثره با ایجاب موجه بسیار است
تنقیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر گزیده حضرت
دساتیر از افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه
ممکنات الی غیر النهایة رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد اورا نیز فاعلی
الی مالا یتناهی این نیز محال است زیراکه لازم می آید که یکعدد که آن عدد
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد وهم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد وباید که نباشد واین محال است بیان لزوم انکه

چون سلسلۂ نامتناهی بر ینوجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبدأ
آن سلسله باشد در مرتبۂ اولیّه باشد و فاعل در پایۂ ثانویّه و بر این
قیاس هر یک از احاد سلسلۂ معین خواهد داشت مثل ثالثیّہ و رابعیّہ و بعضی
از این احاد در مرتبۂ فردیتند چون اوّل و ثالث و خامس و سابع و بعضی
در مرتبۂ زوجیّہ چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند بود که دو
واحد زوجی در پہلوی ہم باشند بلکہ بعد از ہر واحدی فردی واحد
زوجی واحد فردی چون اوّل ثانی و ثالث تا رابع پس آنقدر که واحد زوجی
خواہد بود واحد فردی نیز خواہد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی
احاد زوجی خواہد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسلہ خواہد بود
پس عدد احاد سلسلہ زوج باشد که او را نصف صحیح باشد ہست
بعد ازین گوئیم که او را فردی میباید بود از برای انکه چون یکی از سلسلہ
کم کنیم باقی ماند سلسلۂ کمتر از سلسلہ نخستین بیکی و این نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بر وجہ مذکور و زوج بودن
این سلسلہ مستلزم آنست که سلسلۂ اولی فرد باشد زیرا که نصف او
برابر نصف سلسلہ صحیح اولی نتواند بود چہ اگر کمتر باشد اقلا بیکی کمتر خواہد

بود و ازین لازم آید که سلسلهٔ دویم بدو احاد کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال
انکه تفاوت بیکی بود پس لازم آید که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد چه
اورا نصف صحیح نیست و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده فلا
لازم است که منتهی شود بفاعلی که اورا فاعل نباشد و آن واجب الوجود است
و هو المط اکنون میکوئیم که واجب الوجود را شریکی نیست یعنی دو واجب الوجود
نتواند موجود بود و این اظهر است چنانکه مشهور شده متکلمین کویند اگر
دو آلهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیه
را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند و دیکری اراده نقیض آن کند اگر مراد
هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین شود و اگر مراد هیچ یک بفعل نیاید ارتفاع
نقیضین شود و عجز هر دو و اگر مراد یکی حاصل آید دیکری عاجز باشد
الوهیه را نشاید و پس این میکویم واجب الوجود بسیط است نه مرکب
چه موجود اگر پذیرای قسمت باشد باجزا چون بدن آدمی با عضا آنرا
مرکب کویند و الا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هرچه مرکب
است محتاج است بجزو وجود او موخر است از وجود جزء چنانکه
حاکم است عقل بانکه هرکاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هرچه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
ودرین دلایل بسیار است وچون ثابت شد که واجب الوجود مرکب
نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسم جوهریست که قابل قسمت درجهات
ثلثه یعنی طول وعرض وعمق پس او منقسم شود باجزا مثل نصف وثلث وربع
وامثال ان وهرچه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود
جسم نیست چون او جسم نباشد اورا مکان وجهة نبود از برای انکه انچه درمکان
وجهه باشد یا جسم واجزاء جسم یا صفت جسم باشد وجسم وصفت جسم وجزء جسم
قابل اجزا ایند وواجب الوجود را قسمت باجزا نیست وانچه صفت
جسم بوده باشد تابع اوست ومحتاج است بدو وهرچه محتاج است
ممکن باشد پس واجب الوجود جسم وجسمانی نبود واورا مکان وجهة نبود و
هو المط دررهبرستان حکیم کامل خراد برزین آمده که حکما برانند که هوشته
که بپارسی موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود
گویند یا ذات او باقتضای وجود وعدم علی السویه است اورا ممکن الوجود
خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باو جوهر دو قسم است مجرد ومادی وجوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقهٔ او باجسام تدبیر است وتصرف وگاه تاثیر هم کند چون چشم زخم وجوهر مادی هیولا ست وصورت جسم طبعی هیولی محل وصورت حال وجسم مرکب است از هیولی وصورت چنانکه ترکیب سریر از خشب دهیتهٔ مخصوصه پس اصول موجودات پنج و هفت باشد واجب الوجود وعقل ونفس وهیولی وصورت وجسم طبعی وعرض حکیم الٰهی ابوذرجمهر درآذر پرستان میفرماید که کنه واجب الوجود رانمیتوان دانست بیت نیست از راه عقل ووهم وقیاس ٭ جز خدا هیچکس خدای شناس ٭ وجود وتشخص وسایر صفات عین ذات اوست یعنی انچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات واجب الوجود در هستی چون ضواست در اضاءة چنانکه ضو بذات خود مضیّ است واجب الوجود عین وجود است دلیلش انکه اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد صفة خواهد بود وصفة تابع موصوف است ومحتاج است باو ونیز محتاج بغیر ممکن است وهر ممکن را سبب میباید پس اگر وجود واجب الوجود جز از ذات او باشد او را سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات واجب الوجود سبب هستی خود شود این بهدایت خرد محال است چه ازو

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند
بود که سبب واجب الوجود جز از ذات او باشد والا ممکن الوجود باشد
نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفه ذات او نیست و جزو او
نیز نتواند بود چه برهان درست شد که واجب الوجود را اجزا نیست
پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال
عین ذات مقدس است چه غیر از ذات باری قدیم بالذات نتواند
بود و هرچه احتمال غنیت درو نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید
و حادث نیز نشاید چه واجب محل حوادث نتواند بود پس شبه متکلمین
و توابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین مقدس باشد
اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فانا
بشر ما عرفناک حق معرفتک و ممکن الوجود در هستی خود کالارض است
یعنی نسبت زمین بضو و ظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر اوست
و همچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است و وجود او از غیر
اوست حضرت ساسان دوّم در شکوه سار گوید علم بر دو قسم است
حصولی و آن بحصول صورت معلوم است در عالم و حضوری و آن بحضور

اعتصام داشتن خلق بآمرزش تو عاجزند وصف کنندگان از صفت تو ببخش ما را و آمرزش رسان بر ما پس بتحقیق ما بشریم نشناخته‌ایم ما ترا بحق شناختن تو

معلوم است مثل علمنا بنفسنا و بصفات قایمه نفس ما چون صفات
حق عین اوست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابو علی سینا گفته که
علم حقتعالی بذات خود حضوری و بسایر اشیا حصولیست و اینقول منافی
قاعده مقرر قوم است که فاعل شیئی قابل آن شیئی نمیتواند بود و حضرت
شیخ شهاب الدین مقتول در حکمة اشراق کرده که حضوریست و در تلویحات
میفرماید ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود ......؛......
التعقل حضور للشی اللذات المجردة عن المادة این شکل است
در علم بمعدومات و بعضی رفع اشکال بدشواری بآن کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم
بکلیات است و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی و مراد ازین آنست که ملا
قطب الدین علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست
و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصور زمان نمی توان کرد و امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است
و هر نسبت با و متساویند بخلاف علم ناقص ما که زمانیست چه علم ما
ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

و در شیخ حضوری است بذات تنها و از اراده

این معنی زمانرا مثل ریسمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اگر انسان
بنظر کامل مشاهدهٔ آن ریسمان کند همه را بیک نظر بیند واگر موری متحرک
بنظر قاصر آنرا نگاه کند هردم رنگی ظاهر شود غایت فافهم ولاتکن المشککین
حکما گویند فعل حق جل وعلا بر وفق اراده اوست یعنی اگر خواهد کند
والا فلا واما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال
ومقدم شرطیه اولی درینصورت واجب التحقیق است ومقدم شرطیه
ثانی ممتنع التحقیق　سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا　والطلاق ایجاب بر ذات خدایتعالی
باین اعتبار کنند که او خیر محض است واگر شر قلیل دران موجود ومحقق
میگردد بواسطه آنست که شر قلیل در آن موجود ولازم خیر کثیر است
وترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمه است زیراکه هرچه موجود است یا خیر
محض است یا خیر او بر شر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل
شر کثیر بود چه گاه باشد که انگشت مارگزیده را قطع کنند تا بواقی اعضا
سالم ماند پس ظن نبری که در حیات چیزی از کمالات وخیرات وسعادات
رفتی وبخلی کرده شده است از آغاز نخستین ومبداء اول نه چنین است

بلکه قوابل کاه خالی و معرّا و مبرّا میباشد از استعداد قبول زیراکه نیست قابل وقبول کردن و پذیرفتن هرچیزی وشیی مراجسام گیتی و عالم را واجسام عالم قبول حیات کرده اند مگر اخشیجان یعنی عناصر اربعه و سبب عدم اقبال حیات و نپذیرفتن زندگی در ایشان تضاد و تخالف وجدائی ودوری طبایع وخوئی است ولهذا مستبعد و دور گشته اند از اجسام سماوی که مستبعدند با شرف حیات وثیره جانداری چه آتش درغایة گرمیست وهوا درغایة تری وآب درغایة سردی وخاک درغایة خشکی وایشان ازغایة اعتدال دورند وحیات درجائی فرود آید که او را اعتدال باشد چون افلاک بگردد شعاع کواکب عناصر چارکانه بهم برپاشند وآن شعاع وحرارت دروی قرار گیرد واورا پرورش میدهد اما مرکبات راچون امتزاج باعث انکسار وشکستن وگسستن تضاد وجدائی ایشان است و حادث میسازد وسطی ومیانه فی مابین اضداد بدین سبب مستعد قبول حیات میشوند ودر آفریدن آب وآتش خیر تمام است اوّل انکه ایشان اجزاء عالم اند دویم انکه اجزاء ترکیب موالیدند

پس اگر کسی باتش سوزد یا در آب غرق شود نگویند که این شر است
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات است
پس در کار یزدان زفتی وزشتی و قبح مدان هر چیز بجایش نکوست
درین معنی گفته اند قطعه ؎

حکمی که زحق او فزون آید نیست
آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست
هر چیز که نیست آنچنان میباید

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت
از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضاءت از نار ظهور میاید افعال
از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم
و حکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید ارادت بها سلسلهٔ اسباب است محال
ترجیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی
سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو منشاء ارادت است آزمون را فرزانهٔ
روشن دل که استاد فقها محدثین و علما است و در نژاد از سادات
محمدیست اکنون یزدانی شده تجردمنش است در لاهور ظاهر پرستی را
گفت اگر قایل بایجاب شوند و آنرا درست دانند هیچ نقصی لازم
نمی آید فتامل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قادر نیست

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بود پس پیدا کردهٔ
مخلوق او باشد نه همچو او فلابد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد
که برین قادر نیست بی ترددی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر محال قادر نیست
چنانکه آسمانرا به پوست خایه بگنجاند بحیثیتی که نه آسمان کوچک شود نه پوست
خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس درین امر
عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چه زشت
غلبهٔ غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادر هست بر ایجاد هر محال	الا با آفریدن چون خود یگانه

موحد کامل شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین گوید که فعل اختیاری در واجب
الوجود زیاده از اضطراری ست ازانکه اختیاری مسبوق است بخلق و
قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه
و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند بایجاد اسباب و علل بی حصر
که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است
چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فافهم ولا
تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا پرتو هستی حق سبحانه و تعالی اند

نسخه و شئون غافلان

بزرگان گفته اند وحضرت ساسان پنجم فرماید که عقلا را معلوم است
انکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت پادشاه نباشد که بخودی خود
در همه کارها مباشر شود جزئیات ومحقرات را متصدی گردد
احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدم را که بمزید
ذکا وفطنت وضبط کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین
کند وامور سلطنت ورعیت را باو مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه
متصدی این کار گردد وهرچه از امور اعظام بود خود مباشر شود ودر
کارهای دیگر نواب تعین کند وهریک از نواب برای کارهای خود
کارکنان معین سازند تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه
وفرمان اوست مضبوط ومترتب شود واین ضبط وترتیب
از پادشاه لیکن بردست گماشتگان وکارکنان بیواسطه وبواسطه
چون اینمقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب
الوجود در غایت عزت وعظمت بی نیازی است ممکنات که در وجود
کمالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیار است بحسب شرف
وخست پس لایق انحضرت نباشد که بهمه این مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که یکی را که شرف بیشتر باشد ایجاد کند و کلیدهای امور و مملکت بوی مفوض سازد و او نیز که بآن ترتیب که گفته شد کارکنان بیواسطه و بواسطه ساخته کرداند چون فرشتگان سماوی و سیّارکان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوی نباتی و حیوانی و قوی انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را فرشتگان ارضی خوانند و هر یک را متوجه کاری کرداند و ضبط ممالک و سلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و فرمان او باشد و ضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد ممکن بر احسن وجوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است بوی و مجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند از مادیات که محتاج اند بمکان و ماده چون واجب تعالی واحدیست که در او اصلا تکثیر نیست نه ذاتاً و نه صفاتاً تکثیر ذاتی بمعنی ترکیب مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان است امّا عدم تکثیر باعتبار صفة ازان که اگر او را صفتی باشد هر آینه لازم آید که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفة خود نیز باشد و بی تردد مرموصوفی قابل ومنفعل صفة
خود باشد ونتواند که یک شیٔ هم فاعل ومنفعل صفة خود باشد زیرا
که فاعل ازان حیثیتی فاعلست مستلزم مفعول است وقابل مستلزم نسبت
مفعول را ونتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد
بنابرین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادلّه بسیارست
واین مختصر را گنجایش آن نیست و لازم مقصد ما جز تنبیه نیست الا این جهة
جمعی از صوفیه و حکما میگویند که اوّل آفریدگان جوهریست لامکانی
مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است واین را در وجه تسمیه بهمن گوئیم
وآن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلعت
وجود از حضرت عزت بوی رسیده وبواسطه او بدیگران واین
جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله است فی ارضه
وسمایه لا فی ارضه فقط وآن را حکما عقل اوّل گویند
وآنچه تالیس ملطی از تورته نقل کرده که حق سبحانه وتعالی اوّل جوهری
آفرید دروی نظر هیبت کرد وآن جوهر بگداخت وآب شد واز
آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن تورته رمزیست

از زمین و آسمان
او نه از زمین

۲۶ ۷ مرغ

واشاره بآن جوهریکه عقل اولست وواسطه وجود دیگر مخلوقات است واطلاق لفظ عشق براوّلین آفریدکان مناسب است زیراکه او عاشق جمال خود است بروجهی که او گوئیا عشق است وبعضی ازصوفیه وجودیه عشق رااطلاق کرده اندبر وجود مطلق که حقیقت منزه است از تعین ومراد ایشان ازان باریسبحانه وتعالی است که درهمه مظاهر تجلّی نموده است واوعاشق است برذات خود ودراینجا عشق و عاشق ومعشوق یکی باشد چنانکه حکما درعلم باریتعالی بذات خود گفته اند علم و عالم ومعلوم یکیست وتغایر بحسب اعتبار است نه بحسب ذات قطعه

معشوقه وعشق وعاشق کام یکیست
صید افکن ومرغ ودانه ودام یکیست
این باده که مستیش زهشیاریست
ساقی وشراب ومجلس وجام یکیست

غزل

در چهرهٔ دلبران عیان کیست
در کسوت این وآن نهان کیست
آنکس که بنور خود برافروخت
در خلوت جسم شمع جان کیست
آنکس که بگرد ماه رخسار
خطّی بکشید از جهان کیست
آنکس که زحسن عارض اوست
لطف گل وحسن ارغوان کیست

آن مه که بصد هزار صورت — اشراق نمود هر زمان کیست

گفتا که نهانم از نظرها — ظاهر بظهور این و آن کیست

گوئی که نه عالم نه آدم — در صورت این و آن نهان کیست

آنکس که زهر دو کون دارد — بر چهرهٔ خویش سایبان کیست

آنکس که خراب و مست کردت — از جام شهود دلبران کیست

از چهرهٔ مهوشان دلکش — پیداست ببین که دلستان کیست

ای آنکه بهر طرف دوانی — بنشین و ببین که این و آن کیست

آنکس که بشمس مشرقی گفت — این رمز نگو بگو زبان کیست

مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرط است و این از قبیل عرض است محتاج بود به محل پس اولین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت یعنی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی انکه اول قلمست دویم انکه عقل است سیوم انکه نوریست و ارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مذکور از انجهة که ذات خود را تعقل کند او را عقل گویند و از انجهة که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و از ان سبب که کمالات حضرت رسالت صلعم

پرتوی ازان جوهر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و عیسی و
سایر انبیا و رای ایشان اورا توان گفت وانچه در قران خبر میدهد در
خلقة آدم که خلقة بیدی[1] این آدم را میخواهد که عقل اولست و نفخت فیه من روحی[2]
نیز در حق این حضرت است و سه جهة که وجود نفسی و وجوب غیری و امکان ذاتیست
در ترسا مشهور بآب و این در روح القدس گشته و سه پر ملک نیز همین است
و بر مها دشن و مهیش براهمه نیز جز این نیست در باب ظاهر درین باب
سخن بسیار گویند کتب آن اولی بالجمله حضرت ائمه حکما فرمودند عقل اول را
بواسطهٔ آئین ابداع فرموده در وسه جهة مستحق است جهة وجود نفسی و وجوب
غیری و امکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه در و نیست عقل ثانی را ایجاد
کرد که ذاتاً و صفاتاً مبرّا است از نقصان احتیاج بماده و باعتبار وجوب
غیری که شریف است از حیثیة وجوب اگرچه خسیس است از حیثیه کینونیه
بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شریفست باعتبار عدم احتیاج ذاتی
بماده اگرچه خسیس است از حیثیة احتیاج در کمال و ایجاد بماده فلک الافلاک را
نفس کل گویند و هوای معنوی و عقل اول باعتبار جهة امکان ذاتی که مبدء صفات
دنیه احتیاجیه و منشأ جهات خسیسه نقصیه است جسم فلک اول را ایجاد کرد که از حیثیه

[1] بیدی: ظهور و پیدائی
[2] و دم زدم دران از روح خود

ذات وصفات محتاجست بمادهٔ هیولائی ظلمانی وجسم این فلکرا
جسم کل نامند برهمین قیاس ایجاد عقول ونفوس شده تا عقول عشره و
افلاک تسعه پیدا گشت واشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد
عقول از حد احصار متجاوز است وبزعم حکما فلک اطلس عرش است و
فلک ثوابت کرسی وعقول ونفوس فلکیه ملائکه علوی اند وموجود شدن
مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی
کاهد ونه در دیگری افزاید جمهور متشرّعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند
لطیف وایشان را پروبال است چنانکه ظاهر قران است وانکه میگویند
فرشته بطرفة العینی هزار ساله راه میرود رمز واشارتست بقوّت وتوانائی
فرشتگان برافعال بدیعه غریبه واز ین قبیل تصوّر معقولات است در لباس
محسوسات تا درافهام ممکن وروشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان
بفرمان خدایتعالی فعلی صادر میشود که در غرایب همچنان است که از
طرفة العینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون وهم انسانی وجود مجردات
لامکانی وتوانائی ایشان بر چنین افعال را منکر میباشد از برای دفع
او حکما تصوّری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته

میشود خاصیته او میگیرد ازوی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که
سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشود و در عالم امر که لامکان نیست
دوری وحجاب متصور نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع
مجردات مقرب دایما حضرت نورالانوار را که واجب الوجود است
مشاهده میکنند وازانوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان وبواسطه
آن پرتو ازایشان افعال غریبه وعجیبه سر میزند ودران صدور احتیاج
بحرکت وآلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیست
چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج بحرکت نیست واراده
وی کافیست وچون جبرئیل ازهمه فرشتگان مقرب تراست پیش جمهور
متشرعا او نیز جسم باشد چون دیگر ملایکه وشک نیست که جبرئیل در
مذهب ایشان بطریق بعثت جهته دعوت پیش انبیا نزود
زیراکه مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند واما برفتن او پیش غیر
انبیا نه بطریق رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از
عالم امر ولامکانی است نه از عالم خلق وجسمانی واو عبارت است
از عقل عاشر که عناصر بامر خالق باو مفوض است واورا عقل فعال خوانند

هرگاه بسبب حرکات افلاک واوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط
ومرکب واستعداد قابلیه پیدا شود از عقل فعال بروی فایض گردد وحی
انبیا وتعلیم کمالات برایشان بتوسط عقل باشد بنابر اتصال معنوی
میان ارواح انبیا واین فرشته مقرب واز عقل عاشر که او را عقل فعال
گویند هیولی عناصر واعراض ونفوس عنصریه صادر شده واشراقیان گویند
هر نوعی را ربّیت از جنس عقول وآن را ربّ النّوع خوانند افلاطون
گوید من خلع تعلّقات بدنی کردم مشاهده ربّ النّوع نمودم نقل
عن هرمس الهرامسه آن روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعک التام کانه اشاره النّوع وحدیث
ملک الامطار وملک البحار نیز اشاره بربّ النّوع است وانّ
لکل شیئ ملکا موکلا همین است وآنچه از اصحاب شریعه محمّدی صلعم
منقولست که ینزل مع کل قطرة ملکا مشعر باین است بنابرین شیخ شهاب
الدّین اشراقی ربّ النّوع انسان را عقل کل وروح القدس نامیده اکنون
گاه آنست که به تفصیل سخنی چند در تحقیق ربّ النّوع نبشته گردد بدانکه
آذرکیوان در تحت طاقدیس آورده که نور عبارت است از چیزیکه

روایت آمده است از هرمس الهرامسه که گفتی روحانیان از [illegible] معارف پس بگفتم تو کیستی گفت من طبیعت تمام توام گویا تحقیق اشارت [illegible] نوع است وحدیث پادشاه باران هاست و پادشاه دریاهاست وتحقیق هرچیز را پادشاهیست موکل کرده

فرود آید با هر قطره فرشته [illegible] والله اعلم

بنفس خود ظاهر باشد و سبب ظهور اشیاء دیگر تواند شد رب الا
رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس و عقول انوار
دانند چراکه ایشان عالم اند بنفس خویش را بعلم حضور و سبب
ظهور معلومیه سایر اشیا نیز توانند شد بخلاف قوی وظاهر و باطن
چه اگر مظهر بغیره باشند بحواس محسوسات ظاهر کردند ظاهر لنفسه نیستند
و هیچ قوتی سبب علم بنفس نتواند شد مثلاً بقوه باصره باصره مدرک
نگردد نتوان گفت بباصره مدرک تواند شد چه آلت آئینه هرگاه
خطوط شعاعیه منعطف و منعکس گردد مدرک باصره شود چه باصره
حدقه نیست بلکه قوتیست قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و
همچنین گروهی از حکما مبادی عالیه چون عقول وغیره را انوار قاهره
گویند زیراکه ایشان علل سایر ممکنات اند و علة را قهر و غلبه لازم است
چنانکه معلول را محبت و لذت و ایشانرا رب نیز نامند چنانکه آبا
گویند بر جمله حکما اشراقی گویند هر نوع از انواع فلکیه و عنصریه بسیط
را و مرکبه را ربی بود از عالم نور زیراکه برارباب انواع اولا فایض
گردد از مبادی و سایر انوار که بر ایشان مقدم اند فیض و انواری

حدقه

که برایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد
پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مصاف و منسوب بدان
انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند
گویند که بغیره اقوی آثار وجود مطلق است که علم و سایر صفات کمالیه
اوراست در اجسام ظاهر نیست که الم ترانی ربّک کیف
مد الظّل عبارت ازین است و فرق میانه نفس و رب النوع بجمیع
ابدان نوع و نفس متالّم است بتالم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن
میکند و ربّ النوّع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه معنی منطقی و
بهدینیان پارس بسیاری ازین ارباب را مسمّی باسمی ساخته از انجمله سی تا آنند که
روز های سی کانه هر ماهی از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج
دیگر انکه خمسهٔ مسترقه باشد بنام آنانست و از جمله سی سروش دوازده آن
سروش اندکه ماههای دوازده کانه شمسی بایشان نام نهاده شده
و هریک ازین دوازده سروش که دارای بنره یعنی رب النوع
اند بتدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر
امور و مصالحیکه در هریک ازاین روزهای سی کانه واقع شود حواله

۳۰۷

بسروشی است که از روز بنام او موسوم است واین سروشها که
بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیر ماهها قیام
اقدام مینمایند پس هر روزیکه بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن
ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن با ومقرر است خود
بتدبیر مصالح آن روز هم میپردازد بنا برین بجهه شرف
آن روز را عید گیرند وجشن نمایند و نیز هرکدام از سروشها بحفظت
جوهری یا عرضی موکل است چنانچه خرداد بر آب موکل است و
اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث طالت است
اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیراکه حدوث مستلزم کون و
فساد است وکون وفساد عبارت از گرفتن صورتیست وگذاشتن صورتی
واین جز در مرکب مشتمل بر جزئین متصور نباشد واین کلام مبنی بر اصل حکماست
که یک چیز هم فاعل وهم قابل نتواند شد و هر حادث مسبوق بماده
باید بود اکنون بدانکه طباع نامه ومثل فلاطونی همین عقول است معنی
ارباب انواع واین مثل وراء مثل معلقه است که اشراقیه وصوفیه
در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن وعالم اشباح گویند وصوفیه

عالم مثال وازان حقیقة وخیال منفصل خوانند درین نامه موجزی بترتیب
بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه
حاصل است وفلک را کمالی ممکن در خیر قوه نیست الا اوضاع مختلفه
واو تشبه بعقل میکند وخواهد که اوضاع مختلفه غیر متشابه از قوه بفعل
آورد واشراقیان برانند که حرکت فلک اقصی ست بواسطه بوارق
قدسیه وشوارق انسیه از وظاهر میشود مبداء اشراق انوار فلک
رب النوع اوست وفلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکه است
وبواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیست بیت ثمهٔ از حسن خلقت بوی برد
نه فلک ؞؞ گشته سرگردان بگرد آستانت ماه وسال ؞؞ وحکما گویند
نفس ناطقه دو قسم است اول فلکیه وبعضی گویند هریک کواکب سیاره
دل آسا است وافلاک جزئیه آن چون سایر اعضا ونفس فلکیه اول متعلق
بکوکب است بواسطه کوکب بافلاک جزئیه بنابرین نفوس فلکیه نباشند بعدد
افلاک وشیخ رئیس ابو علی سینا گوید هر فلکی را نفسی ست وهر کوکبی را نیز نفسی که
محرک اوست بحرکة وضعیه پس نفوس فلکیه بعدد افلاک وکواکب بودند
وشیداب پارسی نیز برین است وثانی نفس انسانیه که مردم تعبیر ازو

بوارق
شعاع وپرتوها

انا
اینجا بمعنی ما

بلفظ انا و من و امثال آن کنند و بیشتر اصحاب بحث برانند که عالم
دو نوع است یکی عالم شهاده که عالم امکان است که آن عالم شهادت
و صورت و خلق گویند و این عالم اجسام است و اعراض که قابل اشارات
حسی اند و در وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانیست که آن را
عالم غیب و عالم امر و معنی نامند و این عالم مجردات است که قابل
اشارات حسیه نیستند و مجموع فرشتگان مقرب که ایشان را ملاء اعلی
گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری
که ایشان را حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود این عالم خلافست
اکثر متکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان
و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این طایفه روح آدمی
در بدن باشد و ترکیب با جسد یافته و اختلاط میان ایشان بر آن وجه
بود که در میان سایر جسمانیات و این قول مرجوح است بر قول محققان
متشرعه و نزد حکما جسد آدمی مرکب بر چهار عنصر است خاک و آب
در و غالب است ازین جهت این عنصر در قران صریح است و آن دو دیگر
بلفظ حماء مسنون کالفخار مرموز است و روح آدمی لامکانی است

[illegible]

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق بمعشوق بنا
برانکه کمالات روح و لذّات او موقوف است بر تصرف بدن و استعمال
حواس ظاهره و باطنه چون روح در نهایت لطافت است و بدن در
غایة کثافة تعلق میان ایشان بعید بود باری سبحانه و تعالی بحکمة و اسباب
تقدیر بروح حیوانی او را تعلق داد و حکما گویند دل دو تجویف دارد و درو
تاثیر میکند و بخاری ازو برخیزد و تجویف الایسر و حرارت این تجویف
دراو تاثیر میکند و بخاری ازو پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
و نور بحسب استعداد آئینه صور عالم مثال میشود و اطبّا او را روح حیوانی
گویند متعلق اوّل نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او
نفس ناطقه است و فتیله او بخارات منبعث از جانب ایمن و روغن او
خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت او شهوت
و دود او غضب است و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است
و این اغلاط مینماید چه دماغ بارد است و همه آنها را که قوی ظاهر
و باطن باشد روحی است خاص و روح جرمی است لطیف حادث
از اخلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اخلاط کثیف و است

که حامل بدن است باسرها و انبعاث و از جانب چپ دلست و
وانکه از تجویف چپ دل منبعث شود او را روح حیوانی خوانند و این
روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد و آن را روح طبیعی خوانند
و بعضی بشرائین و متصاعد شود تا بدماغ و آن را روح نفسانی خوانند
مدار افعال انسان حیوان بدوست و اگر از غایت لطافت نبودی
در جمله اعضا و عروق ساری نمیشدی و نفوذ نتوانستی کردن چون عضوی
را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجذر شود از کار بفتد و آن از آنست
که راه گذر بر روح بسته شود سریان نتواند کردن چون سده در عضوی
پیدا شود و آن عضو از کار بیفتد گویند مفلوج است و طبیعت بتدبیر
در فتح آن مشغول شود و دلیل اختصاص هر آلتی ازین آلتها صلاح به
عصب است با فساد یا محرکات تابع اند قوة بنوعی را قوه بنوعی
منقول میشود از مدرکات و قوت بنوعی منقسم میشود بدو قسم قسمی شهوانی
و قسمی غضبی سخن مطول شد غرض آنست که چون ایزد جل عظمه بحکمة و اسباب
تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعروق شرائین در همه بدن ساریست
و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق

وتصرف شد در جمع بدن چون سنگ مقناطیس بواسطه خاصیته جسمانی در آهن تصرف کرده بجانب خود میکشید دور نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیته روحانی در بدن تصرف کند با انکه در بدن نباشد ومراد از ترکیب روح با بدان همین تعلّق است که گفتیم نه انکه میان ایشان اختلاطی و امتزاجی بود مانند خاک وآب وبمذهب مشائین یعنی ارسطو وتوابعش هرگاه بدن انسان را در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح حیوانی انسانی از مبداءِ فیاض حقیقی که ذات حق است بتوسط عقل حادث شود ومتعلق ببدن خود چون شعلهٔ در حین استعداد فتیله آتش در میگیرد حضرت شیخ موافق مشائین واز فارسیان نیز گروهی که معروف بفرزانگان جویایند با این جمع موافق اند مانند شیداب وجمشاسپ وگرشاسپ وچون مراتب امزجه در اعتدال در نوع انسانی متفاوت است ازین جهته ارواح فایضهٔ بحسب صفا نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش از بدل موجود نباشد و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلّق منقطع گردد مفارقت روح از بدن عبارت از تعلق باشد پس مقارنت روح بجسد ومفارقت

او نه برطریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جائی بجائی روند بل مقارنت و مفارقت میان ایشان امر معنویست و نزد اشراقین چون افلاطون و جز او از یونانیان و پارسیان ازلی و ابدی است قدیم است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه قدیم نباشد باید که مادی بود نه مجرد در جوهریه نفس همین قدر کافیست که عاقل نگاه کند که علم سماران همه عرض است و یک شخص را در یک حال چندین عرض بوی متصل است و روشن است که عرض بخویشتن قایم نبود و جوهری باید که عرض بوی قایم شود و این جمله بنفس مردم قایمست پس اگر عرض بوی این عرضها بوی قایم نبودی بنا برین معلوم شد که نفس مردم جوهر است و مجرد است زیراکه ادراک بساط تواند نمود و هرچه ادراک بسیط کند و محل بسیط باشد او را بسیط و مجرد باید زیراکه اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام محل مستلزم انقسام حالست زیراکه حال در جزء منقسم درحقیقه حال از آن جزء باشد نه در کل و هرگاه حال در مجموع باشد حال در هر جزء و غیر حال در جزو دیگر باشد لازم آید انقسام حال و نزد جمهور محققین ابدا است

وہمہ زیرکان برانند کہ نفس بعد خراب البدن باقی بلکہ سرمدی
باشد زیرا کہ آنچہ فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد واین امکان را
ہرآئینہ محل باید روا نبود کہ محل ذات آنچیز باشد کہ فاسد شود زیرا
کہ امکان فساد باقی باشد بعد الفساد وظاہر است وہیچ چیز بعد الفساد
باقی نیست پس اگر نفس معدوم گردد محل امکان فساد چیزی دیگر جز
نفس باید کہ باشد وآنچیز لاجرم مادہ نفس خواہد بود تا امکان فساد
نفس با وقدیم تواند بود چہ بامر منفک از شیٔ قیام امکان فساد
آن شیٔ معقول لازم نیست پس لازم آید کہ نفس ہیولائی مرکب باشد
چہ ہیولی مبرہن است کہ بی صورت صورة نہ بندد وتجرد وبساطة
او در مجلس ثابت شدہ گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشتند
چنانکہ گفتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی گفتہ اند اگر بتحقیق نظر
کنیم میان اشراقین ومشائین نزاع نیست چہ نسبتہ مبداء فیاض
با نفوس چون ابر است بقطرہای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت
قطرہا قدیم است بنا برین اگر ابر ہمین قطرہا است وتوان گفت کہ
حادث شوند بواسطۂ انکہ صورت قطرہا وقت منفعل شدن از سحاب حادث

میشود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق قدم و حادث نفس صحیح باشد هر یک باعتباری امّا تعلق از بدنی ببدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایة زمانی نیست پس انفعال از مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولاتکن من المشککین ونزد جمیع عقلا از متشرّعه و غیر ایشان پس خرابی بدن باقیت او بمنزله کیت و بدن بمنزله قشر و اشراقین برانند که نفس ناطقه مخصوص ایشان نیست و حیوانات دیگر را نیز میباشد حتّی نباتات از ادراک خالی و عاری نیستند چه اگر در وقت نمو در سمت حرکة نبات مانعی واقع شود لابد پیش از رسیدن بدان مانع میگردد بسمتی جز آن تعین مینماید حکما برانند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است و مغایر هیولاء عنصر بود و هیولاء عناصر یکی بود و صورت دو قسم بود صورت جسمیّه که هیولا با و جسم مطلقست و صورت نوعیه که جسم مطلق با و نوعی از انواع جسم مطلقست و نسبت هیولی بصورة جسمیه چون نسبت نفس انسانست با هیئة صوتیه و صورة بمنزله جسم مطلق و نسبت جسم مطلق بصورت نوعیه چون نسبت صورت بهیئة حرفیه و حروف بمثابه انواع

پس بفهم و مشو از مشککان

قشر
پوست و سفل چیزی

جسم اند واشراقین نفی باین اثبات میکنند وجسم مطلق را هیولی میخوانند وبصورت نوعیه قایل نیستند ومیگویند تنویع جسم مطلق از اعراض اوست حکما گویند جسم بر دو گونه است بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده نبود و مرکب آن بود از اجسام مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن ونباتات وحیوانات وجسم بسیط یا علوی است وآن افلاک وکواکب است یا سفلی آن چهار گانه است و هر جسم را مکانی وشکلی طبیعی بود وشکلی طبعی بسایط کرویت وجسم بسیط افلاک است وکواکب وعناصر افلاک کلیه نه است و فلک الافلاک که او را فلک اطلس خوانند فلک اعظم است سپس او فلک ثوابت وبعد ازان فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده و فلک مریخ گذشت آن فلک شمس ملّا قطب الدّین در تحفه گوید فلکی بالای فلک شمس است ومولانا غیاث الدّین جمشید کاشی در رساله سلّم السّما رفع شبهه نموده پس فلک زهره وبعد از فلک عطارد وپس فلک قمر وتحت او کره آتش وپس کره هوا وبعد کره آب وپس کره خاک وهمه مماس یکدیگرند بدین هیئه عطارد مافوق

خود را می پوشاند و قمر را می پوشاند پس گفتند او بر فلک دوم بود
همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامدار هزار چشم شاگرد
حضرت جمشید روایت کند گفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ
حضرت نیر اعظم پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن
فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میگرداند شاید که در اندرون
جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صغیر مر جسمی را که چندین هزار
بار از و بزرگتر باشد شنیع مینمود پس گفتند که باید بالای جمله افلاک باشد
و آنرا فلک اطلس خوانند و بر و هیچ کوکب اثبات نکردند حکیم بزرگ جاماسب
در مدینه سپهر فرماید که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب هیچ دورنیست
و فلک البروج مانند او بود و جمیع ثواتبه در و مرکوزند و انچه مرصود
شده هزار و بیت و بخبست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار
است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بدو نقطه متقابل تقاطع
کرده اند که آن حمل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و
دیگری را نقطه اعتدل خریفی و غایة بعد دایره البروج از معدل النها

در جانب شمال مسمی بنقطه انقلاب صیفی و بطرف جنوب مسمی بنقطه انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود ومدة قطع آفتاب درهر ربع فصلیست از فصول چهارگانه مشهوره در اکثر معموره متلاصق بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمیه کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اند که چهار ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطه اعتدال دیگری بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده قوس قسمت یابد و آنها را بروج و هر بروج سی درجه از سیصد و شصت درجه منقطه بره گاو دوپیکر خرچنگ شیر خوشه ترازو کژدم کمان بزیه دول ماهی و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل باعتبار کوکبی چنداست که در وقت مسامته آن بروج بوده اکنون بواسطه حرکة فلک البروج آن مسامته تغیر یافته دور نیست که احکام متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد اینست بفارسی اسامی منازل واد دواب تادیتم یتوتاک هومرا شیوجم شاب تن سیم وس

جا مره کام پور نابدد میدتس بوربوشس توربویه نام کار
شاونم تارتین آب نیس جاورزم مالسر سیدسم نیرپا
کام توشیم جی دادشیو جیم نشش دوردل کاف برز ارج دیر
کرهٔ آفتاب فلکیست متوازی السطحین که مرکزاو مرکز عالم است واورا
فلک ممثل خوانند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکزاو
غیر مرکز عالم باشد واورا فلک خارج مرکز خوانند محدّب ممثل مماس
محدب اوست بنقطهٔ اوج ومقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطهٔ حضیض
وچون خارج خارج مرکز از ممثل جدا کنند دو کره مختلف الثخن نمودار گردد
یکی حاوی خارج مرکز که اورا متمم حاوی گویند و دیگری محوی وآنرا
متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است وغلظهٔ او از
جانب حضیض ورقهٔ وغلظهٔ محوی بعکس است وحضرت آفتاب
کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز وسطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بدو نقطه بدین هیئة و فلک زهره ومرّیخ ومشتری مثل فلک
شمس است لیکن آنچه در فلک شمس مسمّی بخارج است درین افلاک بحامل
نامیده شده وبجای جرم شمس فلکیست که اورا تدویر گویند

ثخن
حجم وسطبری

محدّب
چیز خمیده که
بلند برآمده
باشد

واین کواکب اربعه در فلک تدویر مذکورند وسطح ایشان مماس سطح تدویراست بیکنقطه وآنچه درین آسمانها ممثل نامند اینجا حامل نامند ومحیط بمایل فلکیست متوازی السطحین اورا ممثل وجوزهر خوانند بدین هیأت فلک عطارد مشتمل است بر ممثل ودرثخن ممثل فلکیست خارج مرکز اورا مدیر گویند ومحدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که اورا اوج ممثل واوج مدیر گویند ومقعراو مماس مقعر ممثل است بنقطه که اورا حضیض ممثل وحضیض ممثل خوانند ودرثخن مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیراست بنقطهٔ که اورا اوج حامل گویند ومقعراو مماس مقعر مدیراست که اورا حضیض مدیر وحضیض حامل خوانند وعطارد را دواوج ودوحضیض است وچهار متمم بدین هیأت شد آئین درفرزین فرهنگ گوید که از کلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک بیست وپنجست فلک اعظم وفلک البروج وفلک آفتاب ممثل وخارج مرکز دوازده فلک از زهره ومریخ ومشتری وزحل باعتبار ممثل وحامل وتدویر وفلک کلی وچهار فلک عطارد وممثل ومدیر وحامل وتدویر حکما گویند انچه درتمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند برخلاف

توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر و مایل قمر وانچه
در تمام دوراز مغرب بمشرق حرکت کند بر توالی باقی که محیط ارض اند وانچه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه سفلی بالعکس تدویر قمر است
وانچه بالعکس این حرکت کند تدویر خمسه متحیرّه است وحضرت فلک
اعظم در تقریب شبانه روزی یکدور تمام کند ونفس او محرک
جمیع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت سریعه فلک
ثوابت نزد بطلیموس و دستان سام بسی و شش هزار سال دوره
کند و نزد شیداب وجمشاسب پارسی ونزد این عالم وخواجه نصیر
الدین طوسی به بیست و پنجهزار و دویست سال ونزد گرشاسب
و دستور نامی از پارسیان ونزد محی الدین مغربی بیست وسه هزار
ویکصد وشصت وهفت سال وزحل سی سال دوره کند ومشتری
بدوازده سال ومریخ یک سال ونیم وآفتاب وزهره وعطارد
بیک سال از روی تقریب دماه بیست وهفت شبانه روز و ثلثی ونزد
پارسیان آذر هوشنگی مقرر است که در تحویل ستاره از برجی به برجی
عید کنند مگر ماه که بعد از اتمام منازل روز غره آن شادی نمایند۔

همچنین چون هر ستاره از کوکب سبعهٔ سیّاره دوره تمام کند آن
روز را عید نام می گیرند و حکیم فاضل دستان ابن سام نریمان در هزار آباد
فرماید که حکما گویند زمین سی و نه مثل و ربع قمر است و بیست و دو مثل
عطارد و سی و شش مثل زهره و شمس سیصد و شصت و شش مثل و ربع
و ثمن ارض است و مریخ مثل و نصف زمین و مشتری هفتاد و
دو مثل و ربع زمین و زحل هفتاد و هفت مثل زمین و از مرکز زمین
تا محدب آتش چهل و دو هزار و هفت صد و پنج فرسنگ است و تا
محدب فلک ثوابت پنجهزار و چهار صد و دوازده فرسخ بود و تا محدب
فلک اعظم دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخست جهة حقیقی دواند
فوق و تحت هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت
بمرکز او و لهذا او را محدود جهات گویند و جمیع افلاک شفافند و حاجب
نمیشوند و خفیف و ثقیل نیستند چه خفه میل بمحیط است و ثقل میل به
مرکز نه سردند و نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو بول و شهوت و غضب
بایشان نبود و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداره
و حرکت ایشان ارادی است و حی و ناطقند چنانکه گفتیم که نفس

۳۹ کرۂ آب و مرکز

ناطقه مجرد دارند وایشان را متخیله هست که از نفس منطبعه نامند بآن ادراک جزئیات جسمانیه کنند نور کواکب ذاتیست الاجرم ماه که تیره است ونورا وازآفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک او مواجه ماهی باشد وروی روشن او مواجه شمس ودایره صغیره که فاصل است میان روشنی وتاریکی ومنطبق است بر دایره رؤیت که فاصل است میان مرئی ضدان چون از هم کذرندین دوایر متقاطع کردند چنانکه هلال پیدا کردد بقدر انفراج دایره تین روشنی مضاعف میکردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند وبدر مرئی کردد وبرین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق دایره تین محقق یا بد محاق باشد ودر وقت اجتماع اکر ماه میان آفتاب وبصر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلانور وآنرا کسوف کویند ودر وقت استقبال اکر زمین حایل کردد ومیان ماه وآفتاب قمر بی نور شود وآن را خسوف نامند رسول الله زردشت علیه السلام درنامه برزیوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که آتشست وخفیف مضاف حار رطب که هواست وثقیل مضاف بارد رطب

که آب است وثقیل مطلق بارد یابس که خاک است وسطح محدب هوا
ومقعر آتش بر کرویته حقیقی بود باقی اگرچه بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی
حقیقی نیستند کروی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت عرض سبع اشعر است بذراعی که بیست وچهار انگشت
بود وآب برهیأت کره است که ربعی ازان قطع شده واز خاک مملو
گشته بروجهی که مجموع آب وزمین یک کره است که مشهور ربع مسکون است
وبحار وانهار در ربع مسکون بسیار باشد وهر عنصری بجاور خود منقلب
شود چنانکه اهل اکسیر بقرع وانبیق خاک را آب میکنند وآب بجوشیدن
هوا میشود وهوا در کوره آهنگران نار میگردد وآتش باز در کورهٔ
آهنگران هوا میشود وهوا بمجاورت طاس سرد آب میگردد
وآب مرمر چون آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت کند وجمیع
نقاط مفروضه که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت فلک اعظم
حرکت کند وهریک احداث دایره در وهم کنند واینا نرا مدارات
یومیه نیز نامند وافق دایره ایست فاضل بین المرئی وغیره از فلک
تنصیف مدارات یومیه را میکنند وخط استوار دایره ایست بروی

مسامته معدل النهار پس شب و روز انجا در همه سنه مساوی باشد اما در موضع شمالیه بر وجهی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد از آنچه تحت الافق است و قطع مدارات جنوبی بعکس این باشد و از اول جدی تا ابتدای سرطان روز اطول گردد و شب اقصر و از اول سرطان تا جدی بعکس این بود و در نخست حمل و اول میزان متساوی بود و دوایر صغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بآن متعین شده و ابتداء اقلیم از انجاست که دراز روزها شانزده ساعت و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر اقلیم سی دقیقه بر طول ایام افزون شود و آخر اقلیم انجاست که طول ایام شانزده ساعت و یازده دقیقه باشد و بعضی برآنند که ابتداء اقالیم خط استواست و آخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و شش درجه است و درازتر ایام آن محل بیست و سه ساعت بود و در اقلیم اول بیست کوه و سی نهر است و در اقلیم دویم بیست و هفت کوه و هفت نهر است و در اقلیم سیوم سی و سه کوه و بیست نهر و در اقلیم چهارم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر است و در اقلیم پنجم

سی کوه و پنج نهر و در اقلیم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است
واین قسمت اقالیم طبیعی نیست و اسمیست و هر کشوری بستاره منسوب است
وفرسنکهای ایشان بر اختلاف است ازانکه شکل زمین کرویست واین
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن
آبتین وسکندر بن داراب و اردشیر بابکان حکما کویند چون عناصر
ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه حادث شود آنرا مزاج
کویند جسم مرکب تا در زمان دراز امید بحفظ ترکیب و مزاج او بود
اورا نام کویند والا ناقص وفن مرکبات ناقصه آثار علویه است که
ایشان را کائنات جو خوانند هوا ممزوج بآب بخار است وآتش ممزوج
بخاک دخان کرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد
مجتمع سحاب باشد واجزاء او همه فرود می آیند برف و باران وامثال
آن وازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و کاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود واز انشقاق آن آواز رعد باشد
وکاهی از شدت حرکت مشتعل کردد آن را برق وصاعقه نامند و
چون دخان بکره نار رسد آتش شود اکر لطیف شود شهاب نماید واکر

کثیف باشد ذوا ذناب و نیازک نماید واز حرکات الجزه واوختیه
وغیر آن ہوا متحرک و متموج شود وآن باد است اجزاء رشیہ صغیرہ
صیقلہ میان ما و ماہ مجتمع شود بر وضع کہ خطوط شعاعیہ بصریہ ازایشان
منعکس بماہ شو آنہا بواسطہ صقالہ محاکی ضوء مانند شکل ولش دایرۂ
روشن مرئی شود آنزا ہالہ گویند وچون پشت بر آفتاب کردہ اجزاء
مذکورہ در نظر باشد قوس قزح نماید گاہی بخار و دخان محتبس در زمین
میشود ورا ابلرزاند وبشگافد زلزلہ ازان است وآب چشمہ بعضی از بخار
بود کہ درزمین محتبس شدہ باشد بواسطہ برودت چون بگذارد آب شود
وبرون آید واعتقاد بعضی آنست کہ باران بعمق زمین نفوذ کردہ
بنا برین آب چشمہ بسبب برف و باران می افزاید حکما گویند مزاج معتدل
حقیقی کہ عناصر اربعہ بحسب کم وکیف متساوی باشد محالست وہرچند
مزاج باعتدال اقرب باشد نفسی کہ از مبداء فیاض با وفایض میگردد اکمل
باشد وابعد ہمہ از اعتدال حقیقی معدن است وفایض بر وصورت
نوعیہ معدنیہ برای حفظ ترکیب است پس نباتات فایض بدو نفس
نباتیہ است برای حفظ ترکیب تغذیہ وتنمیہ و تولید مثل حیوان

و فایض بدو نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت و حسن ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب اوست پس خلع آنصورت و لبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد او تعلق میگیرد و نزد دانشمندان کشف فارس بکشف و برهان تحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک کلیات هست و اعدال انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد خردشکوه وشیخ رئیس سکان خط استوا و بزعم امام فخرالدین رازی سکان اقلیم رابع و شید آئین وادزکیش از قدماء حکماء فارس و حضرت قطب اشراقیون و ثانی آئین وادریس و افلاطون ذوالعلوم با مام فخرالدین رازی متفق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و نباتات را موالید ثلاثه گویند افلاک را آباد عناصر را امهات خوانند بعضی از حکما برانند که ذهب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدیگری محال است که مس را مثلاً رنگ نقره دهند یا نقره را لون طلا و ارباب کیمیا برآنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهب بمنزله

انسان صحیست و بواقی چون آدم مریض و اکسیر دوائیست که ازاله امراض
انسان کند و امزجه او را بمرتبه صحت رساند چون ایشان اصناف باشند
انقلاب صنفی محال نیست چنانکه هر عنصری بمجاور خود متقلب میشود
چنانکه گفتیم استخوان خرما عقرب و برگ نی پشه میشود و حسین
بن اسحق از جمله نافیان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی
سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با آنکه در شفا نفی امکان آن کرده
و اسمعیل طغرائی بروجوه غلط او اطلاع و در رساله حقایق الاشیاء در اثبات
آن رقمزده خامه بیان ساخته فقیر روزی از خراد پرسیدم که در امکان
کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذرکیوان آموخته ام پس مرا
تعلیم داد از وقت آذرکیوان الی الیوم اوقاتم بکیمیاگری میگذرد
و مس نزد دیگر است بر زد قلبی اقربست بسیم درین باب سخن بسیار است
و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و ما را به برهان
عقلی و نقلی و کشفی و شهودی معلوم است اما چون غرض ما تنبیه خسرو است
و ترغیب او بتهذیب اخلاق بریاضت نمی پردازیم بیت

غلام همت آن رند عاقبت سوزم	که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حکما گویند نفس نباتیه چهار خادم است مشهور بقوی طبیعه اند
غاذیه ونامیه ومولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه
ودافعه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا وغذا را باجزاء
اعضا متغذی رساند بروجهیکه بقیه جوهر متغذی نگاهدارد وگرنه
او بودی نوع حاصل نشدی ونیز پس از ترشح عرق وتحلل اجزا
اگر غذا نبودی وجود بدو متصور نشدی دوم نامیه وغاذیه خدمتکار
نامیه است وآن قوتیست که بالیدن باو تعلق دارد وبنسبت مقدار مرکب
درزیاده شدن چنان که لایق است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه ونامیه
هردو خدمتکار مولده اند وآن قوتیست که از ماده بستاند تا ازان
فضله شخصی دیگر پدید آید واین قوت در بعضی نبات بیک شخص تعلق
دارد ودر بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر وماده گشن ندهند
بار نیارد ودر حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر وانفعال به ماده
وغاذیه محتاج است بقوی دیگر اول بجاذبه آن را بجود کشد دوم
بهاضمه وآن قوتیست که طعام را بگدازد ومستعد آن گرداند که غاذیه درو
تصرف کند سیوم ماسکه وآن قوتیست که طعام را بگیرد تا هاضمه هضم کند چهارم

مدافعه وآن قوتیست تا انچه کثیف است از لطیف جدا کند وقوے
نفس حیوانیه که ایشان را قوی نفسانیه مدرکه و متحرکه ظاهر اند و مدرکه
باطن و مدرکه ظاهر پنج است و غیر آن معلوم نیست لامسه و شامیه
ذایقه و سامعه و باصره لمس قوتیست که منبث است در ظاهر بدن
همه جای چنانکه هیچ جا ازو خالی نیست و استقصاط پنجگانه را در میابد
چون رطوبت و یبوست و حرارت و برودت و اوست که فرق میکند
میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی و دویم ذوق است وآن قوتیست
تعبیه کرده در عصبیه که بر جرم زبان گسترده است و اوست که در یابنده
شیرینی و ترشی و شوری و تلخی است سیوم شمّ است وآن قوتیست
مرتب کرده در اوّل دماغ بر مثال دو سر پستان و اوست که فرق
میکند میان خوش و ناخوش و دریافتن اولیت توسط هواست و اگر هوا
اجزاء روی رایحه منفعل نشدی دریافتن بر شم ممتنع بودی چهارم
سمعست وآن قوتیست مرتب کرده در عصبه که درون گوش گسترده
است و اوست که دریابنده آوازهاست بتوسط هوا چون آوازی بر آید
و هوا منفعل شود از آن آواز یا مثلاً چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید

اجزا بر یک دیگر افتد و همچنین منفعل میشود تا بدان رسد که درون
گوش ایستاده است آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند و
او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبهٔ درون گوش گستریده است
همچنان طبلی از آنجا آواز برآید قوت سمع دریابد پنجم بصر است و آن
قوتیست تعبیه کرده بر عصبهٔ چشم اوست که دریابنده صورتها ست و
اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی پیدا ازان که جسم لطیف از دیده
ممتد شده است که آن چیز را بیند این خطاست زیرا که اگر چنین
بودی بایستی که اگر خواستی کواکب ثوابت را به بیند جملهٔ افلاک را خرق
کند زیرا که ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و فرق نکردی
بدیگری نرسیدی و این محال ست و نیز ادراک صور بخروج
جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر ما نعات بودی زود تر
ازان دیدی که در زیر آبگینه سخت و با این آنچه در آبگینه است زود
تر ازان بیند از آنچه در آب است و مدرکه باطن دو هست بر سبیل محاسا
به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدرکه صور است و خیال که خزانه
اوست و واهمه که مدرکه معانی جزئیه است و حافظه که خزانه اوست

که بتفصیل و ترکیب قیام مینماید و اشراقیین برانند که خیال و واهمه
و متفرقه یک قواند و معانی جزئیه در نفوس منطبعه فلک محفوظ اند
چنانکه کلیات در مجردات قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق که بتحصیل ملایم
است چون شهوت یا خواهش دفع ناملایم و آن غضب بود
یا فاعله است که سبب قبض و بسط تشنج و ارخای عضلاتست

تشنج
از یکدیگر کذشتن
چیزی را

بعضی از حکما گویند چون افراد انسان در امر معاش بیکدیگر محتاجند
پس ایشان را چاره نیست از قواعد و قوانین که همه بر آن متفق باشند
تا ظلم در معاملات و مشارکات واقع نشود و نظام عالم محفوظ باشد
باید که قواعد و قوانین را نسبت بخدا کنند و چنان نمایند که از پیش اوست
تا همه کس آن را قبول کنند بنابرین حکم الهی تقاضای ظهور انبیا
کرده تا قوانین برای انتظام خلق وضع کنند و مردم را بر آن دارند
تا متفق شوند و لهذا احوال امور عالم مضبوط و منتظم گردد
واین واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس
و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعه
و افلاطون در شان ایشان فرموده و هم اصحاب القوی الفایقه

یعنی ایشان صاحب قوتهای غالبه اند در قوت علمی و عملی از
دیگران ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات مطلع شوند و تفرق در عالم کون
و فساد توانند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو و ترفع مکان ایشان
خبر داده عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوَىٰ فَتَدَلَّىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ
وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ
أَوْ أَدْنَىٰ إِلَىٰ آخر یعنی تا آنجا ترفع بقوه می یابد و سیر میکنند
و لهذا ارسطاطالیس در حق ایشان گفته اَلّذین عنایة الله بهم
اکثر ذو العلوم فرماید اگر خلع تعلقات بدنی کرده بر معارج عقول
عروج کند و هر کدامی را گاهی دریابد و از همه جواب یابد پند داد
و صاحب ناموس باشد و اگر بر واقعاتی عمل کند که او را در خواب تلقین
کنند نیز از انبیا و اولیا باشد و آنکه ترویج مذهب ناموس
و بمعاونت ناموس کسب کند و پایه اش با ستاد برسد و اگر نرسد
تقویه اقوال او کند و جمله باستصواب او باشد او را امام گویند و
نوبتی دیگر استماع افتاد که نبوت و امامت یکیست و برابر است
و اختلاف جز اسم نیست و نظر آن چون یمین و یسار است بدانکه

درس داد او را جبرئیل با قوتها آن صاحب عقل پس بر پا شد و آن در افق اعلی بود از آن نزدیک شد یعنی چنان نزدیک که گویا دو چله کمان بالا از آن نزدیکتر پس دلالت یافت نزدیک شد قاب قوسین نزدیکتر تا آخر

آنها دانستند آن ذهها که عنایت خدایتعالی است بر ایشان گوناگون

بعضی از کاملان هستند که نیرو و توانائی و قوت انقطاع و جدائی
ایشان از بدن بجدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم
بینند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره
و مجردات باهره عقول و نفوس را گاهی دریابند پس بدانکه
اگر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کنند و باسباب دنیوی مایل
نباشند چنین اند و ایشانرا اولیا گویند و اگر مایل بدنیا باشند
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشانرا انبیا گویند و در
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مگر بدین که گفتم بنابراین جمعی
از حکما اشراقین از انبیا و ائمه اولیا باشند نخست اغاثا دیموس
و هرمس و هرامسه که احدی را در نبوّت ایشان شک نبود و
افلاطون نیز پایه اش رفیع است و باین جمع رسیده و متقوی
این اعتقاد صابیه است که گفته اند هرمس و درهوس و سقراط
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند و ذو العلوم
نیز با این طایفه همسری دارد فلهذا او نیز از ایشان باشد چه
فرزانه اردشیر گوید هرمس را دیدم گفتم که ذو العلوم چو نست

با حکمای سابق گفت آغاثا دیموس یعنی شیث و کمل اشراقین
مساوات دارد اگر گویند برای انتظام مهام یکی از انبیا کافی باشد
پس نبی واحد باید واین کثرت ایشان از چیست جواب انکه بهر زمانی
پیغمبری مرسول داشته تا مردم خود را دعوت کند چه ایشان بزبان
دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قران مجید آمده ـــــ
وَمَا اَرْسَلْنَا اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ اگر گویند که جمعی از ایشان
دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب گوئیم که اگر ربع
مسکون دین او اختیار کرده اند تا انکه زبان ایشان را و یکی بباشد
جایز بود چه بنده فاعل مختار است و همچنین تکلیف نرسد اگر
اقبال نکنند و جبر الغایته قبیح است اگر گویند ایشان مردم پیغمبران
سابق کردند گوئیم چون امم انبیاء سابق ایشان را در دعوی مصدق
نداشتند چون کفر پوشش حقست گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده
اند بنا بر این تکفیر کرده باشند ورای این جایز نیست چه پیغمبر آخر
از برای تقویه دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویه کند چنانکه
بعضی را شریعه شان مطابق یکدیگر بوده جمعی شریعه شان

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد کان الناس
امّةً واحدةً فبعث الله النبیّن مبشّرین لهم ومنذرین
فاختلفوا وان شاء ربّک لجعل النّاس امّة واحده یعنی
خدارا بجمیع ادیان توان یافت و بهر راه به یزدان توان رسید چه
هیچ طریق نیست که بدان جا منتهی نشود چه اصل شجر یکیست اگر شاخ
هاش کثیر باشد پس عبارت که ثمر باشد آنست در جمیع دینها که
چون شاخهاست یکسان بود و در طعم ثمر تفاوت یافت نشود
آنچه فرموده ما ارسلناک الّا کافة للناس ازین آن خواهد
که هر که خواهد بدین او بگرود معنی نیست چنانکه گفتیم و همچنین مراد
آن باشد که بر هر که اطلاع لفظ ناس کنند او پیغمبر باشد و ظاهر است
که ناس آدمیان را جز عرب نگویند چه مراد بفارسی ترجمه او نیست
بهر تقدیر دین هیچ پیغمبر و کیش هیچ رسولی منسوخ نیست　بیت
از بهر تو یک ذرّه چو خالی نتوان یافت　　قطع نظر از دیر و مسیحا
نتوان کرد　و آنچه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده
اختلاف العلماء رحمة و کلّ مجتهد مصیبٌ فان اصاب

فله اجران وان اخطا فله اجرا واحدا ازین آن میخواهد که
راه متعدد است و پرستش خدا بهر طور میتوان کرد و اگر من عندی
ریاضت بکشد اعتقاد بهیچ یک از علمای سابق نکند نیکو باشد
وانچه گفته اند العلما ورثه الانبیا ازین آن میخواهد که اگر
پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثه ایشان که علماء آن قوم اند
باقی اند پس تلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بیت
زنده است کسی که از تبارش ماند خلقی بیاد کارش بعضی از حکما
گفته اند انچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است و بر بعضی جا
مخالف عقل مینماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا رمز است
و معجز ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات و نیرنجات و سحر و افسون
و مانند آن از فصاحت و امثال آن بوده وآنچه محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله نمود عجب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب
انبیا کلام حق است بطریقی که اهل ظاهر میگویند چه حرف زدن بزبان
والاه باشد این سخن را تنی چند از علماء امامیه از ذو العلوم پرسیدند
فرمود که کلام انبیا از انبیا ست وآنچه از جانب الله بر ایشان

معلوم شد آن را تقریر کردند برمز و اشارات پس از ایشان باشد و
توان گفت از خداست هریک باعتباری طلبه از استماع این سخن
چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزندگی و شورش پیشه
کردند ذو العلوم گفت آشفتگی خوب نیست بقول شما حق سبحانه و تعالی
کلام می آفریند و آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآنید
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سایر انبیا و حضرت ائمهٔ معصومین
از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود
که اگر در محمد صلعم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذهب معتزله چه
گوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان
و شما مقرید که حق سبحانه و تعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن
گفت پس در محمد رسول الله صلعم و سایر انبیا چه شود اگر آفریند

درختی گوید ت انّی انا الله	روا در وادی ایمن که ناگاه
چرا نبود روا از نیک بختی	روا باشد انا الحق از درختی

بیقین بدانید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی
نحس و اگر استیلا نه برتفاوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف نبودی

بل اگر علة خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر
یک حال بودی و درویشی و توانگری بر یک حال و بیماری و تندرستی
نبودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت و تغییر
نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر
و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبریست و به نبوّت
برهمین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغییر رای بود
و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود
درست نبود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شر نیست پس
برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب
الوجود ازین تفاوت و تغییر منزّه است پس معلوم شد که ویرانی
شهرها و تغییری که در احوال زمین رود از علة اصل ممکن نیست بل ممتنع است
و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقست و تلک الایّام نداولها بین النّاس
پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایّام باز بسته است و روشن است
که ایام خدای نیست چنانکه در کتب نبی عربی آمده و ما یعقلها
الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتم علما دانند

و آن روزها است که میگردانیم آنها را در میان مردمان

و نمیدانند مگر علمای شما

نه جهلا پس بتحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر دول و تبدیل ملل
جمله از فلک و انقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل و تغیر و
فساد نیست فلک و آنچه ما فیهاست حی و مختار و مبرا اند از طبع و لون
و آنچه ما گفتیم متالهین را که از ایمه کشف و شهودند باکزیدکان
استدلالیان اتفاق است و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را
حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رو میداد
یکی حال ربوبیه و دران حال آنچه میسرود مصحف است و دیگری حال
عبودیت و دران حال آنچه گفتی احادیث است و مولوی روم
بدین معنی اشاره کرده مثنوی   گرچه قران از لب پیغمبر است
هر که گوید حق نگفت او کافر است   از استماع این لا جواب شدند و ذو
العلوم بتعجیل از ان محل مهاجرت و دیگر معراج اوست و آنچه اهل ظاهر گفته
اند از سلف و خلف بر آنند که عروج بجسم بوده و دیگر طایفه گفته اند
بروح بوده و مؤید این قول انکه بروایتی آمده بین النوم والیقظ
و نیز آورده اند ما فقد جسد محمد و صاحب روضة الاحباب
گوید این اعتقاد را از سه نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

محمد امین نام مردی از جهال و متعصبان مردم امامیه است برای رد
آن از بزرگان خود آورده که راوی اوّل در کمال صغرسن بوده و حقیقت
الحال اطّلاع نداشته این نامعقول بیدانش را دریابند که بدین گفته
بزعم خود همه را باطل کرده حال انکه سخن او بوجوه متعدده باطلست
چه تواند بود که بعد از بلوغ بکرّات از حضرت رسالت پناه ص شنیده
باشد برای توضیح این انکه هرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با انکه از آن
باز هزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه هنوز مسلمان
نشده بود و ظاهر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام
مردی به پیش بلبل قلندر نعمت الهی مسلمان شده چنانکه تاریخها
بران ناطق است هرگاه محمد امین که از کشمیریان است و بلبل را
نیز در نیافته بعد از چندین سنین از وبظهور آمده بخوبی وقایع حضرت
رسالت پناه ص را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با انکه از صحابه
بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه ص تشخیص این معنی کرده
باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که
معنی ما فقد جسد محمد ص که این ثقات روایت کرده اند آنست که جسد

نه گم شد جسم محمد ص

مطہر آنحضرت از روح مقدس او مفارقت نکرد بلکہ با ہم بآسمان رفت وانیمعنی کلام نیز دلالت بر معراج جسمانی میکند واین باطلست چہ آن سہ تن بخوبی از حضرت شنیدہ اند کہ روحانی بودہ وجز از ایشان کسی تصریح معراج جسمانی نکردہ بطریقی کہ از حضرت شنیدہ باشد بلکہ گفتہ اند عروج کرد وتصدیق جسمانیہ از پیش خود کردہ اند ومقوی قول سہ نفر آنست کہ آسمان قابل خرق والتیام نیست چنانکہ بعد ازین گفتہ شود ودر کراہیہ معراج کہ در خواب واقع شدہ این بیدانش آوردہ کہ اگر ابوجہل گوید کہ من در خواب دیدم کہ باقصی بلاد مغرب رفتہ وغرایب عمارات انجا را دیدم یا انکہ گوید مرا صد سال در خواب باحیوانات عجم اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانسم وسخن آنہا را فہمیدم وباایشان بزبان آنہا سخن گفتم معلوم نیست کہ ہیچ مسلمان ابوجہل را در دیدن انخواب تکذیب نماید وعلامت غرایب الخواب از او پرسد یا تکلیف نماید کہ الحال بلسان طیور ووحوش متکلم شو اینمعنی غایت ظہور دارد بواسطہ اینکہ ہرچہ در خواب دیدہ شود ہمہ کس را ممکن است واستحالہ ندارد چنانکہ بسیار ارشادان از مریدان خود خوابہاے

عجیب نقل میکند و رسایل در بیان این خوابها نوشته اند مودی
بعضی این خوابها انکه یکی از مریدان کفت که من امشب بعد از طلوع صبح
نخستین چندین هزار سال ربوبیته که هر روزی ازان برابر هزار سالست
بالای عرش که لامکانست طی آن نمودم و چندین هزار سال خدای وحده
لاشریک له بودم خلق آفریدم وایشان را باعمال مشغول کردم و
بعدازان همه را فانی کردم و مستحقان بهشت را به بهشت و مستعدان
دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد ازانکه بعالم صحو آمدم نافله صبح بهمان
وضو کذاردم و فلان از تابعان من چندین هزار سال الوهیته که یکروز
آن برابر چندین هزار سال است از بالای عرش کذشتم که لامکان است
طیران نمود و ندای لاشیٔی شنید این خواب را بمن نقل کرد و من
بکشف خود فهمیدم که اورا کمان آن شد که طی جمیع مراتب سلوک کرده
بمنتهای مقامات رسید کفتم بیشر از بیشتر سعی کن که اولین مقامات
فنا است بعد ازان رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار
سال بالا رفتم و چندین اسرار دیدم اکر شما نمی کفتید من از سیر مانده بودم
لاجرم هرکس را از پیری راه دیده بمنازل رسیده لابد است فلانی کفت

که من چندین هزار سال ربوبیّه طیران نمودم بعد ازان دیدم که انگشت
پیغمبر شدم مجمّلا ازین عالم خواب بسیار بزبان عوام مذکوراست و
در رسایل جمعیکه مدار عظمت و جلالت قدر خود بخواب نهاده اند مسطور
وعجیب است ازجمعیکه در امور عظیمه دینه خواب را مدخل دهند مثلا
انکه غزالی در کیمیا سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست
زیراکه فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب اینخواب حاضر بود انتهی
طرزیقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن رابی اشعد آن
به بنید با اهل حال مساوات نهاده و اینقدر نفهمیده که عقول
ونفوس فلکیّه صور علم اشیاء اند و اغلب انکه انسان در بیداری
مشغول محسوسات است متوجّه بعالم علویّه مجرده نمی تواند شد
لیکن اگر صفای ذهن دارد درخواب آنصور را در نفس ناطقه و
در حسّ مشترک خود میاید گاه متصرفه در آن تصرف کند ولهذا محتاج
به تعبیر است و گاه نه چنانچه مرئی گشت واقع میشود و آنچه تکذیب
واقعه کرده ازین انکار جمیع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند واز عظمای انبیا نیز مدار بر واقعات
نهاده اند نزد سنّی و شیعه و باقی فرق اسلام وجزء آن ازیهود و
نصارا متقرر است که ابراهیم علیه السّلام بر واقعه عمل کرده خواست اسمعیل را
قربان سازد چنانکه باو خطاب آمد انّی اری فی المنام انّی
اذبحک واز واقعه حضرت یوسف صدیق ایزد تعالی خبر داده که
گفت انّی رایت احد عشر کوکبًا و الشمس و القمر رایتهم لی
ساجدین تا روزیکه پدر بزرگوار علیه السّلام ویازده برادر را مطیع
خود یافت فرمود هذا تاویل رویای من قبل چهل سال بود کسی که
حدت نظر وقوت عروج ندارد و مشاهد احوال از مراتب شراب
کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه
بطریق رؤیا شش ماه بود ترمذی از انس روایت میکند که محمّد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود ملک العلام قد انقطعة
الرساله و النبوت فلا رسول بعدی ولا نبی واین سخن بر مردم شاق
آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله کیست مبشّرات
فرمود بارای المسلمین وهو جزء من اجزاء النبوة حضرت رسالت

تحقیق من می بینم در خواب که ذبح میکنم ترا

تحقیق من دیدم یازده ستاره را و خورشید و ماه را دیدم ایشانرا برای من سجده کنان

[illegible]

پادشاه دانشمند تحقیق قطع کرد رسالت و نبوت را پس نیست رسولی بعد من و نیست نبی لاکن بشارت دهندگان و یکی از مسلمین و آن جزئیت از جزهای پیغمبران

۴۲

قتل امام حسینؑ را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمهٔ
زهرا صلواة الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام
حسنؑ کذالک در نیام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است
بعضی خوابها را باید گذاشت بلا تعبیر بیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام
حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ژولیده موی و غبار
آلوده روی و بان حضرت سینه پر خون بود گفتم این چیست فرمود
هذا دم الحسین واصحاب اری الیقظة هذا النوم و بعد از بیست و چهار
روز خبر قتل آنحضرت آوردند و تحقیق پیوسته که چون فردوسی قصه
کاموس کشانی بسلک نظم کشید چون بعرض سلطان محمود رسانیدند
ازان ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان
و ندما همه متحیّر شدند تحسین کردند و این چند بیت تعریف تیر انداختن
رستم با شکبوس ترک دشصت کشودن گفته نظم

بمالید چاچی کمان را بدست	بشاخ گوزن اندر آورد شصت
بدو راست خم کرد و چپ کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست

انقدر چهل... (marginal handwritten note, illegible)

چو سوفار آمد به پهنای گوش | ز چرم گوزنان برآمد خروش
چه بوسید پیکان سر انگشت او | گذر کرد بر مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده | فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد | تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد

سلطان چند نوبت بر زبان گذرانید که هر چه از کابلستان وزابلستان برستم میرسید این چند بیت بآن می ارزد و دران مجلس در وصف شجاعت و دلاوری وجهانگیری تهمتن سخن بسیار گذشت چون شب فردوسی تهمتن را بخواب دید که در دروازه بکتا باد پیاده می آید خود بر سر و جوشن در بر به مهابتی که هر چه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیت که آنحضرت را در جنگ اشکبوس توصیف کرده بود فردوسی در پیش او رفت و سلام کرد رستم بلطف و نوازش پاسخ او داده اورا بنواخت و گفت در وقتی از اوقات طوقی از گردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نهاده ام و درین زمین فرو بردم اکنون تو برو و آن را بردار و بتو ده

خاک اشارک کرد تیر در کمان پیوست و بدانجا افکند بامداد
فردوسی اندیشه مند شد وآن وان واقعه را بهیچ آفریده نگفت تا
مدّتی برین گذشت و سلطان را در کنار یکتا با دگذر افتاد فردوسی
ملازم بود و انخواب گذشته را با ایاز گفت ولیکن گفت
با هیچکس اظهار مکن تا حمل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز
گفت در صفای باطن تو شکّی نیست غالب آنست که صورت
واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقه تو ظاهر
گشته القصه چون مواکب سلطان در بیرون دروازه منزل
ساختند فردوسی آن تودهٔ خاک راکه در خواب دیده
بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز گفت تا
بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون درین
موضع اتفاق افتاد اگر اجازت باشد باسم حضرت
مقامی ساخته شود سلطان را مستحسن افتاد ایاز فرمود
تا بجلدی تمام بکار مشغول شدند و خاک بر داشتند
طوقی چند بزرگ یافتند که از زر سرخ چون طوقها

پیدا شدند نزد سلطان بردند و ایاز حکایت فردوسی باز گفت
سلطان متعجب شده معتقد او شد فرمود که این طوقهاء
زرّین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با
وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا بخش باید
کرد همچنان کردند و من فردوسی را در حال غیب در خدمت
تهمتن و انبیا و ملوک دیدم بجاهی شگرف در مینوی روان و
بعض خوابها به تعبیر محتاج است حتی بعض انبیا و صدیقین از
تعبیر فرو ماندند ابراهیم صلوات الله علیه بخواب دید که حضرت
اسمعیل را بر قول بعضی استحق را ذبح میکرد پنداشت که خواب
بر ظاهر محمول است حال آنکه آن اشاره بذبح گوسفندی
بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود و آنچه گفته که غزالی
منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری و عقوبتی لایق بان
مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار
کنند ظلم بر جابر لازم آید و اگر بازاء جور بسیار عقوبت
اندک کنند ظلم بر اهل مدینه بود و ایزد تعالی عادلست

آزار و جفا بجدی دهد بمدتی که درین جا بوده باشد و بمآثم و معاصی
از تکاب نموده و اگر عقوبت بسی کرده باشد بران چندی بیفزاید
هرچه کند همان جزا یابد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن
از زحمت خلاص یابد از کریمه فلا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد و
صوفیه گویند برزخی هست که میان عالم اجسام است و عالم
ارواح و شبیه است اجسام از ان حیثیت که محسوس مقداریست و
بارواح از ان حیثیت که نورانیست اورا عالم مثال و خیال منفصل
و ارض حقیقة خوانند و عبد الرزاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة
خیال العالم و حکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه
و عالم اشباح گویند و مولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند لکل موجود من المجردات
والاجسام والاعراض حتی الحرکات

والسّکنات والاوضاع والهیئات والطّعوم والرّوایح مثل قدیم بذاته معلّق لافی مادة ومحّل و یظهر اللحس بمعونة مظهر کالمراة والخیال وهو عالم فسح غیر متناه بحدود العالم الحسّی فی دوام حرکة افلاکه المثالیّة وقبول عناصره و مرکبّاته واثار حرکات افلاکه و اشراقات العالم العقلی وهذا ما قاله الاقدمون انّ فی الوجود عالماً مقداریّا غیر الحسّی لایتناهی عجایبه و لا یحصی مدنه من جملة ملک المدن جابلقا جابلصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لایحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه نبوام المعاد الجسمانی فانّ البدن المثالی الّذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسّی فی ان له جمیع الحواس ظاهره و باطنه فیلتذ و یتألّم باللّذات والالام الجسمانیه وایضاً یکون من الصّور المعلقه نورانیّة فیها یتم السعدا وظلمانیه فیها عذاب الاشقیا وکذالک امر المقامات وکثیرا من الادراکات فانّ جمیع

در اثرهای حرکات افلاک نمودن قبول کردن اشراقات عالم عقلی و این همین است که گفت اند قدما در بیان این معنی تحقیق در وجود عالم مقداریست غیر محسوس که تمام نشود عجایبات او و در شمار نمی‌آید شهرهای او از انجمله و پادشاه شهرهاست یکیست یعنی جابلقا و جابلصا و آن دو شهر است بزرگترین از برای هر یک ازان دو شهر هزار دروازه است در شمار نمی‌آید آنچه در انست از خلایق و بران بنا کرده اند امر معاد جسمانی پس بتحقیق بدنی که مثالیست آن بدن که تصرف

[illegible]

مایری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل شاهد فی الامراض وعند
غلبة الخوف ونحو ذالک من الصور المقداریة التی لاتحقق لها فی
عالم الحس کلها من المثل وکذا کثیراً من الغرایب وخوارق العادات
کما یحکی عن بعض اولیا مع انه اقام ببلده کان من حاضر المسجد الحرام
ایام الحج وان ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت
المسدود الابواب والکوات وانه اخطر بعض الاشخاص و
النماد او غیر ذالک من مسافة البعیده فی زمان قریب الی غیر ذالک
ارسطو در آثار حیا گوید من وراء هذالعالم سماء والارض بحر وبر وحیوانات ونبات
وناس ماریون وکل من ذالک العالم سمائی ولیس هنالک شیٔ ارضی
والروحانیون الذین هنالک ملایمون الانس الذی هنالک لاینفر
بعضهم علی بعض وکل واحد لاینافر صاحبه ولایضاره بل تشریح الیه
بنابرین نفی حقیقة خواب باطل گشت کما عرفت واین ببدانش را رساله
ایست سراسر نوح ودر انجا گوید خرق والتیام ممکن است فلک الا
فلاک را وگوید که امیر شاه فتح الله الشیرازی این نکته فرمودند که در
باب خرق والتیام حاشا که قدماء حکماء اشراقین ومشائین مثل افلاطون

وارسطو وغیرہما قایل بامتناع آن باشند چه هیچ دلیلی درین باب
معقول نیست وبرامثال اینجماعت اینمعنی چون مخفی بماند واین بخبر ازین
غافل که جمیع یونانیان از اشراقی ومشائی از سلف وخلف گفته اند
ان الفلک لایقبل الکون والفساد والخرق والتیام
وکل ما هذا شنانه اولی خیراً غریباً فان خصلت فی خیر
غریب طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل الفساد
حاصله فی خیر غریب بقضی میلاً مستقیماً الی خیر الطبیعی وان
حصلت فی خیر طبیعی والصورت الفاسده کانت قبل
الفساد حاصله فی خیر غریب فکانت یقضی میلاً مستقیماً
الی خیره الطبیعی لانه لایقبل الخرق والتیام ذالک ایضاً
بالحرکة المستقیم روشن ترکردانیدم بدانکه جهات موجودند ومختلف چنانچه
گویند فلان حرکت کرد بفلان جهه وانکه بدو حرکت میکند نفس عدم نخواهد
بودن زیراکه عدم قابل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکه این جهه امر عقلی صرف
نخواهد بود زیراکه امر عقلی صرف قابل اشارات حسی نشود ودر معقول حرکت نتوان
کردن پس چیزیکه قابل اشاره میشود وبدو حرکت میتوان کردن اورا

وصفی هست و بدانکه چیزیکه جهة ازوست و بدو معین است
باید که منقسم نشود و چون متحرک از جزاء اقرب اوکذرد از دو
بیرون نیست یا از جهة حرکت میکند یا بجهة و برین هردو
تقدیر لازم آید جزو جهة کل جهة باشد و این محال است
پس محدود باید جسمی باشد چنانکه تعین حد هر چیزی بدو
باشد و باید که او تعین مرکز کند و مرکز تعین او نکند او از برای
جواز دایره نامتناهی بر یک نقطه و نیز باید که مرکب نباشد
از اجسام مختلفه زیراکه ممکن الایتلاف شود و هرچه ممکن الایتلاف
والافتراق باشد ممکن الخرق باشد و خرق بر محدود روا نباشد
زیراکه دران حالة که قابل خرق شود لازم افتد اورا دو حرکة
مختلف یکی در شیی و یکی در لاشیی حرکة محال باشد و بدانکه حرارت
قوتیست که از مرکز قصد بالا کند و برودت قوتیست که از بالا قصد
مرکز کند و ثقل بر برودت غالب است و خفه بر حرارت و
محدود نه از بالا بزیر حرکت کند و نه از زیر ببالا پس محدود باید
که نه ثقیل باشد و نه خفیف و نه حار باشد و نه بارد و حرکة محدود

پر امن مرکز باشد و شکل او کری باشد چون مرکب نیست از اجسام
مختلفه متشابه الاجزا و او از زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو
نمو است او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج
باشد قابل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدد
ذو نمو نیست پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ
شد کون و فساد بر و راه نیابد و آنچه در قران مجید از سورهٔ
تبارک خبر میدهد فارجع البصر هل تری من فطور دلالت
میکند که محدد را فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدد
را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند حقتعالی الحضرت را یعنی
فلک اطلس را نه ازین طبایع آفریده بل و را از چیزی دیگر آفریده
آنرا الطبیعة خامسه خوانند لاجرم تا جاوید هیچ خلل بدو راه نیابد
و هم این مرد دران رساله آورده آخر دیده شد که حضرت ایشان یعنی
شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام دکهن نوشته اند
که سؤال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است معهذا ملایکه
می آیند آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی از کسان صاحب

کری
کرد و مدور و نیز
پیمانه و اندازه
زمین و جزء آن

صلب
سخت و درشت

تحقیق نیستند و سخنان حکما درست نفهمیده چنین گفته اند که فلک
الافلاک یعنی فلک نهم قابل خرق والتیام نیست و ملایکه تردد و آمد و
شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد صلعم
با بدن اطهر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها
دروازها دارند و میکشایند و می بندند و ملایکه در آسمانها تردد
مینمایند همچنانکه جنیان در خانهای در و روزن بسته در می آیند و
بیرون میروند بی مشقتی اگرچه رفتن و آمدن از ناس مناسب باشد
و این بیدانش غیر از صورت آدمیت و حمل و سواد و بیاض نفهمیده
بود کمثل الحمار یحمل اسفارا فلاجرم متمسک میگشت دلیلی که برای
خرق والتیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که خرق و
التیام بر فلک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود
چه او گفته باشد بی رویتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از اهل
کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده هم درس اردشیر بود آخر اردشیر
نزد حضرت ذوالعلوم اشراقی شده شروع بتهذیب اخلاق نمود
و شاه فتح الله نزد مخلصان جناب ولایت مآب کیوان شکوه می آمد

مانند خر است که بار بردارد کتاب را

واستماع حکمیات مینمودند چنانچه هم سفر آتش مثل محمد علی و محمود شیرازی
واسحق ازان واقف بودند واین مجهول بیدانش برقول شاه فتح الله
متمسک شده که او گفته آسمان قابل خرق والتیام است چنانکه گذشت
واین نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملایکه نزد حکما اجسام نیستند
و حرکت نکنند و بمذهب اهل حکمة آسمانرا دروازه نمیباشد دلیل
آورده برای این انکه جنیان در خانه دربسته درمی آیند واین بیخرد
ازکثیف یا لطیف هیچ فرق نکرده وازمرکب تا بسیط هیچ نشناخته
واینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن
معقولات رانگفته والا ما ازاعتقادات او واقفیم وانچه شاه فتح الله نزد
امثال این بی تمیز گفته حق بجانب اوست وانچه این مجهول بیدانش بران
متمسک گشته وجمیع مفسرین بران اجتماع دارند عروج ادریس است
که نص ورفعناه مکانا علیا برانناطقست این کم حوصله
بیدانش درک این نکرده که ازین چسان عروج جسمانی ظاهر شده انچه
مقرر است عروج او روحانی دویم گفته عروج عیسی است که بنص
ما قتلوا وما صلبوا ثابت است ما پیش ازین گفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی سپرده شده است و بالا بر داشتیم اورا تا مکانیکه بالاتر است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیست که آن خاصه نفس
ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء الخ عروج روحانی میخواهد نه عروج جسمانی
چنانکه در قران آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کس از گردش آسمان نگذرد
نگاریست مرکش همه لشکرد سیوم بردن بیت المعمور وآن عبارت
است از فیوض وبرکات ومیمنت از اهل وبیوت معمور شان نه انکه
آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را بر آسمان بردند چه ملایکه
جا نداشتند که خانه را بالا بردند به تحقیق معلوم است که بیت الله
در حدیث قدسی قلب انسان کامل است وان پس خرابی تن بر
افراشته شود و بالا بردن بیت المعمور این رمزیست که حمید الدین
فیروزآبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست
چه وجود و عدم او مساویست بلکه بزرگتر او که عبارت
از مجتهدین وسایر اهل ظاهر باشد چه ایشان بر نزول
طعام ورفع بیت المعمور وجز آن سایر نامعقولات قایلند
وانجماعت را خبط بسیار است وطبایع شان بر نامعقولات

امین محمد مرد ه

نفس از تن شده است
موت است

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رمز و اشارات نوامیس نفهمیده و بافهمید کان دشمن باشند و با این بیدانش ما را سخن بر دو وجه است یکی انکه او را فضیلتی ظاهری هم نیست که نزد عرفا آن را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و در افتادکی باکمل اولیا و عظماء حکما پیشهٔ خود ساخته و نزول طعام و امثال این نا معقولات را خواهد اثبات کند و ظاهر انچنان که شاعر بنظم این بیت از حال انیز دخبر داد بیت کشمیری مسکین نکند میل بجنت در صحن بهشت از طبق تبه نباشد دویم انکه کاه کاه نزد ذو المکان خسرو حقیقی کیخسرو می آمد و سخنان شبه آلود میکفت بنابران ناراستی عقایدش باز نموده آمد تا منش والدی خسرو ویرا پسندیده آید و ثواب دینوی و اخروی به بنده و بنده زاده عاید کردد بر جمله چون حضرت کیخسرو که فرزند ذاعز ارجمند قدوه الا عیان آذر کیوان است داخل دار السلطنت لاهور کردید باتفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار رفتیم و بجسب

اتفاق از پیش خانه محمد امین عبور کردیم و این مجهول باشاه احمد
سابقه معرفتی داشت ولهذا التماس نشستن کرده مرا خر شیعه
پنداشته شروع در مذمت اولیا و قبح حکما نمود و رساله از تصانیف خود
که سراسر فقراتش از پشت شتر ناهموارتر و از مار چوبه در اشتقاق
کج واج تر چنانکه بعضی از مزخرفات آن رساله تسطیر یافته بمیان
آورد من جواب دادم آن مزخرفات طبع نامعقول قبول
اورا باطل ساختم چون بامن بر نیامد ساکت گردیده در غیبت
مرا تکفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت
اگر حقیقت اسلام در جهان اینست هزار خنده زند کفر بر
مسلمانی تا انکه از غایت جهل و نهایت تعصب بمحمد علی
که از ندما و شریک درس شاه فتح الله و از مصاحبان
ملا میرزا جان بود و در سفر و حضر باشاه فتح الله همراه بودی
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیده بود جناب آذر کیوان
را باتفاق شاه فتح الله دیده شکوه من کرد و گفت این
سخنهای او موافق اقوال و آرای عظماء حکماست و بی دینان

ازدوی ... ازپیل ... ...

اورا ذم نتوان کرد بیت در بیشه گمان مبر که خالیست
شاید که پلنگ خفته باشد پس محمد علی چون مرا
بشناخت در بر گرفته استفسار نمود از حرکه بجانب هند من
قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شهنشاه آذر
کیوان کرد من نیز احوال شاه فتح الله ازو تحقیق کردم چون محمد
علی از پیش ما برفت اورا بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد
شریک درس ما بود و استاد اورا بر ما فضل منها د و اکنون
از تلامزه ذو العلوم است که مهیا مراسم اشراقین و قدماء
حکما بیت سالها لعب نماید فلک شعبده باز که چنین
شاه سواری سوی میدان آرد و با این گروه مقابل شدن
بطلان دین خود کردن و خویش را رسوای انجمن ساختن است
مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق
قول فقها ازو سر زده باشد ثقه شمردن و برای
بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل
دور می نماید چه ذو العلوم شاه فتح الله را و این طایفه

۴۴ مر

مانده رسیده

که تو دانا پنداری از زمرهٔ نو سودان نمی شمرد و من روزی
خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات
میکروند ذو العلوم نیز نشسته بود و حرف نمیزد
چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند
که در قرائت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب
داد سوادی روشن بکوشید تا معنی نیز فهمید
از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند
مخلص کلام انکه ذو العلوم خندان شده گفت این
شارح شما خواجه نصیر الدین بخوبی نمیدانسته بر سر
تقریر آمده چندان در افشانی کرد که سمع ایشان از
درّ شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار گوش کنندگان
مملو گشته جمیع حضار متحیر گشته گفتند این مرد اخاثاذیموس
است بل نفس کل با حواس بشر و بعد ازان او را ندیدم
و دران مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء
متأخرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ائمهٔ شهود
بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از مرتاضان
شیخ مقتول و از مشاهین ابونصر و ابوعلی و بواقے
حکیم نبودند و بخوبی درک حکمیات نکردند و بر بعضی
از تحقیقات ایشان اعتراض کرد که ما لاجواب شدیم
محمد امین را از استماع این تشویق ملاقات فقیر پیدا
شده و از آن شورش متنبه گردید و به اتفاق محمد
علی بخانه من آمده فقیر بحاجی سوائی که از محلات
لاهور است رفته بودم بدیدن گنجسر و طال الله عمره
و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد
یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود
با من گفت محمد امین مردیست از زرگران کشمیر
شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نور
بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت
و صیرفی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت وکثرت

مجاهدت بنواخت واورا در خوارق عادات
مشایخ وستایش شیخ مذکور رساله ایست موسوم
بطبقات المشایخ وچون دین مجهول بظهور آمد مدّتها
ملازم مردم نوربخشیه تا انکه فقیهی از فقها سیّد محمد
نام از مردم جبل عامل با بعضی از تصانیف مجتهدین
امامیه داخل کشمیر گشت واین مرد جزو چند از
مختصر نافع نزد او خواند لهذا با مردم از شرارت
باطن در افتاد وکے پیشه کرد تا انکه سرور سلاطین
عدالت آئین تیمور خلیفة الله جلال الملّة وا
لدین والدنیا اکبر کشمیر را مسخّر نمود این مرد بزعم
انکه چون بعضی از امراء وارکان دولت آن سلسله
از اهل تشیّع اند بنا بر غلظت وتعصّب وبد نفسی
ترقی کند ودر ایزاے مردم میکوشید و
خود را باهل تعصب اشتهار داد وجمعی را از
مردم نوربخشیه که فی الجمله مرتاض بودند

نافع از اجلاس اربعین و مجاهده و قراءت اورا
دو وضایف واذکار و تکرار اسامی مشایخ
شد و ایشان سیزده امامی نام نهاده بنا برین
بدنفسی شهرت به تشنیع کرد چون مفسدی او بر
دوست و دشمن متحقق گشت از برای انتظام
ملک اخراجش کردند و چون بهند رسید نزد اهل
سنّن خود استشهاد آوردی و پیش شیعه برخلاف
آن ایراد کردی چنانکه نوبتی یکی از امیران هند
جامهای سرخ پوشانیده بر پیلش نشانده گرد
لاهور بگردانید که نو مسلمان است کلمه را سنیانه
بآواز بلند میخواند تا انکه بحیله در دل امراء و سلاطین
تیموریه از مضحکی جای کرد صیغه نکاحی که در
میان امامیه استمرار دارد بتحریر آورده برای مردم
کشمیر فرستاد که بی قراءة این نکاح منعقد نمی شود و عامل
ورای این حلال زاده نباشد محمد علی نام مردی بود

از منجمین که در آن فن مهارتی تمام داشت در جواب
ملا نوشته ارسال داشت که درآن ولا که پدر محمد امین کدخدا
شد این صیغه نخوانند چه درآن ایام بکشمیر نرسیده بود
واز جمله قبایح محمد امین آنکه تخفیف و ترک صلوهٔ سنّی جایز داشت
بی فریضه قضا و آنچه از ضروریات میدانست انکار اولیا
وطعن مشایخ هدی بود تا آنکه روزی بدین شیوه مباهات
مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه و خلایق بصراط مستقیم
دلالت کردم من درین شیوه منفردم واز اقران ممتاز
یکی از ظرفا گفت راست گفتی ترا مانندی نیست اهتمام
هرچه تمامتر در ترویج ملة از تو بظهور پیوست وطیب آنکه
نماز سنت را از میان برداشتی وقت آنست که از اداء
فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی
که انبیاء قرار داده اند خلایق خلاصی یابند واز سعی او در انهدام
طرق صلاح و منع سلوک بر طریق نوربخشیت یکی از شعرا این
ابیات را رقم زده کلک بیان ساخته شعر

سامرے باکلام گوساله	دین موسی چسان تباه کند
زرگرار چند آتش افساد	بد مدروی خود سیاه کند
برمحک قلب میشود ظاهر	چون بذات بدش نگاه کند

محمد امین زرگر بود پس چون از ایشان جدا شد بمنزل معاودت نمودم محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرا دید عذر ماضی خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او درگذرید این کمینه معروض داشت که محمد امین از تقصیرات ما بگذرد بعد ازین اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل حکمی پرسید اما او را در حکمة و جزء آن بهره نیافتم جز از تعصب و تشدد ولیکن طبعش موزون بود بعد از ابطال اقوال بیدانشان میگوئیم معراج حضرت روحانی بوده چه افلاک قابل خرق والتیام نیستند و جمیع محققین حکما واهل صفا برانند که حضرت شیخ محی الدین بر انست که عرش وکرسی یعنی فلک الطلس وفلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند و باقی عنصری اند و استعداد هردو دارند و او باشاره ادا کرده چه بر ذهن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شفافی و حرکت دوری افلاک یکسانند
پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود معاینه احوال افلاک
دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه
ظاهر است که عرش قابل خرق والتیام نیست و در قران مجید از منع
خرق والتیام فلک خبر داده چنانچه وَبَنَیْنَا فَوْقَکُمْ سَبْعًا شِدَادًا و آنچه
در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عوام چنین
آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظاهر عمل نکنیم گوئیم پس چون در
بعضی آیات که روحی و دمی و ید و سمع و بصر وارد شده تاویل میکنند و
بر حلول و جسمانیه حق قایل نیستند شیخ اوحدالدین درین باب گوید قطعه

از محمد برای کوری چند	مصحفی ماند و کهنه گورے چند
راز مصحف کسی نمیجوید	مرده با کس سخن نمی گوید

آنچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بمطلب نمیبرند بالجمله آذرکیوان گوید
من خلع تعلقات بدنی کرده عروج کردم واز نفوس ناطقه افلاک
استفسار نمودم واز ایشان و ما فوق ایشان جواب یافتم که قابل
خرق والتیام نیستند واکابر ائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

بکار ...

چنانکه قطب عالم وغوث اعظم امام محمد نوربخش در رسالهٔ
عقاید نوربخشیه فرمود یجب لن یعتقدان نبیًا ترقی
علی المعراج وغیره علی السموات بجد یلیق بالعروج
وهو جسد خفیف لولوجه مع فتح ابواب السماء لا یلزم الخرق
والتیام و در رساله که درین باب رقم زده میفرماید قول
فقهاء سنی و شیعه ازان قاصر است که ارتکاب امور دقیقه
ینمایند که برحسب شریعه نه فرض است و نه سنت چنانکه میگویند
که حضرت رسالت با جسد مطهر عنصری بمعراج رفت و در بیداری
دلیل میگویند که اگر بروح رفته باشد و در بیداری نرفته
باشد و درمیان حضرت رسالت و اولیای امت فرق نباشد
وگمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت پناه شفقتی نموده
اند و از اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال آنکه این نوع افراط که
حضرت رسالت را خواهند که کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز
باشد اعتقاد کفر است که بر سبیل اعتراض میگفتند که یاکل
الطعام و یمشی فی الاسواق از فحوای این آیه شریفه

مجوز نمیکند باینکه اعتقاد آورد و اینکه حضرت پیغمبر ما زمان بالا رفت در معراج در آسمان با جسد که لایق شود بالا رفتن و آن جسد خفیف ... برای دیدن باز گشاده شدن درهای آسمان و نیست گردیدن خرق والتیام

میخورد طعام و میرود در بازار

معلوم شد که در شان انبیا و اولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه
که بلب بشریه مستنکر گردد لایق اہل اسلام و در مصحف از معراج
جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی وتا اینجا
نیز جسمانی ثابت نمیشود اہل حدیث میگویند معراج دو بوده
یکی عروج معراج در خواب قبل از بعثت دویم بچشم بیداری بعد از بعثت
وانچه عروج جسمانیست مراد از و ترقیست و افزودن کمال و تقرب
به نیروی کسب بتوسط بدن از حال اول نه انکه بر آسمان رود چه فیض حق
همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت برین معنی میکند نظم
گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا ٭ آن من بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب ٭ قرب نی بالا و پستی رفتن است ٭ قرب
حق از حبس هستی رستن است ٭ حجاب در میان نه آسمان و زمین است حجاب
هستی موهوم است بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ٭ حجاب راه
توئی حافظ از میان برخیز دویم انکه اطلاق عروج بر جسمانی هردو
معراج توان کرد چه معراج بروح و ببدن مثالی بود

میتوان گفت که مراد بالا رفتن پیغمبر خود در شب از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی یعنی بیت المقدس

چنانکه در اثبات آن صوفیه و حکما متفق اند و ما پیش ازین
یاد کردیم بالجمله تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما
است مبنی است بر این مقدمه که امور معنویه معقوله پیش روح در
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبه نیست درانکه روح انسانی
در معرفه ربانی و حقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره و باطنه
و این مجموع بمنزله مرکبی اند که اورا بمنزل و مقصود رسانند
و تسخیر حواس بروجهی که یقین او باشد میسر نمیشود و الا بمدد و
معاونت فرشته که تصرف در عالم عناصر و تکمیل ارواح بشری
بحکم خالق مفوض باوست که اورا حکما عقل فعال و بلسان شرع
جبرئیل نامند پس از نتیجه حواس مسخره که وسیله وصول اند به
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت
ظهور کردند چون طبیعه حواس آن است که بجانب محسوسات
مایل باشند و از معرفه حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و
تقریب بحضرت صمدیت مانع شوند این معنی معقول در لباس تندی

مرکب بروح مقدس حضرت ظاهر گشت وتسخیر حواس بمعاونت
معنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مدد
جستی که در رکوب میباشد پوشند چنانکه اہل کسوت گفته اند
براق تندی هستندی میکرد جبرئیل مدد فرمود وانچه گفته اند براق
بآسمان ہفتم ماند انتہاء معاونت حواس بآسمان اشاره ست
بانکه تاثیر سبعۂ سیاره در عالم عناصره واستعداد ماده آن
بسیار ظاہر است بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان
نیست فلاجرم قوای جسمانی که در مادۂ عنصری اند وتعلق بسیارت
دارند تا فلک زحل بیش یاری نتوانند نمود امّا قصّه رفرف
احضر که ضوء او بر روشنی شمس غالب بود فرو گذاشته آمد
وپیغمبر را از انجا برداشته ببالا شد وعجایب بسیار مشاہد کرد
تاویل او چنین کرده اند که چون در آسمان ہفتم معاونت حواس
نماند وسعی در نوردیده شد جذبۂ که محض موہبت بود رسید
بخوبترین وآسان ترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید
لهذا آن جذبه من جانب امر معنوی است درصورت آن

انچنان استبری که در غایت زیبائیست در رنگ روح مصور کشت باز ماندن جبرئیل ظاهر است بمذهب جمعیکه نزد ایشان انبیا افضل اند از فرشته و بقول جمعی کفته اند کمال در معرفة آنست اکرچه تدریجی و کسبی است میسزد که زیاده شود بر کمال فرشته و بر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلاف است و نزاع نیست که انبیا برتر و بهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی را ملائکه سفلیه و اشاعره و شیعه برانند که از ملائکه علویه نیز افضل اند و رئیس الموحدین و شیخ صدر الدین ملایکه را بر بشر افضل دانند و شیخ بزرکوار در فتح مکی آورده که اما المسئلة الطویلة التی بین الناس و اختلافهم فی فضل الملائکة والبشر فانی سئلت عن ذالک عن رسول الله فی الواقعه فقال ان الملائکة افضل بالجمله مختار حکما و جمعی چون معتزله و قاضی ابابکر آنست که فرشتکان مقرب یعنی ملائکه علویه در کمال معرفت زایدند بر آدمی اکرچه نبی باشد و ایشان برانند که پیغمبر فرموده که آن رفرف که من برو بودم کامرا

اما مسئله که دراز است آن سؤال که میان مردمان و اختلاف ایشان در فضیلت فرشتگان و مردم که تحقیق من سؤال کردم از آن حضرت از رسول خدا در واقعه پس فرمود ملائکه فضیلت است

بالا بردی آن چنانکه گویا مے پرید وگاه فرود آوردے آن چنانکه گمان میبردم که ما از بالا فرو می افتیم این اشاره باشد بدانکه انسانرا در کمال ترقی تنزل بباشد وکمال ملک مقرب ثابت است بی تغیر بزیاده ونقصان پس جبرئیل را در مثل انیجا مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کافی بود شیخ ابو علی را رساله ایست در بیان معراج مشتمل است بر نکات حکمی اگر سعادت مساعدت کند از انجا طلب کن افضل انکه اگر توفیق رفیق شود این حالة را مشاهده نمای چون این مایه سخن بر حضرت کنجسرو خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق والتیام نیستند بدیهی است وچنین بر آمدن با جسد عنصری محال واین مطالب محتاج بدلیل نیست من دریافت گوهری را نماز بردم دویم شق القمر است که مطابق معقولات نیست بعضی گفته اند که چنان بود که جمعی از حضرت انرا درخواست کرده اند در واقعه آنچه حضرت دعوی کرد بجمیع ایشان نمود چون همگی ایشان در دام دیدند تصدیق این حال غریب کردند ابن مقفع گفت اگر حمل بر ظاهر

کنند از روی علوم غریبه باشد چون ماه نخشب و اهل باطن گویند
که شق القمر عبارت از استوار قلب محمد است و ظهور او که دور
اوست در تصنیفی از تصانیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر
در خواب بود الا بایستی مردم هر اقلیم ازین آگاه شدندی
و گفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم دراین درست نبود چه تمام مردم
شق القمر را نگریستند و در تاریخها جا یافتی چه چیزها سهل که به اندک
غرابتی مشتمل است در تواریخ جا داده اند و از آن مردم اقلیم
خود نشان میدهند این ضروریست که مردم همه اقالیم آنرا بشگافته
بینند اگر شگافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قایل نیست
چه ایرانیان و تورانیان و امثال ایشان هیچکس خبر نداشته. و بعد از
اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکران این معنی را
در خواب دیدند و متأخرین حکما گفته اند که چون هر کوکبی را باطنی
است و آن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت
عقل فعال و کمال بشری آن است که بعقل فعال رسد و هر که بدین
مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود در رسد و دریابد پس شگافتن

قمر کنایه از گذشتن است از ظاهر او بباطن که حضرت عقل فعال
آنست وانکه حضرت محمد صلعم گفت خاتم الانبیا ام اشاره بدین پایه
است انتها فلک قمر است هرکه بعقل او رسیده از و پایهٔ
رسالت اندوخت که خاتم الانبیا باشد زیراکه بازپسین رسول
عقل عاشر است وانکه دست آموز او باشد حکم او بجود باطل
شود رنک او کیرد نه انکه بعد از و رسول نیاید بدانکه بعضی گفته اند
بانگ نماز عبارت ازان است که خلق را بحکمه داری ونماز
پنجگانه عبارت از رفع شرور است وضبط حواس خمسه وبهر طریق
دریاد خدا بودن وزکوة انکه اگر درویشی آزار کشد اگر چیزی از
مؤنت عیال تو زیاده بود باو رسان وحج مشعر برانکه انچه در استعداد
کنجد مطابق آن کسب کمال کند بهر طریقی که خواهد چه اشاره بخانهٔ سنگین
همان است یعنی از سنگ وآتش وامثال آن قبله توان ساخت وجهاد
عبارت از داد مظلومان دادن ظالم را ازان فعل باز داشتن واز اعمال رزیله دور بودن
وخلایق را نصیحت کردن وترغیب بمصالح وانچه بالیف گفته اند مراد
ازان همین موعظه است چه زبان شمشیر است جراحات اللسان

لها التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره
بود از افعال سیئه مثل خون ریزی و دزدی و مضرت وایذای ناحق
رسانیدن و فرایض عبارت ازین مذکورات دور بودن و انچه علما
ظاهر قشریه استماع ساز و رقص و تواجد حرام میدانند غلط است
وقساوت قلب ایشان را برین داشته در صحیح بخاری از عائشه رض روایت
کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله در مجلس رقص و
سرودن و نواختن حاضر شد و از انس مرویست که جبرئیل پیغمبر را
مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال
ببهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شعری
تواند خواندن یکی از شعرا سرود شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلیس لها الطبیب ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
فان عنده رقیتی وتریاقی پس حضرت و صحابه رضی الله
عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد
چون فارغ شد رداء خود را به چهار صد وصله پاره کرده بهر
یکی از یاران پارهٔ عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرموده

جراحتهای نیزه
مرا از اپوستن است
ونمی پیوود انچه
جراحت زبان
کند

معنی شعر
بتحقیق میگزد مار هوا
جگرم را نیست بهر آن طبیب
و نیست آنکه افسون بخواند بر ما
مگر آن دوست که عاشق
شدم باو پس بتحقیق نزد آن
دوست افسون و تریاق
هست

من لم

۲۶م اکد

من لم یبتہج من الوجہ البہی والصوت الشجی فہو فاسد المزاج
یحتاج الی العلاج در میان عوام مشہور است کہ خضر والیاس حی
وقایم در جہانند پیغمبر فرمود لو کان الخضر لزارنی مراد ازین نسبت
اگرچہ بودی خضر ہر اینہ زیارت کردی مرا
کہ پیغمبر را زیارت نکردہ زندہ نیست کمال الدین عبد الرزاق
کاشی بہ مکتوبی کہ بحضرت شیخ نوشتہ انکار امثال
این سخنان کردہ و در اصطلاح گوید الخضر کنایۃ عن
البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر کنایۃ انسانیا
باقیا من زمان موسی الی ہذاہ العہد وروحانیا
متمثلا بصورتہ لم یرشد فغیر محقق عندی شیخ صدر الدین قونیی در تبصرۃ
المبتدی وتذکرۃ المنتہی گوید وجود خضر در عالم مثالست موبد
نوید مرید جناب حضرت ولایتماب قدوۃ الاقطاب
شمس فلک شریعت وضوء نیر سپہر طریقت لنگر کشتی حقیقۃ
بادبان فلک مروت ومعرفت صاحب تحقیق والیقان
صاحب ناموس اعظم آذر کیوان میفرمودند خضر والیاس
کنایہ از علم الیقین است چہ محقق است کہ این بدن اخشیجانی

شخصیکہ خوش نہ ہووے خوبرو اور خوش آواز سے پس وہ فاسد المزاج ہے محتاج ہووے علاج کا
خضر کنایہ ہے بسط سے اور الیاس قبض سے اور اما ہونا خضر کنایہ ہے انسان کا باقی رہنے والا زمانہ موسیٰ سے تا اس زمان تک
یا روحانی درحالت متمثل ہونا اس کا صورت سے
پس نہیں ہدایت پایا
پس تحقیق نہیں ہوا نزدیک میرے

بدین مدت نماند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقة
الموت وکل من علیها فان وانچه میکویند عیسی علیه السلام بی
پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب کویند او پسر یوسف
نجار رو آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم
نداشت که علم ازو فرا کرفته باشد او علم از تقیا آموخته بود که
که در زمان او بودند که خلقنا کم ازواجا آنچه در مصحف مجید آمده
مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا
وضلالت مردم است وکفته اند که از آتش مخلوق است
بنابرین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و
کویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اکر
خیرند معاونت خیر کنند و بنفوس خیر متعلقه با ابدان عنصری
واکر شریرند معاونت نفوس شریره کنند وایشان را
شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارس کفته اند که اکر نفس
کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجردات پیوندد و
ملک کردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری

هر نفس نوش کننده موت است هر شخصیکه بر دنیا فانی شد

پیدا کردیم شمارا به تزویج

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتواند شد همیشه خواهان
جسم باشد هرجا روح جسم ضعیف بیند بدو درآویزد واین را
آسیب جن نوانند حضرت شیخ مقتول بوجود ایشان
قایل است ودر حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن
شروان ومیانه آذربایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه
فرموده وقد شهد عندی جمع لا یحصی عدهم من اهل
دربند وهو مدن شیروان وقوم لا یعدون من اهل
مدینه یسمی میانه وهو من مدن آذربایجان انهم شاهد
وهذه الصور المثالیة الجنیة والشیطانیة واکثرو
اهل المدینة کانوا یرونهم دفعة فی مجمع عظیم علی وجه
ما امکن دفعهم لیس ذالک او دفعتین ومرة ومرتین بل فی
کل وقت یظهرون ولا یصل الیهم ایدی الناس صوفیه برانند
که جن ارواح چندی باشند منجسد از اجرام لطیفه آتش وهوا
بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب وخاک و
ایشان بواسطه لطافت اجساد وقوت ارواح قادر اندکه

بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولت اعمال خارجه از بیع و شرا و غذای
ایشان هواست متکیف بر آنچه طعام و مقوی آنست آنچه فرزانه
خوشی مرید قطب الاقطاب آذر کیوان فرموده که ممکن است
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی گیرند که
آتش و هوا بران غالب باشد ایشان را جن گوئیم روشندل
جوابادکه اینحال در طیور مشاهده میکرد و اگر تعلق بعد از مفارقت
بجسدی گیرد که بران خاک و آب غالب باشد آن را بعضی
حیوان گوئیم و اگر تعلق بیکی ازین اجساد عنصری مذکور نگیرند بل
انهارا علاقه با جسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم
و ابدال و اخیار و عرایس و امثال آن خضر و الیاس که بزعم
پارسیان پشوتن و کیخسرو است از ایشان باشد امّا فرمودے
که با وجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد بجمعی
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد و تعلق بعالم
علوی که بهشت است گرفته اند ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم
فی الآخره و آنچه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف و لهذا

تحقیق ایشان در دنیا اند و دلهای ایشان در آخرت اند

نزول حرکت ایشان قایلند از آن ابدان مکتسبه این جمع را خواهند
والا عقول حرکت نکنند بل صاحب تاثیرند چنانکه گفتیم وگاه باشد که
ازین ابدان با ابدان مذکوره تعلق گیرند و برعکس نیز باشد
و در میان مردم نیز مشهور است که معتاد که چون کار نیکو وفایده
مند از ایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدایتعالی نسبت
کرده او را لعنت می کنند چه در ظاهر شریعت وارد است
که او را از آتش خلق کرده اند چنانکه حکما و صوفیه گویند شیطان
عبارت از قوة وهمی است که تابع محسوسات است و عالم معقولات
را منکر است و انسان را دایما بجانب لذات جسمی و مشتهیات
جسمانی میکشد و با قوت عقلی در منازعه و محاربه است هرگاه
که روح متوجه حضرت ربوبیت گردد ابلیس برای آنحضرت
طالب مکان وجهت و مقدار شود و عقل بدرود کند و آنچه در
شروع وارد شده که فرشتگان آدم را سجده کردند و شیطان
نکرد اشاره است بآنکه همه قوی جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد
روح آدمی اند الا قوة وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل

را مسلم ندارد گاگاه بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک
اگر شخصی با میتّی در خانه تنها باشد عقل گوید میت جماد است نباید
ترسید و وهم گوید این سخن راست است امّا از میّت میباید هراسید
چندان ترس بران شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان
ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس لسناپوردی
یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطهٔ انکه وهم را قوتیت جسمانی
و در بدن اینچنین تصرف قوی او را نسبت کرده اند که از اتش
مخلوقست زیراکه هیچ جسم را از عناصر انچنان تاثیر نیست که نار
را آنچه بهدینان گفته اند که اهرمن یعنی ابلیس بر دوش ده اک
بوسه داد مراد ازان آنست که او بنا بر واهمه و شراره خون
مردم را بر ذمه خود بخود گرفت ولهذا بپاداش کارد و فضله
بمرض سرطان بدوش او پدید اگشت و بشکل مار نمود و بوسیدن
ابلیس یعنی اطاعت کردن او بفرمان وهم بر افعال قبیحه که برخلاف
عقل است و آن جز خیالی اند که عبارت از مار است جزی نه
منهاء اخبار صراط است که بهدینان چینود پول گویند و سؤال

پرسیدن فرشتگان بفرمان خدا تعالے از بندگان
واعمال ایشان را اثبات کردن برایشان آن اعمال که ملایکه نوشته
اند ومیزان ترازوئیست که سنجیده شود بان اعمال وطایفۂ
از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است درجزای
اعمال چنانچه هیچ تفاوت واقع نشود وحکما بطریق تاویل گویند
در حکمۂ عملی مقرر شده که انسان را سه قوتست یکی نطقی برای
ادراک اشیا وتدبیر بدن وآن را نفس عملی گویند دوم قوّت
شهوی ازبرای جذب ملایم وآن را نفس حیوانی خوانند سیم
قوت غضبی از برای دفع ناملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک
ازین قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب
اهل این فن مشروح شده افراط وتفریط وتوسط هر دو طرف
مذموم است طریقه راست که پسندیده است حالۂ متوسطه
است انچنانکه بهیچ طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد از سخنان حضرت مه آباد مین مان مینو سیت
یعنی میانه ایست واعتدال گزین جنتّی است ستایش این

پایه است وخیر الامور اوسطها اشاره بدین مرتبه
ورعایهٔ این حالست وحفظ آن درغایت صعوبت ودشوارست
بمنزلهٔ آنست که برخیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از
صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال وافعال باین
عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند بالجمله تاویل صراط اینست
ودر تاویل سئوال چنین گویند که آثار اعمال و بد وصغیره وکبیره در
روح آدمی ثابتست وهریک بحسب عمل لذتی والمی باشد
حال هریک برو روشن چنانکه دفع متصور نباشد گوئیا اعمال را
یکیک نوشته اند وبرو عرض کرده وپرسیده واثبات نموده
بروجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده
نجامه گنش درتختهٔ اسپهد خوره نبیشتی منش شیدی بزبان نیوٰ
ازت واجسته کیفراچه رساند یعنی انچه تقلم عمل قوی جسمانی برلوح
نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعهٔ نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه
ازتو سئوال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمهٔ آن فعل است
بتو عاید گردند فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال

وفونر گامه یعنی بودن آشکارست

پس تخصیلهٔ عمل نیک بودن موره پیش یعنی آن نیکی وتخصیلهٔ عمل بد بودن موره پیش یعنی آن بدیرا

ذرّہ شرّاً یرہ تاویل میزان ہمان است کہ گفتیم در قرآن آمدہ
کہ دوزخرا ہفت در است و از ہر دری طایفہ مخصوص بآن در در آیند
ہمچنین مشہور است کہ عدد بہشت ہشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکہ ظاہر پنج اند چنانکہ معلوم ست
در باطن دو و سہ دیگر از باطن مدرکہ نیستند بلکہ معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف ہریک ازاینجا سہ مدرکہ آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیہ میکشند پس ہرگاہ کہ ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسخر خود کردانند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شدہ فراموش کند ہریکی ازین ہفت
حواس دری باشد کہ مردمان بآن در بدوزخ در آیند وعقوبات کشند
ہرگاہ عقل این حواس ہفت گانہ را مسخر کرداند در تحصیل کمال
علمی وعملی برنہج صواب استعمال کند این ہفت حاسہ با عقل ہشت
در بہشت باشند وانسان را بلذّات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کردہ اند کہ عناصر بسیط چہار است
ومرکبات عناصر سہ چنانکہ معروفست وعدد افلاک نہ پس ہر

پایه است وخیر الامور اوسطها اشاره بدین مرتبه ورعایه این حالست وحفظ آن در غایت صعوبت ودشوارست بمنزله آنست که بر خیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال وافعال باین عبارت راجع است بآنچه حکما گفته اند بالجمله تاویل صراط اینست ودر تاویل سؤال چنین گویند که آثار اعمال و بد وصغیره وکبیره در روح آدمی ثابتست وهر یک بحسب عمل لذتی والمی باشد حال هر یک برو روشن چنانکه دفع متصور نباشد گوئیا اعمال را یکیک نوشته اند وبرو عرض کرده وپرسیده واثبات نموده بروجهی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلیو صلی الله علیه وآله فرموده نجامه گنش در تخته اسپهد خوره نیشتی منش شیدی بزبان نیو ازت واجسته کینفراچه رساند یعنی آنچه تعلم عمل قوی جسمانی برلوح نفس ناطقه تحریر نمودی طبیعه نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه از تو سؤال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمه آن فعل است بتو عاید گردند فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال

وجوب تکالیف ما بودن آن تکالیف است

پس تحصیل عمل نیکو بودن موردهای نیکی نیز آن نیکی وتحصیل عمل بدکه بودن موردهای بدی نیز آن بدی را

ذرّة شرّاً یره تاویل میزان همان است که گفتیم در قران آمده
که دوزخرا هفت در است و از هر دری طایفهٔ مخصوص بآن در در آیند
همچنین مشهور است که عدد بهشت هشت است ارباب تاویل درین
باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است
در باطن دو و سه دیگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو
اند بحفظ یا بتصرف هریک ازانجا سه مدرکه آدمی را بجانب
محسوسات ولذات حسیه میکشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب
خود کشند و مسخر خود کرده انند تا باین عالم اجسام ولذات او انس
گیرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هریکی ازین هفت
حواس دری باشد که مردمان بآن در بدوزخ در آیند و عقوبات کشند
هرگاه عقل این حواس هفت گانه را مسخر کرداند در تحصیل کمال
علمی و عملی برنهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل بهم هشت
در بهشت باشند و انسان را بلذّات روحانی رسانند
تاویل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که عناصر بسیط چهار است
و مرکبات عناصر سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند ولهذا اینچنان طریقه را در لباس شریعه باید ادا کرد تا جمهور را انجا منفعت رسد و همه کس حظ خود بردارند تا مضرتی نباشد و مقصود از رموز اکابر طرق ادیان و واصلان توحید ایقان در تشویق و ترغیب طالبان است و در یافت مرتبه حقیقة وجه استتار دارد چه همه آن را خواهند دید و در مفارقت روح که عبارت از آخرة است میسر شود باید دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه

باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب ظاهرش شریعة که مخصوص عوام است و باطنش حکمة که خواصه خواص تا اینجا تاویل اخبار و احکام جمعی از انبیا است که بعد از شیث و ادریس علیه السلام بوده اند و رمز در کلام ایشان بسیار است اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او در تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین شخصی را حکما بپارسی برهمه مه و کیخسرو و جهاندار و شهریار نوشید و جمشید و پیشوا و بتازی ملک علی الا طلاق خوانند و احکام او را بپارسی راز کتب و جهانداری

باطن آن در آن رحمت است وظاهر آن که پیش از آن عذاب است و پیش از آن یعنی پیش آن و اگر آن باشد

وبتازی ضاغهٔ مملکت ومتاخران اورا امام گویند وفعل اورا
امامت حضرت قدوة الاشراقین وزبدة الرواقین افلاطون
اورا مدبر عالم خواند وحکیم مؤید یزدانی تائید ارسطاطالیس
انسان مدنی گویدیعنی انسانی که حفظ امور مدینه بروجه لائق نماید
وکما وجب ضبط فرماید مراد از ملک درین موضع نه آنست که اورا
ملک وحشمتی باشد بل مستحق ملک باشد اگرچه بصورت هیچکس ملتفت
اونباشدچون زمام مصالح خلق درکف کفایهٔ شخص عالیمقدار
باشدکه هرآینه انواع میامن وبرکات برکافه بلاد وقاطبه
عباد رسد ودرهرروزگاری وقرنی بپاس خدیو وصاحب
ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چه یک وضع اهل ادوار کثیر را
کفایت کند بلکه تغییر آن وضع نشاید چه مردم بدان خوگرشده اند
وتعنف ایشان را از ان برگردانیدن موجب فساد باشد غرض
از ناموس نظام کارگاه مردمیت وآسایش حیوان وآن در
دوام وضع اول است وتغییر شریعه درعلم بود یا درعمل اگر در
علم بود.... انکار وحدت ذات باصفات باشد برخدای که

عنف
درشتی وسرکشی

در شناختن لازم آید که بنی سا بقا برحق نبود اگر باز پسین به
نبوت او معترف بود تکذیب کرده اگر در عمل بود باید که حکمت و
عفت و شجاعت و عدالت را که ستوده است نکوهیده شمرد
یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام
معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روزگارے
عالم را مدبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام و بقای نوع
بروجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی گروه این رتبه تعین نبوه و
امامت در آذریه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذرکیوان
صاحب این فر بوده و اکنون نوبت بفرزند نامدارش کیخسرو اسفندیار
رسیده و از مسلمانان شیعه گویند بعد حضرت رسالت پناه در
اعواب متصف باین صفات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
و باقی انبیاء انحضرت بوده اند و اهل تشیع با هم اختلاف
دارند و یکی از فرزندان انحضرت را قایم میدانند بر خلاف
قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم فایت شده بالجمله امامیه
از ایشان این فضیلت در ایمه اثنا عشر کرده گویند

دوازدهم قایم است ومهدی [ع] او خواهد بود وعمر او چون خضر ولقمان وامثال ایشان است وحضرت رسالت پناه [ص] برخروج او خبرداده بعضی گویند از ایشان که خبردادن مستقبل درست نبود بدین آیه کریمه عنده علم الساعة وما فی الارحام وما ینزل المغیث وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الّا هو وباقی ازین امت اهل سنت وصوفیه گویند در هر وقتی امامی باید واین فضیلت منحصر اثنا عشر نیست بران دوازده تن بقول جمعی از ایمه نجباء بوده اند که بطناً بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون از ایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول از و خبرداده مردی باشد مؤید بتائید الهی از ابنای امام حسن عسکری [ع] علیه السلام واو بعد ازین خواهد بوجود آمد وبعضی گویند مردی باشد مؤید بتائید الهی بی آنکه از سادات آل محمد باشد چه ازان فرزند قلبی را میخواهد که کل تقی الی چنانکه اشارتی بدان رفت وشیخ علاء الدین سمنانی در عروه آورده که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السّلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

علی ابن حسین بغدادی که قطب از مان بود متوفی شد او را در
شونیزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی
شد او را در مدینه دفن کردند وهم دران رساله گوید قبور ایشان یعنی
اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشد سالی یکبار زیارت
آن قبور کنند بعضی از امت حضرت نبوی دعوی مهدویه
کرده اند بعضی از صوفیه تاویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند
که آن را بچهار قسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد
دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی مهدویه کرده موید الدین
در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلیس
بخلوت نشست ونه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده
بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد
علامه ابن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه کشف
است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم
اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده
روزی در استخر سایلی دانا آن سؤالها را تقریر کرد جناب ولایت مآب

شونیزه
نام مسجدی
و مقامی

ذو العلوم فی الفور جوابهای مسکت ادا فرمودند بیان آن متعذر است
وهمچنین سید محمد نوربخش دعوی مهدویه کرد خود را خاتم الاولیاء دین اسلام
شمرد و درین باب رسایل نوشت منها بشارة المنظرین
است که مشتمل بر تکذیب جمعی که قایلند بحیات وغیبت امام
محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگواهی انکه در رساله قبالیه از شیخ
علاو الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام
در نوزده سالگی فوت شد من قبر او را در مدینه زیارت کردم
محتویست برانکه ادله نجومی وخواب مریدان وموسوم بودن
پدرش باسم قاسم دلالة دارد که این عربی که دعوی مهدویه دارد اوست
از جمله ادله نجومی یکی آنست که خواجه نصیر الدین طوسی از محقق کامل
فاضل جاماسب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده
وآن این است قطعه

بخواهد جهانی بآشوب رفت
بخواهد همه ملک گیتی بگشت
بپوسند پایش همه مهتران

بهفصد سنین وهفتاد وهفت
چو بگذشت زین قرن پنجاه وهشت
برون آید آن مرد صاحبقران
بود تازه برنا وریش سفید

بقد چارسو و برخ همچو شید
همه آدینه باشد ز ماه رجب

دو هفته گذشته ز روز و ز شب
که دعوت کند مرد صاحب کمال

گذشته بود آفتاب از زوال
بروم و بهند و بماچین و چین

نهد رسم نیکو هم آئین دین
کند مسجد آباد بانگ نماز

بدین و بدانش بود سرفراز
عجب نه که از نسل پیغمبر است

که جاماسب گفتا که دین پرور است
بماند به گیتی بسی سالیان

ز حکم انچه دیدم بکردم عیان

متقوی حکیم آن حکیم دانا مذهب سید محمد نوربخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از اواسط جبال است جمعی ازان گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و تپنه دیده لاکن از عرفانی که با سید محمد بوده وقوف ندارند الا بطاعه ظاهر اعمال فقه احوط که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد استشهاد کیش اوست بنا برین جز حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الغ بیک گورکان سید محمد صادق شمردی برای رد انکار نجوم همین قدر کافیست که ابراهیم علیه السلام باجلاله شان عمل باحکام تنجیم مینمود چنانکه در قران مجید ازان خبر داده کذالک تری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

همچنین بسیار کردیم ابراهیم الملکهای تهما از زیراچه باشد از موقنان

من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام
مصالح سکنه ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد
کرده فلا اقسم بمواقع النجوم و انّه لقسم لو تعلمون عظیم
ولقد جعلنا فی السّماء بروجا و انا زینا السماء الدنیا بزینت
الکواکب لیعلمون عدد السنین والحساب والشمس تجری
لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا والشمس والقمر مسخرات بامره والسماء ذات
البروج و بالنجم هم یهتدون فنظر نظرة فی النجوم فقال انّی
سقیم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربّنا ما خلقت
هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر
و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم جمعی از قرشریه انکار نجوم
میکنند و منجم را کاذب میدانند در انیمعنی ایشان کاذبند نه منجم
و اینطایفه از غایة تعصب و جهل کفته اند که ابراهیم خلیل
عمل بدروغ کرده ازان جمله عمل بنجوم است ازین معلوم شود که دا

شرح

شرع ایشان بر نامعقولات و ترہات و مزخرفات و موضوعات باشد و بر ہیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست انچه در حدیث کذب المنجمون برب الکعبه اشارہ است بآن منجمان که جز نجوم موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق نشمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند منها انکه ابو طاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله خراب خواهد کرد مردم فرنیته قشریه تکذیب او کردند تا نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دو صد هزار خانه یکبار افتاد و مردم بزیران ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده منصف داند که منجم در زمین گوید فلان روز افتاب یا ماه بگیرد آن راست برآید پس ماند این جمیع احکام ایشان حق است قطعه

دروغ گفتند ستاره شمران برب کعبه

گر نه بیند بروز شب پره چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان	کور بهتر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنابرین بوضوع پیوست که آن مهدی که حضرت رسول ازو خبر داده امام محمد نوربخش است و پیش ازان جمعی که دعوی

کرده اند بطریق بروز بوده اند مهدی عهد خود و آنچه گفته اند که مهدی با عیسی ظاهر شود بعضی برانند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا مهدی الا عیسی و امام محمد در بارهٔ خود ازین بروز خبر داده

نظم

روح پاک بسی نبی و ولی — مجتمع گشت تا شدم پیدا
هرمس و یوسف و علی بودم — موسی و عیسی بسی زینهار
گر بروز است و ز تناسخ حرف — هرچه حق بود گفته شد بشما
نوربخش زمان شدم اکنون — شد منوّر ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرود آمدن روح کامل است در جسد مکمل چون روان عیسی در تن مهدی لیکن آنچه منجم خبر داده که دجّال با او ظهور کند عرفا گویند آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شید وشش که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان پنجم است ظاهر میشود و درین نامه ترجمهٔ آن عبارت بالحاق بعضی از نظایر بتحریر آورد چنانست که بعضی از فقها جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

بطریق قدما حکماء دلالة میکند شید وش نامی که پیشکار آنحضرت
بوده و در کشف مرتبه ارفع از اقران داشت او بعد از استماع این خبر
ورد اقوال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خران چون نامه
بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از بیش در قتل ایشان ساعی
شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور
نطق عیسی چسان بیابد کر روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشورت
میکردند که این دو کس درین شهر میباشند لیکن ما اینان را نمی یابیم
درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشانرا نصیحت فرمود
بدین مضمون مترنم گردید رباعی کفر چو منی حقیر و آسان نبود محکم تر
از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من و آنهم کافر پس در همه دهر
یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شد چه منقولست
که با جسد مثالی که آن را بدن مکتبه نامند حاضر شده بود لهذا فقها
ازان فعل شنیع قبیح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل ازان شورش
ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب خانه معروض
دارد و عذر فقها را نخواهد تا آن رساله را که رقم زده کلک بیان ساخته

در اشتهار ان نکوشند چه آنمرد داخل خانه شد انحضرت اورا بدید
متبسم شده بی آنکه او اظهار ما فی الضمیر خود کند همکی را ساسان بنده باز
نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن
مرد مرید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد درکذشت ترجمه
بعضی از فقرات آن رساله اینست این مقشر ملوان و متعصبین بیدانش
وکوران مادرزاد بی بینش که قلوب خبیثه ایشان از بغض حکما و اهل
الله مالامال است ودل خبیثه ایشان بر تعسفات طوایف جهال
مملو از فساد رباعی

دانی که مکر ز زاهدان سودی هست
وز فضل تورا امید بهبودی هست
این هر دو جهان شوند رهزن که تورا
هرکز نرسد کمان که معبودی هست

از امیه فساد و ارباب کفر و فجور و
عناد ایشانند چه کفر اضمار راستی است و آن از ایشان است بحکم الا
تا یترشح بما فیه آنچه در قلوب مدنسه ایشان جا دارد مردم را بآن
شریک سازند و چون خود پندارند کمان برند که وجود حضرت نفس
ناطقه از جهة تربیت و تهذیب اموریست که مودی بود به لذات
دنیاوی مثلا کفتند که غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشرب
یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل این مطلوب رسد پس نفس نفیس را
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذوات
شریفه را که شریک ملاء اعلی است در رتبت و بند گے
احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرود آرند و
این رای بیشتر فرومایگان جهال است که اکنون شهرت بعلما دارند
بیت زسنّت نه بینی در ایشان اثر بجز خواب پیشین و خورد سحر
از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذّات و شهوات اینجا ئے
باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالے فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکن از تناکح شهی و وصول بمشارب هنی مرغوب
بطلبند و از معبود خویش در عبادات اهمال و اجرت خواهند
ترک دنیا و زهد در غایة آن بر سبیل متاجره و مراثی کنند و نشست
و برخواست اسهل را عبادت نام پندارند و ازین غافل که پیغمبر صلعم
عربی فرموده ان بدلاء امتّی لا یدخل الجنة بصلوة
و لا بصیام لکن دخلوها قساوة الانفس و سلامة الصدور

تحقیق تبدیل کنندگان امتّ من نمی اید در جنت بنماز کردن و روزه گرفتن لاکن داخل شوند در جنت از سخی نفسها و سلامت دلها

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سگ و خوک اند و
جالینوس در حق اینجماعت گوید این خبیثان که به تباه ترین سیرتی
موسومند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب مساهم و
انباز بود بنغزت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا
نمایند که بدین طریقه منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل
و عقل را درین با خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود
و تلبیس ایشان بر قوم دیگر روائی یابد از این است که اکثر دانش
وران و خداوندان کردار را که از ایشان بیزارند از خود شمرند
و درین باب افسانها فرو خوانند اینجماعه احداث و نوخیزان را
تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد
ممکن الحصول نیست مردمان بالطبع مایل شهواتند این سخن را از
هوای نفس خبرداری نمایند لهذا اتباع اینجماعت بسیار
شود اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذات بحسب ضروره
بدان است چه سعید تمام کسی بود که او را خود هیچ رنجی نباشد
تا بمداوای آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان مقربان حضرت

الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعال پس ازین سخن در شعب و جدل آیند و رای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند خواهند به شبهات بی اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند مهآذر که از آذریان نیکوکار است کفته بادلّه عقلی و نقلی و براهین کشفی و شهودی بر من ظاهر و باهر و عیان و محقق کشته از دجال که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هرچه دجالست نزد عرب کروه بزرک را کفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بفساد آرند و این خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مراد بدین قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده این قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین و یک کتاب و یک مذهب و یک ملّت اورخنه کردند چندین خلافات متعدده متفاوته درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرکشته و حیران میان خلافات خود کذاشتند و هریک کروه عظیم پیدا کردند محمد صلعم و کتاب و کلام او را معطّل و مجهول ماندند تا اسم جمله امت او را نباهای سکّه

۹۰۴ کرار

نهادند و همی را نسبت بخود نمودند تا بجدیکه هیچ جه من الوجوه
احدی نگوید که محمدی ام بل خودرا بیکی از ایشان منسوب دارد
چنانکه داودی و مالکی وحنفی وشافعی وحنبلی وزیدی
ومحمد حنفیه هشامی وخطابی واامامی وامثال آن در قران مجید
آمده لاتکونوا من المشرکین من الذین فرّقوا دینهم وکانوا شیعاً
پس فتنهٔ دجال ازین سخت تر وازین خلافات متفق ومحکم ترچه باشد
که از یک کتاب ودین وایمان ورسم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پیدا
کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله صلعم خبر داده که عالم از فتنه ایشان
بفساد خواهد آمد کدام فرقه وقومند بعقیده حکما وایمهٔ
کشف وشهود واولیا این جاهلانند که مشهور بفقهاء اسلامند
مصراع برعکس نهند نام زنگی کافور انچه مشهور است که دجال
کور باشد مراد ازین نادیدن حقیقة عالم معنی است ونداشتن
علم بر کماهی آن علماء بنیای محسوسات که سایر حیوانا ترا هست
دارند وخیر این از عالم معقولات بی بهره اند ونیز معروفست
که دجّال خر سوار خواهد بود حمار نیز این گروه باشند چه مشهور است

که

مشهورند بمسلمانان ایرانیان
نصرانی کافر ... نزد علیهاالسلام ...
بودند ...

که جمله یکدیگر را خر میگویند ولی حق است که ایشان این کلمه را درحق
یکدیگر بصدق صفه می کنند و جز این کلمه از ایشان براستی سر نزده
زیرا که هرچه خر است قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که
خود حمال چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سواد و بیاض میکشند
ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید
خبر داده مثل الذین حمّلوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
وجه بر نادانستن ایشان آنست که آذرمهر ابن ساسان پنجم
درحق ایشان گفته و بطریق نصایح شیذاب که از اولیاء
پارس است فرستاده و ترجمه او این است براذکیا پوشیده
نماند که مقصود از تحصیل علم معرفة حقایق اشیا و تزکیه نفس
و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی
چند بر خلق منت نهند چون به مجلس درآیند از همه بالاتر نشینند
و همه کس را از خود فروتر بینند اگر کلام بحسب صلاح ایشان را
پس پشت نهند روی درهم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق
آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

مثل ایشان که بار برده‌اند تورات را و نبرده‌اند آن تورات را ایشان مانند خر که بار میبرد کتب بسیار را